

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرآت واردات

تاریخ سقوط صفویان، پایداری آن و فرمانروایی ملک محمود سستانی

تالیف
محمد شفیع طهرانی (وارد)
(متولد ۱۰۸۲ هـ.ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات
دکتر منصور صفت گل

وارد، محمد شفیع، قرن ۱۲ ق.
مرآت واردات (تاریخ سقوط صفویان، پیامدهای آن و فرمانروایی ملک محمود سیستانی) / تألیف
محمد شفیع طهرانی (وارد)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات منصور صفت گل - تهران: میراث مکتوب؛ ۱۳۸۳.
۳۰۰ ص. - (میراث مکتوب؛ ۱۱۸. تاریخ و جغرافیا؛ ۱۶)

ISBN 964-6781-85-3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. لاتینی شده:
کتابنامه: ص ۲۸۹ - ۲۹۳.
نمایه.

۱. ایران - تاریخ - صفویان - ۹۰۷ - ۱۱۴۸ ق. ۲. ایران - تاریخ - قرن ۱۲ - ۱۳ ق. الف. صفت گل،
منصور. ب. ایران. میراث مکتوب. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ سقوط صفویان، پیامدهای آن. ه.
عنوان: فرمانروایی ملک محمود سیستانی.

۹۵۵/۰۷۱۹

DSR ۱۲۵۱ / و ۲ م ۴

۲۷۵۹ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



مرآت واردات

تألیف: محمد شفیع طهرانی (وارد)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر منصور صفت گل

ناشر: میراث مکتوب

چاپ اول: ۱۳۸۳

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچین: علیرضا صفا؛ صفحه‌آرا: محمود جانی

حروف به کار رفته در متن:

لوتوس، زر، جلال، کامپیوست، رویا، Times، Math Symbol

شابک: ۳ - ۸۵ - ۶۷۸۱ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.com

http://www. MirasMaktoob.com



دریابی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موجود می‌نماید. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. بر عهده هر نسلی است که این میراث پراچ را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایمه کوششی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب رساله ارزشمند آثار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاناً در کتابها و رساله های خطی و خطی و خطی است بر روش محققان و مؤسسات فرسپیکه. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاد شد تا با حمایت از کوشش های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون مساجد تحقیق بر جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

فهرست مطالب

مقدمه مصحح	۹
- فراز و فرود صفویان	۹
- رویداد: برافتادن صفویان	۱۴
- مورخان دوره سقوط	۱۶
- محمد شفیع طهرانی: زمانه، زندگی و آثار	۲۰
- مرآت واردات	۳۱
- ملک محمود سیستانی: روایت مرآت واردات	۴۲
- روایات موجود	۴۴
- روایت منابع نویافته	۴۷
- نسخه مرآت واردات	۵۴
یادداشتها	۵۹
متن مرآت واردات	۷۱
- ذکر سردفتر کارخانه ولایت... حضرت شیخ صفی الدین	۷۳
- جانشینان شیخ صفی الدین: صدر الدین تا اسمعیل	۷۴
- ذکر احوال شاه اسماعیل	۸۰
- شاه تهماسب اول تا شاه سلطان حسین	۹۰

- ۹۸ سلطنت شاه سلطان حسین
- ۹۹ حدود فتن در عهد شاه سلطان حسین
- ۱۰۳ سلطنت شیخ محمد زکی
- ۱۰۸ ذکر سرگذشت گرگین خان گرجی و خروج میرویس
- ۱۱۸ ملک محمودخان سیستانی
- ۱۳۱ استقرار ملک محمود سیستانی در مشهد
- ۱۳۹ ملک اسحق سیستانی و رویداد سبزوار
- ۱۴۷ ملک محمود سیستانی و نادرقلی افشار
- ۱۵۲ ملک محمود سیستانی و تلاش شاه طهماسب ثانی برای فتح مشهد
- ۱۵۸ شرح احوال نادرقلی بیگ افشار
- ۱۵۹ سرگذشت مقدمه قندهار و طغیان قوم افغانه غلزه و سقوط اصفهان
- ۱۶۵ مدعیان سلطنت صفویه پس از شاه سلطان حسین
- ۱۷۱ ذکر احوال شاه طهماسب ثانی
- ۱۷۵ فتح علی خان قاجار و سرانجام او
- ۱۸۵ فرجام کار ملک محمود سیستانی
- ۱۸۷ صورت حال سید احمد خان ولد میرزا ابوالقاسم ابن میرزا داود متولی
- ۱۸۹ طهران در یورش افغانان
- ۱۹۲ ذکر احوال شاه طهماسب و تسخیر اصفهان

- ۱۹۷ **تعلیقات**
- ۲۶۷ **نمایه‌ها**
- ۲۶۹ نمایه جایها
- ۲۷۵ نمایه کسان
- ۲۸۴ نمایه اقوام، قبایل، سلسله‌ها و اصطلاحات
- ۲۸۹ **منابع و مأخذ**

مقدمهٔ مصحح

فراز و فرود صفویان

برآمدن صفویان و تشکیل دولت صفوی در ایران، زمینه‌ساز دورانی جدید در تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران شد. صفویان در عین حال که وارث تجربه سیاسی پیش از خود شدند، کوشیدند با دگرگونی‌هایی در آن و افزودن مضامین جدیدی به پیکره نهاد سیاسی و فرهنگی ایران، زمینه را برای شکل‌گیری مفهوم جدیدی از ایران آماده سازند. واقعیت این است که تحولات و دگرگونی‌های چشمگیر این دوران در زمینه‌های گوناگون، تأثیری عمیق بر تمامی ابعاد حیات جامعه ایرانی گذاشت. این واقعیت از چند دیدگاه شایسته بررسی و توجه بیشتری است.

نخست اینکه در دورهٔ نسبتاً طولانی فرمانروایی صفویان بر ایران که حدود دو و نیم سده به درازا کشید، جامعه ایرانی دورهٔ جدیدی از تمرکز سیاسی با ویژگی‌های دوره پیش از عصر جدید تاریخ ایران را از سر گذراند و فرمانروایی صفویان سهم عمده‌ای در این مورد داشت. از سوی دیگر مهم‌ترین تغییر فرهنگی و مذهبی در تاریخ ایران پس از اسلام در همین دوران انجام شد.

آنچه به صورت تشکیل حکومت صفویان ظهور کرد، بر آیند یک رشتهٔ فعالیتهای

مستمر سیاسی و مذهبی بود که دست کم از عصر مغولان و با تشکیل دولت ایلخانان در ایران رفته رفته چهره‌ای آشکار به خود می‌گرفت. آشکارترین ویژگی این روند، ظهور تدریجی فعالیتهای سیاسی مذهبی تشیع اثنی عشری بود که سرانجام پس از فراز و نشیبهای دوره ایلخانان تا نیمه دوم قرن نهم هجری قمری و با گذر از مرحله سرنوشت ساز همراهی با جریانهای صوفیانه این دوره، بر دست شیوخ خانقاه اردبیل مخصوصاً از عهد شیخ جنید به بعد و در عهد اسماعیل یکم به مثابه آئین فراگیر دولت تازه تأسیس صفویان منشأ دگرگونیهای جدی در فضای مذهبی جامعه ایرانی شد.

دیگر آنکه تاریخ ایران در دوره صفویان نه فقط در حوزه تحولات درونی، بلکه از لحاظ مسائل منطقه‌ای و جهانی نیز قابل توجه است. دوران فرمانروایی صفویان بر ایران همزمان با شکل‌گیری و یا شکوفایی دولتهای نیرومند اسلامی مانند تیموریان یا مغولان هند و دولت عثمانی بود. دولتهایی که از جنبه‌های گوناگون بر حیات جامعه ایرانی تأثیر گذاشتند یا از آن تأثیر پذیرفتند. در عین حال از دیدگاه تاریخ جهانی نیز این دوران پر اهمیت است. به دلیل شرایط خاص بین‌المللی و شکل‌گیری دولتهای جدید اروپایی و آغاز و گسترش فعالیتهای تجاری و بعداً استعماری اروپائیان در این دوران، نهاد سیاسی و جامعه ایرانی در پیوندی گاه مستقیم با اروپا قرار گرفت. این تماس و ارتباط، بر جامعه ایرانی به ویژه در امور اقتصادی تأثیری جدی داشت. با این همه نمی‌توان دیگر تأثیرات آن را نادیده گرفت. رنسانس اروپایی و شکل‌گیری تدریجی دانش و فن آوری جدید نیز در این دوره قابل توجه بودند و جامعه صفوی بر کنار از تأثیر این تحولات نبود. گرچه نباید در میزان تأثیر آنها گزافه‌گویی کرد.

سلسله‌ای که بر مبنای تکاپوی شیوخ خانقاه اردبیل و همراهی و همگامی نیروهای قبایلی، مریدان طریقت صفوی و گروههای رده بالای شهری بر دست اسماعیل یکم تأسیس شد، در روزگار شاه تهماسب یکم استقرار یافت و پس از یک دوره کوتاه وقفه در عهد جانشینان او، در روزگار شاه عباس یکم به اوج قدرت و شکوفایی رسید. شاه عباس با گسترش سوداگری و تأمین راهها، سرکوبی گرایشهای مرکز‌گریز و ایجاد قاعده‌های

سنجیده در آداب فرمانروایی و از همه مهمتر اقدامات جدی برای آبادی شهرها،^(۱) کوشید تا دورانی از انسجام سیاسی و رونق اقتصادی و رفاه اجتماعی را آغاز کند. آنچه بر دست او انجام شد نهادینه کردن آن رشته از تکاپوهایی بود که از روزگار شاه اسماعیل یکم آغاز شده بود. در عهد شاه عباس یکم کامیابیهای جنگی و نوسازی تشکیلات دیوانی دولت صفوی همزمان پیش رفتند. این روند بخشی مهم از یک تحول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بود که به دولت صفوی امکان داد تا سالها پس از مرگ شاه عباس یکم برقرار بماند. مهمترین ویژگی و دستاورد تکاپوهای شاه عباس یکم نیرومندی چشمگیر حاکمیت مرکزی بود. اما شگفت است که همین امر به دلایل گوناگون زمینه را برای مرکز‌گریزهای بعدی آماده ساخت.

پس از شاه عباس یکم، صفویان دوره‌ای از آرامش نسبتاً طولانی را از سر گذراندند. گرچه نباید در باره آرامش این دوران مبالغه کرد، با این همه در عین توجه به درگیریهای دولت صفوی با عثمانیان در عهد شاه صفی که پس از بسته شدن عهدنامه زهاب (۱۰۴۹ قمری) فروکش کرد و نیز مساله قندهار در عهد شاه عباس دوم، ایران با بحرانهای بزرگ سرنوشت ساز و لشکرکشیهای ویرانگر و تهدید بیگانه در مقیاس وسیع روبرو نشد.

برجسته‌ترین ویژگی نهاد سیاسی پس از مرگ شاه عباس یکم، دگرگونی قابل توجهی بود که در ترکیب قدرت در آن ایجاد شد. قزلباشان که پیکره تشکیلات جنگی صفویان را تا عهد شاه عباس می‌ساختند، از آن پس دیگر منبع اصلی نیروی لشکری نبودند و نیروهای جدیدی وارد عرصه تشکیلات جنگی و در نتیجه تشکیلات سیاسی صفویان شدند که سبب نظارت همه جانبه‌تر پادشاه صفوی بر منابع قدرت شد. تغییرات این دوران در عین حال زمینه‌ای را فراهم آورد که به موجب آن به تدریج نیروی پشتیبانی داخلی دولت صفوی کاهش یافت. این امر مخصوصاً در سالهای سقوط صفویان نتایجی فاجعه‌بار برای آنان داشت.

میراث شاه عباس یکم در آنچه به قدرت سیاسی و مقام فرمانروا مربوط می‌شد، عبارت بود از ظهور قدرت نامحدود فرمانروا در اعمال قدرت بر همه ارکان جامعه به

ویژه دیوانسالاری، و از سوی دیگر ظهور جانشینانی که پیش از کسب قدرت، تجربه واقعی فرمانروایی و کشورداری برای اداره قلمرویی پهناور را نداشتند. این رویه گرچه در عهد شاه عباس یکم منزلت و موقعیت فرمانروای وقت را تا اندازه‌ای از خطر فرزندان حفظ می‌کرد اما در عین حال نتایج آن برای ادوار بعدی تاریخ صفویان اندوهبار بود. هنگامی که شاه سلیمان به قدرت رسید، دستاورد مصیبت بار این امر بیش از پیش نمایان شد. پادشاهی که در بیشتر منابع مربوط به این دوران معمولاً از او با بیانی ناخوشایند یاد می‌شود.^(۲)

با این همه دوران فرمانروایی شاه سلیمان که حتی نسبت به عصر شاه عباس دوم، دورانی صلح آمیزتر بود، همزمان با درخششی قابل توجه در عرصه‌های گوناگون حیات اجتماعی و از جمله تکاپوهای مذهبی و فرهنگی بود. این مطلب اهمیت دارد که در زمانه او که فشار خارجی تقریباً وجود نداشت و از نظر داخلی نیز نابسامانی ناشی از لشکرکشیهای پرهزینه، فشاری بر طبقات مختلف اجتماعی وارد نمی‌کرد، زمینه برای سرزندگی امور ذوقی و فعالیتهای فرهنگی فراهم شود. اما در عین حال آرامش این دوران رفته رفته سبب انحطاط توانائیهای جنگی دولت صفوی نیز شد.

با برآمدن شاه سلطان حسین، ساختارهای اصلی قدرت صفویان دچار دگرگونی بنیادی شد. او وارث شرایطی بود که در بیشتر عهد شاه سلیمان شکل گرفته بود. با این همه به نظر می‌رسد او در آغاز بر آن شدت تا اندازه‌ای شرایط اجتماعی و سیاسی را بهبود بخشید.^(۳) این اقدامات گرچه نشانه توجه فرمانروای جدید برای سروسامان دادن به اوضاع آشفته‌ای بود که گویا بیشتر در عهد شاه سلیمان بالا گرفته بود، اما در درازای فرمانروایی شاه سلطان حسین وقوع رویدادهای جدید، ناکافی بودن و گاه غیر مؤثر بودن آنان را ثابت کرد. رفته رفته شرایط سیاسی و اجتماعی ایران به زیان دولت صفوی دگرگون شد. دیوانسالاری کهنه و ریشه‌دار علاقمند نبود امتیازات خویش را از دست بدهد، وضع اقتصادی ظاهراً خراب می‌شد و بعضی از بلایای طبیعی به ویژه در اصفهان خرابیهایی ایجاد کردند که تأثیری منفی بر شرایط عمومی پایتخت صفویان گذاشت. با

این همه شرایط اقتصادی و اجتماعی عمومی در کشور ظاهراً بحرانی نبود. دری افندی سفیر عثمانی که در ۱۰ ربیع الاول سال ۱۱۳۳ قمری برای انجام مأموریت خویش، در تهران با شاه سلطان حسین ملاقات کرد، شرحی در باره این مسافرت برجا گذاشته است. او در پایان این سفرنامه می‌نویسد که کشور ایران «بسیار آباد است». «بیشتر مردم توانگرند و تنگدست اندک است»^(۴) اما او ضمن تأکید بر اینکه «همه کشور قزلباش آبادان است و ویرانه آن بسیار کم است» اشاره‌ای به وضع سیاسی ایران می‌کند که تا اندازه‌ای زیاد توصیف درست شرایط جامعه ایرانی در شرایط نزدیک به سقوط اصفهان است: «اما عیاذاً بالله چنین می‌نماید که انقراض دولت شان نزدیک است. چاکر، آشکار و پنهان وضع شان را مو به مو رسیدگی کردم: کشورشان به غایت آباد است. اما دولت شان رجالی ندارد، گوئی قحط الرجال است و از آن رو نظام شان آشفته و پریشان و دولت شان متزلزل است. از هر سو به آنان هجوم می‌شود و نمی‌توانند دفع کنند. سربازانی هم که از این طرف جمع می‌کنند، از آن طرف در حال گریختن‌اند. اگر کسانی را که در مقام رجال دولت هستند، به حرف بکشیم، دست از لاف زنی بر نمی‌دارند و می‌گویند: «پسر میراویس از رعایای ما است. اینقدر هست که با شاه ما ناز و نیازی دارد. البته به زودی می‌آید و در برابر شاه سر تعظیم فرود می‌آورد. شاه هم گناهان او را می‌بخشد. او باز هم رعیتی را می‌پذیرد و می‌رود سرجای خود می‌نشیند. اما حقیقت نه چنین است. به تحقیق محمود افغان دشمن سر سخت آنهاست. سرداران‌شان هم که به جنگ می‌روند، ناامید و بدبین می‌روند. به امر خداوند نکبت و نحوستی بر رخسارشان سایه افکنده است. هرگز خنده‌ای بر لبان شان دیده نمی‌شود. و همه همداستان‌اند و آشکار می‌گویند که: «بخت شیخ زاده - یعنی شاه - برگشته و فرّ دولت‌ش رفته و روزگارش به سر آمده است.»^(۵)

گرچه در این گزارش می‌توان نشانه‌ها و یا مبالغه‌های احساسات یک مأمور عثمانی نسبت به دولت صفوی را دید، با این همه آنچه پس از دیدار دری افندی در ایران روی داد و چندی پس از آن سقوط اصفهان و پیامدهای آن، درستی دیدگاه او را روشن می‌کند.

رویداد: برافتادن صفویان

سقوط اصفهان گرچه در سال ۱۱۳۵ قمری روی داد، با این همه این رویداد ریشه در عواملی دور دراز داشت که به دلایل گوناگون رفته رفته زمینه را برای برافتادن صفویان مهیا ساخت. در اواخر عهد شاه سلطان حسین، صفویان حالتی تدافعی به خود گرفته بودند و بیشترین وجه همت دولت صفوی حفظ وضع موجود بود. در هنگامه‌ای که جنگها و لشکرکشیهای بزرگ صورت نمی‌گرفت و در شرایطی که بیشترین اهتمام دولت صفوی در این باره معطوف به آشفتگیهای گاه به گاه در کناره‌های شرقی و جنوبی و شمال غربی کشور شده بود، دسته‌های سپاهی که قبلاً با انگیزه‌های گوناگون، توان جنگی خویش را در اختیار اهداف دولت صفوی می‌گذاشتند، دیگر مانند گذشته ارجمند و توانا نبودند. هر چه دولت صفوی بیشتر در خود فرو می‌رفت، آرزوهای گروههای جمعیتی گوناگون از قبیل ناراضیان قزلباش، سرآمدان محلی، دیوانیان ناخشنود و اقلیتها بیشتر سربرمی‌آوردند. شگفت آور بود اما واقعیت داشت که مجموعه توان جنگی صفویان گویا حتی نمی‌توانست با گروههای کوچک شورشگر که گاه به صورت دسته‌های چند نفری بر ضد صفویان می‌شوریدند، مقابله کند.^(۶) در موردی محمد قلی بیگ چوله ایشیک آقاسی باشی که با پانصد سپاهی برای مقابله با بلوچانی که به اطراف یزد یورش برده بودند، اعزام شد، از آنان شکست خورد در حالی که تعداد یورشگران «بسیار کمتر از سپاه اسلام پناه» بود.^(۷)

در اصفهان پایتخت صفویان نیز در این سالها بحرانهای گوناگونی آغاز می‌شود. در سال ۱۱۲۷ قمری قیمت مواد غذایی مخصوصاً گندم و آرد و نان بالا رفت و از شش «بیستی» به هفت «بیستی» رسید.^(۸) این افزایش گرچه ظاهراً زیاد نبود اما رویدادهای پس از آن نشان داد که بالا رفتن تدریجی قیمت‌ها تأثیری ناگوار بر اصفهان گذاشت. از سوی دیگر به نظر می‌رسد در این سالها دولت صفوی با بحرانی درونی در زمینه مشروعیت خویش نیز روبرو شده بود. احتمالاً در این زمان گروههایی شاید از نخبگان جامعه، دلبستگی خویش را به مضامین قدیمی مربوط به اینکه پادشاهی موهبتی خدایی

است، از دست داده بودند.

در رساله‌ای که در همین سالها در اصفهان تألیف شد، نویسنده به رد نظرات کسانی پرداخت که حتی از «اخوان دین» بودند و می‌گفتند که: «پادشاهی را خدا نمی‌دهد و خدا را دخلی نیست بلکه محض جبر و غلبه است.»^(۹) نویسنده رساله با ذکر شواهد قرآنی و دلایل حدیثی کوشید تا ثابت کند که اولاً پادشاهی امری خدادادی است و از سوی دیگر صفویان پشتیبان دین حق به شمار می‌روند. و بنابراین به خوانندگان خویش توصیه می‌کند که از آنها پیروی کنند زیرا که اطاعت از سلطان واجب است و سرانجام نتیجه می‌گیرد که پادشاهی صفویان از راه جبر و قهر به دست نیامده و مؤید به تأییدات ربانی بوده است.^(۱۰)

این رساله در سال ۱۱۲۷ قمری تألیف شده و این هنگامی است که چند سال پیش از آن میرویس شورش کرده بود و دولت صفوی رفته رفته آشوب و آشفتگی دورنی و بیرونی را تجربه می‌کرد. فعلاً ارزیابی این نکته که چنین موضوعی تأثیری در وضع ویژه ایران در این دوران و مخصوصاً اصفهان که سالی چند پس از آن در تنگنای شدید محاصره افغانان قرار گرفت، داشته است یا نه، دشوار است. بر این مطلب، مناظره اخباری و اصولی را نیز که احتمالاً بر چند دستگی شهرها و مناطق مسکونی تأثیر داشت باید افزود.

طی این دوران، شاه سلطان حسین مخصوصاً در دوره دوم زندگانی خویش، یعنی سالهای پایانی فرمانروایی سخت دلبسته اقدامات پرهیزکارانه شده بود. زمینهای دولتخانه صفوی را اجاره می‌کرد^(۱۱) و رفته رفته بیشتر اوقات خویش را در مصاحبت علما می‌گذراند.^(۱۲) و این در حالی بود که یک رشته عوامل داخلی دولت صفوی را در آستانه فروپاشی قرار داده بود. عواملی نظیر چند دستگی میان درباریان، ناکامیهای جنگی، وجود مراکز متعدد قدرت، خودسری پاره‌ای از امیران و عوامل مذهبی،^(۱۳) که دلبستگان به گرایشهای صوفیانه نیز در این میان از جمله ناراضیان به شمار می‌رفتند. همراه با این عوامل، یاغیگریهای ایالات تابعه دولت صفوی به ویژه ایالت قندهار سبب

وارد شدن ضربه نهایی بر پیکره دولت صفوی شد. اصفهان پس از محاصره ای طولانی و رنج آور، سرانجام تسلیم یورشگران شد و شاه سلطان حسین که دیگر توانایی ایستادگی نداشت، بازدن «حقیقه» خود بر سر محمود افغان «تاج و تخت را تسلیم نمود.»^(۱۴) سلسله صفوی گرچه پس از سقوط اصفهان با کوششهای شاه تهماسب دوم و تهماسبقلی بیگ (نادر شاه بعدی) در سال ۱۱۴۲ قمری مجدداً به قدرت رسید، اما چندی پس از آن سرانجام در سال ۱۱۴۸ قمری در شورای مغان رسماً ملغی و حیات سیاسی این سلسله در ایران به پایان رسید.

مورخان دوره سقوط

رویداد مهمی همچون سقوط اصفهان و پس از آن برافتادن صفویان، همچون تاریخ صفویان از لحاظ میزان و شمار منابع مربوط به آن، قابل توجه است. اهمیت سلسله صفوی هم به لحاظ داخلی و هم از دیدگاه منطقه‌ای و جهانی، این امکان را فراهم آورد تا شمار فراوانی از آثار مکتوب مربوط به این دوران بر دست مورخان، سفیران کشورهای همسایه و مأموران و بازرگانان اروپایی تالیف گردد. بنابراین در یک چشم انداز همگانی مورخان و آثار مربوط به رویداد سقوط صفویان را می‌توان در سه بخش بزرگ دسته‌بندی کرد: الف: آثار ایرانی و بیشتر به زبان فارسی. ب) آثار تالیفی مورخان و نویسندگان کشورهای همسایه صفویان. ج) آثار اروپایی که طیف وسیعی از گزارشهای شرکتهای تجاری، مکاتبات سفیران و جهانگردان اروپایی و حتی وقایع نگاریهای مستقلاً منتشر شده در اروپا را در بر می‌گیرد.

آثار ایرانی چاپ شده و خطی مربوط به انحطاط و سقوط صفویان خود به چند دسته تقسیم می‌شوند. نخست باید از وقایع نگاریهای این دوران یاد کرد. آثاری نظیر دستور شهریاران نوشته محمد ابراهیم بن زین العابدین نصیری که رویدادهای پنج سال نخست سلطنت شاه سلطان حسین صفوی را در بردارد، از این جمله است. گرچه این متن وقایع سالهای ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۱ قمری را که همزمان با نخستین سالهای سلطنت شاه سلطان

حسین است، گزارش می‌کند، اما در همین سالها به ویژه اخبار شورشهای ایالات که چندی بعد زمینه سقوط را فراهم کردند، گزارش شده‌اند.

زبدةالتواریخ تالیف محمد محسن مستوفی برای وقایع مربوط به سقوط اصفهان اثری بی‌همتاست. متن اساساً یک دوره تاریخ عمومی است اما مهمترین بخش آن، وقایع دوره سلطنت شاه سلطان حسین، رویدادهای منجر به سقوط اصفهان، وضع سیاسی و اجتماعی پس از آن است که البته بسیار کوتاه گزارش شده‌اند و البته در متن آن گسستهایی در روند وقایع نیز دیده می‌شود. دیگر منابع ایرانی که طی سده دوازدهم قمری و آغازین سالهای سده سیزدهم قمری تألیف شده‌اند نیز هر کدام زوایایی از رویداد سقوط صفویان را بررسی کرده‌اند که از جمله آنها می‌توان از فوائدالصفویه نوشته ابوالحسن قزوینی^(۱۵)، مجمع‌التواریخ اثر میرزا محمد خلیل مرعشی و آثار مورخان عهد افشاری یاد کرد.

منابع افشاری مانند جهانگشای نادری اثر میرزا مهدی خان استرآبادی و عالم‌آرای نادری نوشته محمد کاظم مروی اگر چه اساساً بیشتر به شرح رویدادهای دوران نادرشاه اختصاص یافته‌اند، با این همه در آغازین بخشهای این آثار به ضرورت سخن، گزارشهایی درباره وضع اواخر عهد صفویه و سقوط اصفهان و رویدادهای پس از آن تا به قدرت رسیدن نادرشاه عرضه شده است و همین بخش از این آثار برای موضوع یاد شده بسیار اهمیت دارند. در عین حال این موضوع نیز باید مورد توجه قرار گیرد که روایت مورخان افشاری در این باره با دل‌بستگیهای افشاری و بنابراین جهت‌گیریهای ضد صفوی همراه است. جهانگشای نادری جهت‌گیری آشکار ضد صفوی دارد و عالم‌آرای نادری با دیدی کمتر جانبدارانه رویدادهای سالهای پایانی عهد صفوی را ثبت کرده است. مخصوصاً مروی بر مشروعیت سلسله‌ای صفویان تأکید می‌کند.

دسته دوم آثار ایرانی مربوط به سقوط صفویان آثار تالیفی اعضای تشکیلات دینی این دوران را تشکیل می‌دهد. وقایع‌السنین و الاعوام تالیف میر عبدالحسین خاتون آبادی که متنی سالشمارانه است، یکی از متون قابل توجه مربوط به این موضوع است. رساله‌های

دیگری نظیر مکافات نامه^(۱۶) رساله قطب الدین نیریزی به عنوان فصل الخطاب^(۱۷) در شمار این دسته از روایت‌های مربوط به سقوط صفویان قرار می‌گیرند. گرچه نویسندگان این آثار بیشتر به تحلیل سقوط صفویان از منظر اخلاقی و دینی پرداخته‌اند و کمتر عوامل اقتصادی و اجتماعی را مورد توجه قرار داده‌اند.

براین مجموعه از آثار ایرانی باید اسناد و مکاتبات سیاسی فارسی را نیز افزود که مخصوصاً از عهد شاه تهماسب دوم به بعد قابل توجه هستند و در آنها گاه به این رویداد اشاره می‌شود.

گروه دوم از آثار مربوط به سقوط صفویان، منابع و متونی است که توسط مورخان و سفیران و مأموران کشورهای همسایه صفویان تألیف شده‌اند. آثار عثمانیان، نویسندگان ماوراءالنهری و مورخان هندوستانی در این گروه قرار می‌گیرند. هنوز بسیاری از این آثار در تحقیقات ایرانی مربوط به سقوط صفویه مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. از گزارش‌های عثمانیان، سفارتنامه دری افندی که نزدیک به سقوط اصفهان، در تهران شاه سلطان حسین را ملاقات کرد اهمیت دارد که خوشبختانه ترجمه فارسی آن توسط دکتر محمد امین ریاحی چاپ شده است. همو شماری دیگر از رساله‌های عثمانی مربوط به دوره نادرشاه را نیز نشر داده است. اما آثار مورخان ماوراءالنهری هنوز چندان که باید و شاید در تحقیقات صفویه‌شناسی به ویژه رویداد سقوط مورد استفاده قرار نگرفته است و حتی می‌توان گفت به درستی شناخته نشده‌اند.

از میان آثار مورخان هندی، ریاض الاسلام در کتاب تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه شماری را در پژوهش خویش مورد استفاده قرار داده است. اما هنوز شمار فراوانی از آثار تاریخ نگاری فارسی در هندوستان وجود دارند که نیازمند شناخت بیشتر و چاپ انتقادی هستند. آنچه پس از این مورد بررسی قرار می‌گیرد و در دسترس قرار می‌گیرد، یکی از همین آثار تاریخ نگاری فارسی در هندوستان است که در جای خود به اهمیت آن اشاره خواهد شد.

در گروه آثار اروپایی مربوط به سقوط صفویان چند اثر قابل توجه هستند. سفرنامه

کروسینسکی، کشیش لهستانی که سالها در ایران و در اصفهان زندگی کرد و محاصره اصفهان را به چشم دید و کمی پس از سقوط شهر همراه یک هیأت سفارتی افغانی به قصد رفتن به استانبول، ایران را ترک کرد، اهمیتی اساسی دارد. گزارشهای او مبنای تالیف کتابی در اروپا در همین دوران شد که به نام تاریخ آخرین انقلاب بزرگ ایران - انقلاب یعنی آشفتگی - در اروپا منتشر شد و مبنای پژوهش بسیاری از صفویه شناسان قرار گرفت. گزارشهای پطرس دی گیلانتز^(۱۸) درباره سقوط اصفهان نیز در زمره آثاری نظیر اثر کروسینسکی قرار دارد.

قابل توجه‌ترین آثار اروپایی مربوط به این دوران، گزارش مأموران و نمایندگان بازرگانی اروپایی در ایران در این دوره است. از میان این آثار تاکنون بخشی از اسناد شرکت تجاری هند شرقی هلند توسط ویلم فلور از زبان هلندی ترجمه و سپس به فارسی نشر یافته‌اند. در این گزارشها تفصیلات مربوط به سقوط اصفهان و رویدادهای پس از آن براساس گزارشهای هلندیان در ایران منتشر شده‌اند که گاه منحصر به فرد هستند و خلاء عظیم اطلاعات پژوهشی مربوط به دوران را که منابع فارسی فاقد آنها هستند، پر می‌کنند.

مجموعه متونی که به عنوان نمونه ذکر شدند، بعلاوه متونی که باید شناسایی و منتشر شوند، نشان از این دارند که رویداد سقوط صفویان، رویدادی قابل توجه به شمار می‌رفته است. از دیدگاه محتوای این منابع، اطلاعات مندرج در آنها در بهترین حالت، مکمل هم توانند بود البته خللها و اشتباهات مندرج در آنها نیز کم نیستند. با این همه اطلاعات آنها بسیار پر اهمیت هستند. در میان این آثار، از این پس به اثر مورخی متعلق به دسته دوم پرداخته خواهد شد که روایتی خواندنی و سرشار از تفصیلات مربوط به رویداد سقوط اصفهان و حوادث پس از آن را در هندوستان گردآوری کرد. این متن توسط محمد شفیع طهرانی در هندوستان تالیف شده است و تا جایی که آگاهیهای کنونی اجازه داوری می‌دهد تاکنون در هیچ یک از پژوهشهای صفویه‌شناسی مورد استفاده قرار نگرفته است و البته تاکنون نیز شناسایی نشده بود.

محمد شفیع طهرانی: زمانه، زندگی و آثار

درباره زندگی و زمانه و آثار محمد شفیع طهرانی متخلص به وارد، بیشترین آگاهیها در آثار خود او موجود است. به نظر می‌آید محمد شفیع سراینده‌ای پرکار و نویسنده‌ای چیره دست بوده است. در کتابخانه بریتانیا دو نسخه خطی از آثار خود محمد شفیع نگهداری می‌شود که گرچه نامشان متفاوت است اما در واقع هر دو متن یکی هستند. یکی از این نسخه‌ها تاریخ چغتایی^(۱۹) و دیگری مرآت واردات^(۲۰) نام دارند. محمد شفیع در تاریخ چغتایی شرحی درباره زندگی و آثار خویش آورده است و همین شرح را در مرآت واردات نسخه کتابخانه بریتانیا و نه نسخه‌ای که در کتابخانه بودلیان در اکسفورد نگهداری می‌شود و موضوع این بررسی است، تکرار کرده است. او در آغاز نسخه کتابخانه بریتانیا می‌نویسد «فقیر کثیر التقصیر محمد شفیع متخلص به وارد که مصنف این نظم و نثر طبع رسای اوست، در سن نه سالگی» به سرودن شعر دل بسته بود. سپس اشاره می‌کند که گرچه در مکینه یا نگینه «یکی از معموره‌های هندوستان» به دنیا آمد، اما اصل او از تهران بوده است. از اظهار نظرهای محمد شفیع درباره تهران بر می‌آید که او سخت شیفته این شهری بود که هرگز آن را ندیده بود. نوعی نوستالژی‌ی قوی در این اظهار نظرها وجود دارد که محمد شفیع به نظم و نثر به آن اشاره می‌کند:

-BwKQiceBi pAjpdwk{ 3a zjIMAlIIVzEv jllIK 12jlllU rBQA>S vAy 1hi 3Mp3U 04-Adp0lllES vA- hlllw	-BwMlIw K 1kIK 3llU0jI zjIMAlI#iBIMAy jllA>S rB °، 0>S vAch-3-kp 04AlIAlI 0ll U>llIM0IK
--	--

تأکید محمد شفیع بر ایرانی بودن آن‌هم در هنگامی که او در هند به دنیا آمده و همانجا زیسته بود، قابل توجه است. از سوی دیگر این که می‌گوید تورانی نیست، نیز مطلبی جالب توجه است. چرا محمد شفیع می‌کوشد خویشتن را به عنوان یک ایرانی در فضای سیاسی و اجتماعی هندوستان آن روزگار معرفی کند؟ احتمالاً پاسخ این پرسش در شرایط آن دوران نهفته است. مخصوصاً این مطلب قابل توجه است که اوج فعالیت

تاریخ نویسی محمد شفیع به هنگام ضعف سلسله گورکانی و حمله نادرشاه به هندوستان صورت گرفته است.

محمد شفیع در ادامه همین اشعار می‌گوید که گرچه او در هندوستان به دنیا آمد، اما پدر او محمد شریف اهل «دارالایمان طهران» بود. سپس دوباره احساسات خویش را درباره تهران بیان می‌کند:

«زهی طهران که حسرت شیرین گفتاری ساکنانش قند مصری را تلخ کام ساخته و حلب به هوای عکس در و دیوارش آئینه تمنا را به صیقل شوق پرداخته... چشم صفاهان از خاک پاکش سرمه آلود سعادت و اهل فارس به تمنای نکته سنجان مدارش علم آموز ارادت. خاک سیاه هندوستان را از فیض بندگیش رو سفیدی حاصل و تصویر توصیف فرنگ در پیشگاه آئین بندی نقش و نگار بازارش فرد باطل»^(۲۱) و ضمناً اشاره می‌کند که یکی از دلایل عظمت تهران از دید او وجود آرامگاه حضرت عبدالعظیم در آنجا است که «امروز مطاف زوار عراق و خراسان است.»^(۲۲)

از نوشته طهرانی چنین بر می‌آید که خاندان او در تشکیلات آستانه حضرت عبدالعظیم منصب تولیت داشته‌اند. او ابتدا اشاره می‌کند که «جد و آبای این بنده عاصی از قدیم به خادمی آن حریم جنات النعیم سربلندی داشته‌اند» و سپس اضافه می‌کند که «چنانچه الحال محمد محسن عموی حقیقی فقیر، متولی آن درگاه سلاطین سجده‌گاه است.»^(۲۳) این اشاره طهرانی نیاز به بررسی بیشتری دارد. زیرا تولیت آستانه ری به ویژه در اواخر عهد صفوی و رویدادهای پس از سقوط اصفهان دچار آشفتگی شده بود. در هیچیک از پژوهشهای جدید مربوط به آستانه ری نامی از این خاندان و مخصوصاً عموی طهرانی یعنی محمد محسن به عنوان تولیت آستانه برده نشده است در کتاب آستانه ری تالیف محمد علی هدایتی بر این نکته تأکید شده است که تولیت در خاندان هدایتی حتی پیش از میر سید حسین مجتهد برقرار بوده است.^(۲۴) در پژوهشی که اخیراً نشر یافته است، بررسی دقیقتری درباره سیر تحولات منصب تولیت آستانه ری عرضه شده است اما در اینجا نیز نامی از محمد محسن به عنوان متولی در میان نیست.^(۲۵)

روشن نیست که آیا خاندان طهرانی در آستانه صرفاً وظیفه خادمی داشته‌اند یا در شمار متولیان بوده‌اند. بنابر اشاره صریح خود او، این منصب، تولیت آستانه بوده است.

طهرانی می‌نویسد که پس از آنکه جد او درگذشت، پدر وی که نخستین فرزند خانواده بود «جهت تجدید سند خدمت موروثی روی عزیمت به صوب اصفهان آورد.» محمد شریف پدر محمد شفیع در اصفهان ملا سلیم طهرانی را که استاد او بود ملاقات کرد. در این زمان عالم گیر پادشاه هندوستان ملا سلیم طهرانی را که «از زمره مجلسیان شاه عباس ثانی» بود به هندوستان دعوت کرد. بنابراین ملا سلیم به محمد شریف پیشنهاد کرد تا همراه او به هندوستان عزیمت کند. محمد شریف این دعوت را پذیرفت «و سند خدمت تولیت را به نام برادر خود محمد محسن حاصل گردیده به دست غلامی به طهران فرستاد» و خود همراه ملا سلیم به بندر عباس رفت. در بندر عباس یک کشتی به همراه مقداری زر برای بردن ملا سلیم از طرف پادشاه هندوستان رسید. به نوشته طهرانی همین امر سبب شد تا ملا سلیم دچار غرور شود و با همراهان خویش از جمله محمد شریف پدر او بدرفتاری در پیش گیرد. (۲۶)

محمد شریف پس از این رویداد از ملا سلیم طهرانی جدا شد و با چند تن دیگر از بندر عباس به بندر سورت در هندوستان رفت و «تا چندین سال به عنوان تجارت در اقلیم حیدرآباد هنگام فرمانروایی عبدالله قطب شاه» فعالیت کرد. (۲۷) از نوشته طهرانی بر می‌آید که پدر او توانست مدتی به «حکومت بلده طیه مکینه» برسد و اشاره می‌کند که او خود، در همین شهر و در «سال هزار و هشتاد و هفت ۱۰۸۷ هجری بیست و نهم شهر ذی حجه» به دنیا آمد. (۲۸)

به نظر می‌آید محمد شفیع طهرانی تا زمان مرگ پدرش به سال ۱۱۱۷ قمری، به فراغ بال و بدون عهده دار شدن خدمتی، روزگار می‌گذرانیده است. طی همین دوره فراغت او به خوبی آموزش دید و به پرورش مهارت‌های ادبی خویش پرداخت و در عین حال همچون شماری دیگر از اهل ادب و قلم این دوران هندوستان با مجموعه‌های صوفیانه ارتباط برقرار کرد. با این همه به نظر می‌آید پس از مرگ پدر او ناچار به در پیش گرفتن

کاری و منصبی بوده است زیرا می‌گوید که پس از آنکه ۳۲ (۲۹) سال نزد پدرش به سر برد و خدمتی به دیگران نکرد: «لا علاج به ملازمت شاهزاده والا گهر سلطان محمد عظیم» درآمد. اما پس از مغضوب شدن این شاهزاده، طهرانی نیز چندی دچار گوشه‌نشینی شد. شاید برای تسلای خاطر در همین مورد بود که وی در «هفتم شهر جمادی الثانیه یکهزار و یکصد و بیست و چهار هجری پای برهنه از» دهلی عازم اجمیر برای زیارت قبر معین الدین چشتی گردید. (۳۰)

حیات ادبی و فعالیت‌های نویسندگی محمد شفیع طهرانی در دو بخش قابل بررسی است. با توجه به اشاره‌های خود او در جای جای آثارش، به نظر می‌رسد او در آغاز، فعالیت خویش را با سرودن اشعاری به تقلید از بزرگان شعر فارسی آغاز کرده است. در تاریخ چغتایی که احتمالاً در سن پنجاه سالگی آن را تالیف کرده است می‌نویسد که «چندین نسخه منظوم نمود چنانچه از چند سال مدون و متداول اند.» وی نام نسخه‌های منظوم خویش را چنین آورده است:

«اول دیوان غزل و قصیده و رباعی و قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند و مستزاد که از همه پیشتر صورت اتمام پذیرفت و بعد از آن چهار مثنوی که یکی به گلستان نیرنگ در بحر خسرو شیرین مولانا نظامی گنجوی بهار پیرای گلشن اظهار است. دومی مرآت فرخی که در بحر شاهنامه مولانا فردوسی طوسی رونمای آئینه بیان. سیوم چمن دیدار در بحر مخزن اسرار که حکایاتش از پریشان خاطری این آشفته مزاج مانند اوراق گل متفرق الاجزاء است و تا هنوز غنچگی نپذیرفته، انشاءالله تعالی به تأیید ایزدی بعد از فراغ از تحریر این تذکره به اتمام آن رو خواهد آورد. چهارم ساقی نامه که به محیط سبعة ملقب گشته در هفت بحر موج خیز دریای معانی است. و سواى نسخه‌های مذکوره دیگر اشعار متفرقه که تا حال دیوان نساخته شاید که قریب ده هزار بیت باشد.» (۳۱) از اشاره خود طهرانی بر می‌آید که او به هنگام شروع فعالیت تاریخ نویسی خویش، چمن دیدار را به پایان نرسانده بوده است و به دلایلی که پس از این بررسی می‌شود، به تاریخ نویسی روی آورده است. اینک روشن نیست که آیا او سرانجام این مثنوی را تمام کرد یا خیر. در

آثار باقی مانده از محمد شفیع هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است. از اشاره خود طهرانی همچنین بر می‌آید که دفاتر اشعار او عمدتاً در سالهای انزوای پس از مغضوب شدن شاهزاده محمد عظیم و گوشه‌نشینی خود او تکمیل شده‌اند. مشوق او برای این کار شخصی به نام محمد شریف بود و او می‌گوید که پس از آن «در یک هفته مثنوی از عالم مشق روی دست در بحر خسرو شیرین مولوی نظامی گنجوی موزون نمود، مسمی به گلستان نیرنگ ساخت» و پس از اتمام آن مثنوی «بار دیگر یک هفته در بحر شاهنامه حکایات مذکوره را موزون نمود.»^(۳۲)

محمد شفیع از راه همین فعالیتهای ادبی با انجمنها و گروههای ادبی روزگار خویش پیوند داشته است. حتی از خلال پاره‌ای اظهارات او در آثارش روشن می‌شود که با شاعران برجسته روزگار خود آشنا بوده است. با این همه به نظر می‌رسد مقام شاعری محمد شفیع برتر از مقام وقایع نگاری او نبوده است. گرچه این بخش از ابعاد فعالیت محمد شفیع تاکنون چنانکه باید و شاید مورد بررسی قرار نگرفته و آثار او و اهمیت آنها به خوبی شناخته نشده‌اند. مخصوصاً وقایع نگاریهای محمد شفیع درباره تاریخ مغولان هند از عهد اورنگ زیب به بعد و به ویژه عهد محمد شاه گورکانی و تحولات معاصر همین دوران بسیار اهمیت دارد.

دومین بخش فعالیتهای محمد شفیع طهرانی، وقایع نویسیهای او را تشکیل می‌دهد. خود طهرانی می‌نویسد که حتی پیش از گردآوری اشعارش، «این معنی پیشنهاد همت و منظور نظر داشت که تاریخی به عنوان تذکره در کمال اختصار به چندین شرط واجبه که لازم مورخان صاحب ایمان است، مرقوم قلم صداقت رقم گرداند.»^(۳۲) از این اشاره روشن می‌شود که او نخست به تالیف تاریخ چغتایی آغاز کرده است. او در آغاز این نسخه به روش کار خویش اشاره می‌کند و می‌نویسد که با خود شرط کرده بود تا در تاریخ نویسی شروطی را رعایت کند:

«شرط نخستین آنکه به ایراد قولی نپردازد که گرد تشکک و توهم بر دامان صدق و یقین نشسته باشد.

دوم: نفع و ضرر خویش را کالعدم پنداشته به ترقیم سرگذشت واقعی روآورد و روداری اعیان روزگار مد نظر ندارد. و یقین حاصل است که مورخان به سبب آرزوهای الوان، حقیقت سلاطین و اعیان مملکت را مطابق بیان واقع رقم پرداز اظهار نمی سازند و مقدمات واجبی را قلم انداز نسیان نموده به ناراستی انجمن آرای عرصه بیان می گردند. هم در پیش نظر ابنای زمان شرمسار و هم نامه اعمال از این سیه کاری، بارنامه کردار سراسر ادبار می گردانند. حقا که در تحریر احوال امانت و دیانت را دخلی است کلی و اگر از شومی نفس درین هر دو کار تهاون و تعابن واقع شود بلاشک محترز هر قدر زشتی اعمال مستوجب عذاب و عقاب منتقم حقیقی می گردد.» (۳۴)

به نظر می رسد تألیف تاریخ چغتایی و حتی دیگر آثار محمد شفیع طهرانی شاید به صورت همزمان پیش می رفته است. زیرا او در جای جای تاریخ چغتایی اشاره می کند به دلایل گوناگون مدتی را از تألیف باز می مانده است. برای نمونه در ذکر حوادث دوران محمد شاه گورکانی و حمله نادر به هندوستان ضمن اشاره ای کوتاه به اصل و نسب نادرشاه که چندان درست نیست، می نویسد که «و از نوای خارج آهنگ گوش سامعان را کر گردانیدند. یعنی خروج نادر ایران، شربای گوش اهل هوش گردید، شمه [ای] از اصل و نژاد آن شاه ظالم حواله قلم می شود که در قصبه ابیورد اصفهان که قریب به شهر سیستان (۴) است امام قلی بیگ و پسر او نادر قلی بیگ قوم افشار به مرافقت بابا علی به سر می بردند.» به نوشته او نادر پس از مرگ بابا علی، دختر دوم او را نیز به زنی گرفت «و نصرالله میرزا که در خاندان امیر تیمور گورکانی به دامادی سرافرازی داشت از بطن او به وجود آمد». جالب است که می گوید پس از آنکه نادر آوازه ای پیدا کرد «خدمت انبارداری که به زبان اهل اصفهان غله باشی گویند به نام خود گرفت.» (۳۵)

آنچه که به دلیل توقف فعالیت تاریخ نویسی او ضمن تألیف تاریخ چغتایی مربوط می شود، این اشاره طهرانی است که می گوید به دلیل لشکرکشی نادر شاه به هندوستان، دربار دهلی که پشتیبان فعالیت وقایع نگاران بود رسماً از آنان خواست تا دیگر مطلبی ننویسند:

«بعد رفتن نادرشاه، واقعه نویسان احوال که سرگرم کار خود بودند، از حضور اقدس محمد شاه فرمان رسید که الحال همه کار پردازان به کار خود بپردازند. لیکن وقایع نویسان حالات، دست از تحریر احوال ما به دولت باز دارند که الحال نوشتن احوال لطف ندارد و سلطنت ما از دست رفته اکنون نایب نادرشاه بوده‌ایم. هر چند امرایان سلطنت ازین افسرده دلی پادشاه، سخن را رتبت دیگر داده و در اجرای تواریخ و تحریر روزمره حالات گزارش نمودند، مقرون به اجابت نگردید. ناچار حسب الاحکام هر یک دست از قلم برداشتند و حکم پادشاه را بر سر گذاشتند. تمت تمام شد نسخه چغتای به تاریخ بیست و دوم صفر المظفر سنه ۳۴ عالمشاه پادشاه غازی حلف قدرته»^(۳۶)

طهرانی در اثر دیگر خویش به نام مرآت واردات، نسخه کتابخانه بریتانیا نیز که تقریباً همانند تاریخ چغتایی است، به موانعی که بر سر راه تکمیل اثرش وجود داشته اشاره می‌کند. او می‌نویسد که در آغاز تالیف کتاب «در بدو ایجاد، موانع چند سر راه این عزم مصمم گشت که بدون همان چهار پنج جزء که در آغاز رقم زده کلک صداقت سلک گردیده بود، دیگر تا مدت هشت سال هرگز قلم حقیقت نگار به اراده این نسخه دست یاری نمود.» اما در یازدهم ماه شعبان سال ۱۱۳۹ قمری دوستانش او را به ادامه کار تشویق کردند و ضمناً به او یادآوری کردند که روانتر بنویسد. در پی همین تشویق و ترغیب بود که او مرآت واردات نسخه کتابخانه بریتانیا را ادامه داد و به «نگارش این تذکره که عبارتیست ساده و فارسی است راست» پرداخت و «آن چند جزء سابق به سبب مخالفت عبارت همان قسم متروک و ناتمام ماند.»^(۳۷)

طهرانی آشکارا می‌نویسد که بیشتر رویدادهایی را که نوشته است یا خود او مشاهده کرده است یا از شاهدان وقایع نقل کرده است «وراقم این حکایات صداقت روایات آنچه از ابتدای سنه ۱۱۰۰ یکصد هجری نبوی به قید تحریر در آورده اکثر آن را به دیده عبرت بین تماشا نموده و آنچه از صداقت بیانان راسخ القول مسموع گشت، در تفحص احوال آن مقدمات، کمال اهتمام مبذول داشته بعد از تحقیق راستی و درستی جرأت نگارش فرموده در هر مقدمه مسموعه که اندک شبهتی در پیشگاه خاطر جلوه

فرمای شاه بیان می شد اظهار آن را از مصلحت دید فطرت مأذون و مأمور، بنابر آن تحریر آن را معدوم الوقوع دانست و از ابتدای جنگ پادشاهزاده رستم شیم سلطان محمد اعظم مغفور تا لغایت حال که مدت بیست و دو سال است جمله این گفتگوی به رأی العین مشاهده نموده رونمای آینه تحریر گردانید.»^(۳۸)

دو نسخه خطی به نام مرآت واردات در فهرستهای نسخه‌های خطی شناسانده شده است. نخستین متن، نسخه خطی متعلق به کتابخانه بریتانیا است. چنین به نظر می آید که محمد شفیع طهرانی در صدد بوده است تا تحت نام مرآت واردات یک دوره تاریخ تیموریان هند را تألیف کند. در مجموعه نسخه‌های خطی کتابخانه سابق موزه بریتانیا که اینکه به کتابخانه تازه تأسیس بریتانیا انتقال یافته است، نسخه‌ای معرفی شده است که نام مرآت واردات را دارد و تألیف محمد شفیع طهرانی است. این نسخه در تاریخ تیموریان هند است که از خاستگاه آنان آغاز شده و تا سال شانزدهم فرمانروایی محمد شاه گورکانی (۱۱۴۶ ه.ق.) را در بر می‌گیرد. کتاب در بخشهای آغازین تاروزگار فرمانروایی اورنگ زیب، در برگیرنده گزارشی کوتاه درباره تیموریان است اما درباره دوران اورنگ زیب و جانشینان او آگاهی‌هایی گسترده ارائه می‌کند.

از دیباچه‌ای که محمد شفیع بر این متن نوشته است چنین بر می‌آید که این نسخه بخش یکم از مجموعه‌ای است که او در چهار بخش یا «طبقه» تألیف کرده است. این چهار طبقه عبارتند: از پادشاهان، امیران، فقیران و علماء. «وارد» این کتاب را به استثنای خاتمه آن که در برگیرنده وقایع سالهای ۱۱۴۱ تا ۱۱۴۶ قمری است، در سال ۱۱۴۲ تکمیل کرده است (برگ: 23b). «وارد» می‌گوید که او رویدادها را از سال ۱۱۰۰ قمری گردآوری کرده است که بخشی از آنها را از شاهدان عینی نقل کرده و وقایع بیست و دو سال آخر را که رویدادهای پس از مرگ اورنگ زیب را در بر می‌گیرد، از مشاهدات خویش گزارش کرده است و شامل یک دیباچه و گزارشی درباره بیرام خان و سپس طبقه یکم از سلاطین از تیمور و جانشینان او تا محمد شاه است.^(۳۹)

گزارش رویدادهای مربوط به دوران محمد شاه تا ماه شعبان ۱۱۴۰ قمری ذکر شده

است. پس از آن «وارد» تکمله‌ای بر آن افزوده و رویدادهای شش سال بعدی را تا ماه شوال سال ۱۱۴۶ قمری بدان افزوده است (برگ 175a) طهرانی در خاتمه کتاب می‌گوید که این بخش از مرآت واردات را در چهاردهم ذوالقعدة سال ۱۱۴۶ به پایان رسانیده است. این متن تاریخ چغتایی نیز نام گرفته است.^(۴۰) اما در نسخه‌ای که در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بریتانیا به نام تاریخ چغتایی معرفی شده است، هیچ نامی از مرآت واردات برده نشده است. ریو اشاره می‌کند که این نسخه نیز همانند نسخه دیگر (or.2055.foll.4077) آغاز می‌شود و بخش اعظم مقدمه نیز با محتوای مطالب مرآت واردات، همخوانی دارد، تنها تفاوت در این است که به جای نام مرآت واردات، عنوان آن به صورت تاریخ چغتایی ذکر شده است.^(۴۱) به نظر می‌آید محتوای تاریخ چغتایی نیز به ویژه در بخشهای پایانی آن کاملاً با متن قبلی یکسان نیست. ریو می‌نویسد که در بخش افزوده شده به تاریخ چغتایی از برگ 118a تا 196، تاریخ رویدادهای عهد محمد شاه ذکر شده که به نبرد کرنال ختم می‌شود (برگ 193a) و پس از آن رویدادهای تا عزیمت نادرشاه از دهلی در سال ۱۱۵۲ قمری گزارش شده است و همین بخش از اثر «وارد» در کتاب تاریخ هندوستان تألیف الیوت نقل شده است.^(۴۲) در آنچه به بررسی کنونی پیوند می‌یابد، نام مرآت واردات ظاهراً به نسخه قدیمتر این کتاب داده شده بود.^(۴۳)

آثار تاریخ نویسی محمد شفیع جز مرآت واردات، نسخه کتابخانه بودلیان که موضوع اصلی بررسی کنونی است، چنانکه ذکر شد به تاریخ چغتایی و مرآت واردات که با تفاوتهایی همان اطلاعات نسخه تاریخ چغتایی را در بردارد، محدود می‌شود. اما محمد شفیع گویا آثاری دیگر را نیز تنظیم و تدوین کرده بود. استوری در ادبیات فارسی به نسخه‌ای به نام مرآت جهان نما تألیف شیخ محمد متخلص به بقا، فرزند غلام محمد سهارنپوری (۱۰۹۴-۱۰۳۷) اشاره کرده است و ضمن توضیحی درباره این نسخه چندین بار به نام محمد شفیع طهرانی پسر محمد شریف اشاره می‌کند. شیخ محمد بقا، دائی محمد شفیع طهرانی بود که ابتدا در خدمت افتخار خان یا سلطان حسین فرزند میر

عبدالهادی اصالت خان بود که هنگام به تخت نشستن اورنگ زیب لقب افتخارخان یافت. او سپس جایگاه بخشی و واقعه‌نگاری سهارنپور را یافت و چندین کتاب تألیف کرد. استوری می‌نویسد که بقا نتوانست کتاب مرآت جهان نما را تمام کند. اما دو تحریر از آن در دست است که یکی از آنها راخواهرزاده‌اش، محمد شفیع به انجام رساند. محمد شفیع خود اشاره کرده است که نگارنده مرآت العالم، دائی او بوده است.^(۴۴)

نگارنده فرصت آن را یافتم تا نسخه مرآت جهان نما تحریر محمد شفیع طهرانی موجود در کتابخانه بریتانیا را بررسی کنم.^(۴۵) در مقدمه این نسخه شرحی درباره چگونگی تحریر آن توسط محمد شفیع نوشته شده است. او می‌نویسد که شیخ محمد بقا در سال چهارم جلوس اورنگ زیب در سلک ملازمان او در آمد و پس از آن مدارج ترقی را در دستگاه او طی کرد و سرانجام روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان، سال بیست و ششم جلوس اورنگ زیب برابر با سال ۱۰۹۴ هـ در سهارنپور که «مولد و منشای» او بود، درگذشت.^(۴۶)

محمد شفیع می‌نویسد که تالیفات شیخ محمد بقا «به نظر ثانی» او نرسیده بود بنابراین «بارها به خاطر فاطر احقر عبادالله اللطیف محمد شفیع بن محمد شریف که معه رابطه همشیرزادگی نسبت فرزندی داشت... خطوط می‌کرد که آن لالی پراکنده را فراهم آورد...» اما طهرانی با فروتنی می‌گوید که او در خود شایستگی این کار را نمی‌دید تا اینکه شبی در خواب «آن مسند آرای بارگاه قرب الهی... به اجتماع و ترتیب آن مسودات عجیبه و غریبه امر فرمود» بنابراین او مصمم به تحریر آنها شد.

طهرانی اشاره می‌کند که قسمتهای ناقص اثر شیخ محمد بقا را «از کتب معتبره تواریخ برچیده... به اتمام رسانید و بعضی از احوال انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام و غیر آن که ذکرش در کتب تواریخ ناگزیر است و در آن مسودات نبوده نیز از نسخه‌های متداوله سیر اخذ نموده... و چون این نسخه بدیعه بر خلاف سایر کتب تواریخ که هر قسمتی از آن مخصوص به ذکر طایفه‌ای خاص می‌باشد، جامع جمیع اخبارات بر سبیل ایجاز است... آن را مرآت جهان نما نام داد...»^(۴۷). هنگامی که بقا کتاب خویش را می‌نوشت شاه

سلیمان پادشاه ایران بود. بنابراین در متن کتاب که تاریخی عمومی است و فصلی از آن به تاریخ صفویه اختصاص دارد به این موضوع اشاره شده است.

بخش صفویه این کتاب از برگ 375b شروع و به 380a ختم می‌شود. در همین برگ پس از اتمام متن اصلی، یادداشتی از شخصی به نام محمد بن عبدالله دیده می‌شود که سالها بعد به آن افزوده شده است. او در تمام نسخه یادداشت‌هایی به امضای خویش آورده است. در یادداشت مورد اشاره، او می‌نویسد که در این بخش ضرورت دارد تا مطالبی درباره اختتام سلطنت صفویه بدان افزوده شود. یادداشت او شرحی است درباره سقوط اصفهان، سرگذشت شاه تهماسب دوم و برآمدن نادرشاه و رویدادهای پس از آن تا آغاز حکومت قاجاران و آنچه در این حاشیه قابل توجه است، اشاره محمد بن عبدالله به مدعیان سلطنت صفویه پس از شاه تهماسب دوم است.

او می‌نویسد که پس از مرگ نادرشاه «به صوابدید امرای ایرانیه، سلطان حسین ثانی بن شاه تهماسب قرب یکسال سلطنت کرده از کریم خان زند هزیمت یافته از دست علیمردان خان بختیاری مکحول گردید. و در ایام دولت محمد خان قاجار، سلطان محمد میرزا بن سلطان حسین ثانی در سنه یکهزار و دو صد و پنج اراده رفتن نزد تیمور سلطان بن احمد سلطان درانی داشتند. به صوابدید ارکان دولت معاودت نموده در سنه یکهزار و دو صد و هشت به کشور هندوستان نزد شاه عالم ثانی گورکانی و آصف الدوله بن شجاع الدوله بن صفدر جنگ ایرانی و گورنر [governor] جنرال، سرجان شور انگلستانی رسیدند و تا لفظ تاریخ در لکهنو به حمایت انگلیسیه به عزلت می‌گذرانند هذہ السنہ ۱۲۱۷.» (۴۸)

تنها مدعی صفوی که در این سالها در هندوستان به سر می‌برد، سلطان ابوالفتح میرزا صفوی بود که مورد حمایت کمپانی هند شرقی بریتانیا بود و اشاره حاشیه نویس مرآت جهان نما به همین مدعی صفوی است. (۴۹) محمد بن عبدالله درباره سلطان محمد میرزا صفوی می‌نویسد که انگلیسیها او را به سفارش شاه عالم «سه صدروپیه علوفه ماهیانه می‌دهند و بعد از هفته عشره برای ملاقات صاحب کلا می‌آید. مرد عیار طیار است»

سپس اضافه می‌کند که او با محمد میرزا صفوی روابط دوستانه داشت اما به هنگام تحریر این حاشیه، دیگر این روابط مانند گذشته نبود. سپس می‌نویسد: «هر چند سالک طریقه امامیه است لکن حقیقت ندارد مرد مزور است و این حاشیه به فرموده او به نام فقیر ثبت کرده‌اند و ایرانیان در نسب او حرف دارند و الله اعلم بالصواب و سخنان چندی گوید که کفر صریح است. هر که خواهد شنود و تابع هیچ ملتی نیست. میلش به فلاسفه فرنگ بیشتر است و رو و مویش مانند ایشان، بلکه از ایشان باشد.»^(۵۰) روشن است که این اظهار نظر احتمالاً تحت تأثیر بی‌اعتنایی محمد میرزا صفوی به او قرار دارد.

تاکنون به سه اثر وقایع‌نگاری محمد شفیع طهرانی اشاره شد. مرآت جهان نما البته کاملاً اثر خود او نیست زیرا وی تالیف شیخ محمد بقا را مبنای این تحریر قرار داده و اطلاعاتی را بر آن افزوده است. اما همین مطلب نشانگر آن است که او در خانواده‌ای اهل قلم و تاریخ‌نویس بالیده است. دو نسخه دیگر یعنی تاریخ چغتایی و مرآت واردات، نسخه‌های کتابخانه بریتانیا هر دو تالیف خود محمد شفیع هستند که بسیار با هم همانندند. آنچه پس از این مورد بررسی قرار می‌گیرد، سومین اثر وقایع‌نگاری محمد شفیع طهرانی است که نام مرآت واردات دارد.

مرآت واردات

نسخه دومی که نام مرآت واردات دارد و موضوع بررسی حاضر نیز هست، نسخه‌ای است که در مجموعه نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه بودلیان در شهر آکسفورد نگهداری می‌شود.^(۵۱) هرمان اته که نسخه‌های خطی شرقی این کتابخانه را فهرست کرده است، درباره‌ی این نسخه آگاهی‌هایی را ارائه کرده است که به نظر می‌آید ضمن اینکه معرف خصوصیات عمومی آن است، اما از حیث معرفی دقیق آن، نارسائی‌هایی دارد. شاید همین شیوه معرفی نسخه سبب شده است که پژوهشگران به اهمیت آن پی نبرند و در نتیجه این نسخه تاکنون ناشناخته مانده است. آن چه در فهرست بودلیان آمده این است:

«مرآت واردات، در برگیرنده خاطرات و مطالب گوناگون که به دست محمد شفیع بن محمد شریف متخلص به «وارد» نوشته شده است. این کتاب در بیست و هفتم شعبان ۱۱۴۲ / شانزدهم مارچ ۱۷۳۰ تألیف شده است. (نگاه کنید به برگ 416b) چندین صفحه از متن سفید مانده که از آن میان برگهای 30b، 307b و 371b قابل ذکر هستند. بنابراین نمی‌توان به طور قطعی اظهار داشت که این نسخه در بردارنده کدام یک از چهار «طبقه‌ای» است که مؤلف بیان کرده است. شاید «طبقه» چهارم باشد... مؤلف در دیباچه می‌گوید که مسافرت‌های زیادی کرده است و در صدد است تا آنچه را که دیگران از آن غفلت کرده‌اند، بنگارد. منظور او جزایری است که از دید او متعلق به هندوستان هستند. در برگ 5a او اطلاعاتی جغرافیایی و تاریخی درباره جزایر و سرزمینهایی مانند لامی، جاوه، چین، بلاد فرنگ، ارخنگ، آچین، پیکو، بلاد ادیسه و پرتایل ارائه می‌کند و پس از آن درباره اروپائیان مقیم هندوستان شرحی ارائه می‌کند و در پی آن در برگ 27a گزارشی درباره فرنگستان می‌آورد. محتوای مطالب برگهای 31-60b، خاطرات و مشاهدات او درباره تاریخ معاصر او در هندوستان است که بدون مقدمه آغاز شده است. برگهای 31-60b، خاطرات و مشاهدات او درباره تاریخ معاصر او در هندوستان است که بدون مقدمه آغاز شده است. برگهای 60b-417a شامل اطلاعاتی درباره شرح احوال و تذکره شاعران و نویسندگانی است که هم زمان او می‌زیسته‌اند کتاب بدون تاریخ است.» (۵۲)

با توجه به محتوای دو نسخه کتابخانه بریتانیا و با در نظر داشتن اینکه نویسنده در مقدمه آنها اشاره می‌کند که اثر او در بردارنده آگاهی‌هایی درباره چهار «طبقه» است و نیز با عنایت به محتوای نسخه بودلیان که عمدتاً به شیوه تذکره الاولیاء نوشته شده، شاید بتوان گفت که این نسخه مربوط به بخش «فقیران» است که محمد شفیع طهرانی در نسخه مرآت واردات مربوط به تاریخ تیموریان هند از آن‌ها سخن گفته است. در متن نسخه بودلیان به نام مرآت واردات اشاره نشده است، اما در آن بخش از اثر محمد شفیع طهرانی که دکتر رضا شعبانی آن را نشر داده‌اند، اشاراتی وجود دارد که می‌تواند راهگشای پژوهش و نتیجه‌گیری درباره نام نسخه باشد. محمد شفیع در آغازین صفحات این کتاب

به هنگام ارائه گزارشی کوتاه درباره کنش و واکنش میان نادرقلی و ملک محمود سیستانی می‌نویسد: «... و مفصل این مجمل در تاریخ مرآت صادقی که متمم دو جلد تاریخ فرشته، تألیف این رقم سنج صفحه هیچمدانی است، مندرج است. از این راه در این مکان به همین قدر احوال اکتفا نمود.»^(۵۳) به نظر می‌آید مرآت صادقی، نامی بوده است که طهرانی برای اثر خویش در آغاز برگزیده بود. از آنچه او در جایی دیگر در همین کتاب می‌آورد، می‌توان پنداشت که او پس از نگارش مرآت صادقی سالی چند را به دلایل نامعلوم از ادامه تألیف دست باز داشته بود. اما سرانجام به درخواست حامی خویش بیرام خان، دوباره تألیف اثر خویش را آغاز کرد و آن را ادامه داد. او پس از عرضه گزارشی درباره جلوس نادر و سپس تدارکات او برای لشکرکشی به هندوستان و اشاره به اوضاع نابسامان آن در آستانه هجوم نادرشاه می‌نویسد:

«و حقیقت صورت حال این ماجرا ازین عالم مرآت تقریر را رونمای شاهد اظهار می‌گرداند که در آن زمان که کلک حقایق نگار به این مقام رسید، به سبب بعضی موانع روزگار، دست از ترقیم این مقدمه ندرت آثار واکشیده قدم به دامان اقامت پیچیده، دیده جهان بین از سیر و تفرج گلستان تحریر و ترقیم فرو بسته در خامه قلمدان واخواید و تا مدت چند سال و چند ماه، مطلق توجه به این عالم مبذول نداشت. لیکن در سنه هزار و یکصد و پنجاه و شش روز یکشنبه آخر ماه جمادی الثانی باز به موجب تکلیف خان سراپا فضل و احسان، مشفق احوال دردمندان، نواب عالیجناب، انتخاب امیران گردون مآب، جان خوبی، نواب بیرم خان بن بیرم خان بن روح الله خان بن خلیل الله خان بن میرمیران نعمت اللّهی که در نخست احوال، باعث تحریر و ترقیم تاریخ مرآت الصادقین متمم تاریخ فرشته، ذات خجسته صفات آن والا دودمان است، باز مکلف تسوید اتمام تاریخ مذکور بر احوال اقبال مآل شاهنشاه خورشید کلاه گردون بارگاه، نادرشاه ظل الله و خلد الله ملکه و ودولته و عمره باید گردانید. از وقوع این ایما بار دیگر قلم صداقت رقم راستی شیم سرگرم تحریر و ترقیم گردید.»^(۵۴)

از مقایسه اطلاعات عرضه شده در تاریخ نادرشاهی با محتوای مرآت و اردات، مربوط به

تاریخ تیموریان هند و نیز سنجش آنها با آگاهیهای عرضه شده در متن مرآت واردات متعلق به کتابخانه بودلیان، می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً همه این اطلاعات مربوط به همان کتاب مورد اشاره و اصلی محمد شفیع طهرانی است که او قصد داشته است آن را در باره چهار «طبقه» تألیف کند. نکته مهم دیگر این است که به نظر می‌آید محتوای نسخه مرآت و اردات که موضوع این بررسی است، بخش گمشده کتاب طهرانی است که تاکنون پژوهشگران تنها از محتوای بخش تاریخ تیموریان هند آن از طریق نسخه موجود در کتابخانه بریتانیا و نیز بخش مربوط به روی کار آمدن نادرشاه و وقایع پس از آن از راه متن چاپ شده تاریخ نادرشاهی دسترسی داشته‌اند.

به نظر می‌آید طهرانی اثر خویش را طی چند سال تألیف کرده است. و چنانکه اشاره شد احتمالاً رویدادهای گوناگون بر روند تألیف او تأثیر می‌گذاشته است. در چند جا از نسخه خطی مرآت واردات متعلق به کتابخانه بودلیان، نویسنده به زمان تألیف این متن اشاره می‌کند. برای نمونه می‌نویسد: «و امروز که سنه هزار و یکصد و چهل هجری است.» (برگ 199a) و یا در جایی دیگر هنگامی که به آوارگی شاهزادگان صفوی پس از سقوط اصفهان اشاره دارد، می‌نویسد: «تا زمان تحریر این مقدمات که سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت هجریه، بیست و دوم شهر شوال فرخنده فال است.» (برگ 285a) به این ترتیب روشن می‌شود که او اثر خویش را به تدریج نوشته است و به همین دلیل رویدادهای گوناگون را از زبان کسانی که معاصر و شاهد آنها بوده‌اند و یا خود، به چشم می‌دیده، گزارش کرده است.

طهرانی آگاهیهای خویش درباره خاستگاه صفویان را از وقایع‌نگاریهای صفوی کسب کرده است. برای نمونه هنگامی که درباره جنید سخن می‌گوید می‌نویسد: «به نوعی که در تاریخ عالم آرا و حیب السیر و کتب اخبار دیگر مندرج است» (برگ 184a) اما اطلاع او در این باره درست نیست زیرا می‌نویسد که جنید: «دختر مشتری منظر خالوی حقیقی خویش یعقوب پادشاه ولد ابوالنصر پادشاه سریر آرای آذربایجان در عقد از دواج خویش داشت» (همان برگ). و باز در برگ دیگر از «تاریخ عالم آرا که مخصوص حالات

خاندان صفویه است» (برگ 185a) یاد می‌کند. روشن است که او به منابع صفویه دسترسی داشته است. گاهی نیز با عنوان عمومی «به نوعی که در تواریخ متداوله مندرج است» (187b) یا «مکرر در تواریخ دیده شد» (همان برگ) از منابع خویش یاد می‌کند. منابع طهرانی جز وقایع‌نگاریهای صفوی، اظهارات شاهدان حوادث نیز بوده است. مخصوصاً این نکته در هنگام گزارش رویدادهای قندهار و پس از آن در عصر فرمانروایی شاه سلطان حسین بیشتر اهمیت دارد. برای نمونه او گزارش قتل خسروخان گرجی را از زبان «اهل تحقیق که بعضی از آنها تماشای آن قتال قیامت اتصال به دیده عبرت بین مشاهده نموده‌اند و بعضی از زبان صداقت بیابان حاضر الوقت استماع نموده» (213a) نقل می‌کند.

به همین گونه در رویداد محله بابا قدرتی^(۵۵) و سرانجام آن، منابع طهرانی بیشتر شاهدان رویدادها بوده‌اند که طهرانی از آنها به صورت: «بعضی تماشاگران آن حالت که به هم عنانی ملک از ابتدای ترقی و حکومت بار اول تون و طبس، عمر به سر برده و در جمیع واقعات و حالات حاضر الوقت بوده‌اند به این روایت صداقت پیرای عرصه اظهاراند...» (برگ 230b) و یا: «بعضی از رفیقان ملک محمود خان قایل این قولند.» (237a).

به نظر می‌آید طهرانی به ملازمان ملک محمود اشاره دارد که احتمالاً پس از گشودن مشهد توسط شاه تهماسب دوم و نادر، به هندوستان گریخته بودند. همین امر ارزش اثر طهرانی را دو چندان می‌کند و یا درباره چگونگی رفتار ملک محمود با مشهیدیان، گزارشهای خویش را «از زبان بعضی از صداقت‌گفتاران راستی اظهار که در کمال تفحص به تحقیق انجامیده» (برگ 247a). به نظر می‌آید افرادی که طهرانی گزارش خویش را از زبان آنان نقل می‌کند، احتمالاً کسانی بوده‌اند که پس از رویدادها و یا در حین آنها به هند مهاجرت کرده یا گریخته بودند. گرچه در بسیاری از موارد نیز به ویژه در آنچه به موضوع تاریخ نادرشاهی ارتباط می‌یابد، طهرانی خود شاهد بسیاری از رویدادها نیز بوده است. نکته جالب توجه این است که این کتاب قبل از اینکه با نام مرآت واردات فهرست

شود، به نام عجایب البلدان شهرت یافته بود. بر نخستین برگ نسخه خطی پیش از آغاز برگ شماری متن اصلی نام عجایب البلدان به خطی غیر از متن نوشته شده است. همین نام در عطف نسخه که بعداً صحافی شده نیز آمده است. بر برگ la بر بالای صفحه مهری دیده می‌شود که در آن نام رستم بهادر جنگ قابل خواندن است و کلمات زیر آن ناخواناست و در زیر همین مهر به لاتین نام عجایب البلدان آمده است که پیدا است بعداً افزوده شده است.

متن مرآت واردات در چهارصد و هفده برگ در واقع در برگیرنده سه بخش است که احتمالاً وجود همین بخشهای سه گانه سبب شده است تا متن به گونه‌ای همه سویه شناخته نگردد. از آنجا که نویسنده، بخش نخست کتاب را با گزارشی درباره ویژگیهای جغرافیایی هندوستان و پیرامون آن آغاز می‌کند، در آغاز آن را به صورت عجایب البلدان شناخته بودند و نکته در خور نگرشتر این است که فهرست نویس بودلیان آن را با تاریخ چغتایی یکی دانسته است.

بخش دوم کتاب درباره شرح حال عارفان است و در واقع همین بخش دوم از دیدگاه مورد بررسی، بخش سوم را نیز در بر دارد که به تاریخ صفویان پیوند می‌یابد:

محمد شفیع طهرانی کتاب را چنین آغاز می‌کند: «بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و العاقبت للمتقين. والصلوة والسلام على رسوله محمد و آله اجمعين. بر دشخوار پسندان و برف نگاهان پوشیده نماند که بعد از سیرهای ملک و شهر که گوناگون جزیره و دیه که هر یک به جای خود ملک تصور و تمیز باید کرد و درویشهای خدا ترس که یک لحظه از خدا غافل نیستند از ایشان آنچه شنیده برین صفحه کاغذ ثبت نمود. و امید از بزرگان آنست که هر جا خطائی یا سهوی واقعه شده باشد به اصلاح بکوشند.» (برگ 2a)

پس از آن نویسنده متن را با آوردن دیباچه‌ای درباره زمین و آسمان و توصیفی عمومی از اوضاع جغرافیایی ادامه می‌دهد و سپس می‌نویسد که در هندوستان و دریاهای اطراف آن جزایری بی شمار وجود دارند اما:

«از آنجا که مورخان سابق یا از راه عدم تحقیق صورت حال آن بلاد دور دست یا از طریق استغناء مزاجی که [داشته‌اند] توجه به تفتیش چگونگی آن سرزمین گوشه و کنار مبذول نداشته، قلم انداز صفحه‌نسیان ساخته مقید به تحریر احوال جزایر کمتر گشته‌اند (برگ 3a)، سپس توضیح می‌دهد که با در نظر گرفتن این مطلب، او در صدد برآمده تا این نقیصه را برطرف کند. از توضیح بعدی نویسنده در این باره هم انگیزه نگارش کتاب و هم نام او مشخص می‌شود: «این اضعف العباد یعنی «وارد» تسلیم و رضا و حیرت اندوز مرآت نیرنگی آیات قضا که مسوده این تسوید، طبع ناقص اوست... بعضی مقامات مذکوره را در عالم سیاحت و تماشا به دیده جهان بین حقیقت شناس، حسن و قبح او را مشاهده نموده و بعضی حکایات را از زبان بسیاری عزیزان سیاح عالم گرد که متفق القول والمعنی به تقریر احوال آن پرداخته‌اند، مسموع نموده» و در صدد نگارش اوضاع «جزایر که متعلق به سرزمین هندوستانند» برآمده است.

طهرانی در آغاز به «صورت حال جزیره چین و خطا» می‌پردازد (3b) و پس از آن توضیح می‌دهد که چرا «چین» را در زمره جزایر متعلق به هندوستان دانسته است. (برگ 4a) او یادآوری می‌کند که شاهرخ تیموری برای آگاهی درباره چین هیأتی را به آن سرزمین فرستاد و «هم عنان آن کاروان، چندی از مصوران سحرکار و منشیان عطارد کردار جهت صورت سازی هر مکانی و نگارش احوال هر مقامی مقرر فرمود. (4b). اشاره طهرانی به هیأت سفارتی است که با نام غیاث الدین نقاش پیوند خورده است. (۵۶) و این مطلب شگفتی است که طهرانی چین را در زمره جزایر متعلق به هند بر شمرده است.

دیگر مناطقی که «وارد» درباره آنها سخن می‌گوید عبارتند از: جزیره جاوه (6b)، لامی (7a)، جزیره پرتایل (7b) و پس از آن به «احوال بلاد ادیسه» در شرق هندوستان (8a)، «احوال جزیره پیکو (10a) و احوال جزیره آچین (13a) که به نوشته او جزیره‌ای است میان «بنگالا و دکهن». «احوال جزیره ارحنگ» (20a) می‌پردازد. آنچه در گزارش جغرافیایی او بیشتر در خور توجه است، توضیحات او درباره «احوال بلاد فرنگ» (23a)

است. به نظر می‌آید منظور طهرانی در این بخش، سرزمینهای متعلق به هندوستان بوده است که پرتغالیان آنها را در اختیار گرفته بوده‌اند زیرا می‌نویسد: «مردم بسیاری از پرتگال آمده در جزایر متعلقه بلاد دکهن مانند تلکوکن و ملیوار و دیگر جاها اقامت ورزیده‌اند و خود را از جمله رعایای پادشاه هندوستان می‌شمارند و به جمیع وجوه خود را رعیت سلطان هندوستان دانسته‌اند، از مدتی مدید، ترک بودن پرتگال و دیگر بلاد فرنگستان نموده‌اند. از این جهت، اخبار دانان باستانی پرتگال را از توابع سرانديب که از جمله بلاد (23a) سرحدی دکهن است دانسته‌اند» (23b). طهرانی می‌گوید که به همین دلیل او پرتگال را بخشی از هندوستان دانسته است و به گزارشی درباره آن پرداخته است: «اخبارنویسان دفترخانه تحقیق نقش صورت حال پرتگال را به این رنگ تصویرساز صفحه اظهار است که جزیره پرتگال پای تخت بلاد فرنگستان است..» (23b).

آگاهیهای طهرانی درباره پرتغال بیشتر همانند سخنان بعضی از «جهان‌بازها» است. اما اشاره‌های او درباره ساخت سیاسی فرنگستان و پادشاهان اروپایی و پایه‌ها قابل توجه است. به نوشته او در فرنگستان شانزده پادشاه فرمانروایی می‌کنند که همه «محکوم امر و نهی اُروم پاپاند» (30b). نکته قابل توجه‌تر این است که گزارش طهرانی درباره فرنگیان و حضور آنان در هندوستان انتقادی است. برای نمونه در جایی که گزارشی درباره اسمعیل عادلشاه بیجاپوری می‌آورد، می‌نویسد: «و بندرگوه در سرزمین تلکوکن دکهن نزدیک گلشن آباد است و تصرف مردم فرنگ از دوران اسمعیل عادلشاه بر آن بندر واقع شده. حقیقت اقامت فرنگیان در آن سرزمین از این عالم موجب اظهار تواریخ به تحقیق پیوسته که آهنگری نخست تحایف عجیبه و هدایای غریبه از بلاد فرنگ برداشته، فیض اندوز ملازمت اسمعیل عادلشاه بیجاپوری گردید. بعد از مدتی به حسن خدمات پسندیده و ترددات سنجیده، اسمعیل پادشاه رالب تشنه زلال این خیال گردانید که هرگاه یکی از مردم فرنگ به حسب قسمت به این سرزمین عبور نماید، چنین اجناس بدیعه نفیسه پیشکش می‌سازد. اگر این قوم که مصدر اختراع بسیاری صنایع (29a) گردیده‌اند

در این ملک توطن پذیرند، البته نوعی رعیتی خواهند نمود که موجب آسایش گرسنگان این بلاد خواهد گشت.

و آن آهنگر باغ سبزی پر از فواکه لذیذه به اسمعیل عادلشاه از اقامت اقوام خویش در بلاد قلمروش نمود که طمعی از آن بالاتر نباشد. از یک طرف نمودن باغ سبز و از جانب دیگر الحاح و زاری با کمال فروتنی و خاکساری، در روزی که حکم ایادی تسلی افزای خاطرش گردید، پیشکش سنگینی اول بار از نظر انور سلطان گذرانید. گویند اول اسمعیل عادلشاه پارچه زمین ویران کنار دریای شور از متعلقه ممالک خویش با وجود ممانعت و عدم رضای ارکان سلطنت به آن آهنگر داد و امروز [زمان تالیف کتاب توسط طهرانی] دو صد و پنجاه و چند سال گذشته قریب هفتاد و چهار جزیره آباد و سیر حاصل در تصرف اولاد اوست و این جزایر تمام سرزمین قلمرو هندوستان است که فرنگی متصرف گشته و الحال تمامی بنادر فرنگ تعلق به دی رزی دارد، چنانچه عزل و نصب تمامی حکام جزایر و بنادر متعلق به دی رزی است و او از طرف اسپانیه حاکم بنادر هند و غیره است.» (برگ 29b)

این دیدگاه نسبت به حضور پرتغالیان چنانکه روشن است، انتقادی است و به نظر می آید طهرانی تلویحاً چنین می گوید که فرمانروای بیجاپور بدون در نظر داشتن پیامدهای اقدام خویش، زمینه را برای حضور آنان در هندوستان فراهم آورد. اما طهرانی درباره دیگر فرنگیان مطلبی نمی آورد.

بخش گزارشهای جغرافیایی مرآت واردات در برگ 28b پایان می پذیرد. از برگ 31b به بعد مطلب دیگری درباره هندوستان آغاز می شود که بیشتر در برگبرنده تاریخ این سرزمین و روند دگرگونیهای سیاسی آن است که تا برگ 61a ادامه می یابد.

بخش دوم کتاب، در برگبرنده مطالبی است که با محتوای بخش یکم کاملاً تفاوت دارد. در بخش دوم که از برگ 61a آغاز می شود و تا پایان کتاب ادامه می یابد، کتاب بیشتر بر گونه تذکره اولیاء تألیف شده است که نویسنده طی آن تذکره عرفای مشهور را می آورد و این موضوع را با تذکره «یادگار خاندان ولایت و امامت و نوباوه بوستان هدایت

و کرامت سهی، سرو گلستان نبی و علی، بهار چمن آرای گلشن، شاه نعمت الله ولی قدس سره العزیز اعنی سید عیسوی دم، شاه عبدالله مشکین قلم المتخلص به وصفی قدس سره العزیز» آغاز می‌کند. تذکره این عارف تا برگ 141a ادامه می‌یابد و پس از آن نام و تذکره سی و پنج عارف از شاه پیر محمد لکنهوی تا شاه مرتضی معروف به آنندی (برگ 356a) ذکر می‌شود.

از برگ 317a تا 321a "وارد" اشاره‌ای به شرح احوال خویش می‌کند و آن را بیشتر به صورت آوردن حکایتی درباره‌ی دوستان خویش که ظاهراً از نخبگان دربار هندوستان بوده‌اند عرضه می‌دارد. ذکر تذکره عرفا در برگ 356a پایان می‌یابد و پس از آن به «ذکر طبقه سیم شعرا و طبقه چهارم فضلاء» می‌پردازد که طی آن تذکره هفده نفر ارائه شده است. (برگ 356b-417a). به نظر می‌آید بیشتر شاعران، نویسندگان و درویشانی که «وارد» تذکره آنها را آورده است، در هندوستان و بعضی از آنها هم روزگار خود او بوده‌اند. در برگ پایانی کتاب (417a) ماده تاریخ اتمام مرآت واردات ذکر شده است و در پایان کتاب آمده است: «سبحان ربك رب العزه عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين».

تاکنون به دو بخش اصلی محتوای مرآت واردات اشاره شد. ضمن یادآوری اینکه خود نویسنده چنین بخش بندی را ارائه نکرده است و این موضوع با در نظر گرفتن محتوای کتاب از سوی نگارنده مطرح شده است، به مهمترین و در عین حال ناشناخته‌ترین بخش یا بخش سوم کتاب اشاره می‌شود. محمد شفیع در گزارش زندگی عارفان مشهور، تذکره شیخ صفی الدین اردبیلی را نیز ذکر کرده است. خواننده در آغاز مطلب چنین گمان می‌کند که شرح حال شیخ صفی الدین نیز بر گونه دیگر عرفای معرفی شده در این کتاب عرضه شده است. نکته در خور توجه این است که برخلاف آنچه نویسنده در عنوان این بخش مطرح کرده است، شرح زندگانی شیخ، فقط آغازین صفحات این بخش را به خود اختصاص داده است. عنوان این بخش را «وارد» چنین نوشته است: «ذکر سر دفتر کارخانه ولایت و کرامت، قاید طریق هدایت و سلامت،

صدرنشین انجمن صلاح و تقوا، پیشرو مسلک انبیاء و اولیاء، رونق افزای شهرستان سیادت، زیب بخش سریر نجابت، شمع افروز دودمان مصطفوی، بهار پیرای گلستان مرتضوی، نقاوه فریق خداطلبان، هادی وادی حق جویان، زبده گروه اولیاء، سلاله فریق اصفیاء، اعنی مرشد روزگار، حضرت شیخ صفی الدین قدس سره العزیز. (برگ 179b) علیرغم این عنوان، آنچه در این بخش درباره زندگی شیخ صفی عرضه شده است، تنها صفحه یکم را در بر می‌گیرد. در حالی که مطلب مربوط به این بخش از برگ 179b تا 278a ادامه دارد و همین بخش از کتاب مرآت واردات است که به رغم اهمیت فوق العاده زیاد آن، تاکنون ناشناخته مانده است و پژوهشگران به آن دسترسی نداشته‌اند، شاید به دلیل اینکه اصولاً مرآت واردات براساس آگاهیهای نسخه‌شناسی موجود در فهرست کتابخانه بودلیان نارسا معرفی شده است و نگارنده صرفاً در پی یک کنجکاوای درباره متن توانست به محتوای بخش مربوط به زندگی شیخ صفی الدین اردبیلی در آن پی برد.

بخش سوم کتاب مرآت واردات که در حقیقت مندرج در بخش دوم آن یعنی در ضمن تذکره عرفای مشهور آن است، در واقع نه زندگانی شیخ صفی الدین بلکه یک دوره تاریخ سیاسی سلسله صفوی و خاندان و طریقت صفویه است که مخصوصاً گزارشهای موجود در آن درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آستانه برافتادن دولت صفوی و پیامدهای آن بسیار پر اهمیت و در پاره‌ای جاها در برگیرنده گزارشهایی است که در دیگر منابع مربوط به این دوران ذکر نشده‌اند. این بخش صد برگ از نسخه خطی مرآت واردات را به خود اختصاص داده است. آگاهیهای ارائه شده در اثر طهرانی درباره خاستگاه صفویان و تکاپوهای شیوخ خانقاه اردبیل بسیار مختصر است. او پس از عرضه این آگاهیها به تأسیس دولت صفوی و اقدامات شاه اسماعیل یکم و نبردهای او با ازبکان و عثمانیان و همراهیها و یاریهای او به ظهیرالدین بابر پرداخته است. (برگ 193a-184b).

سپس از برگ 193a تا 200b گزارشی کوتاه در باره تحولات سیاسی ایران تا روی کار آمدن شاه سلطان حسین ارائه می‌کند.

مفصلترین بخش کتاب مرآت، گزارش رویدادهای دوران فرمانروایی شاه سلطان

حسین صفوی (۱۷۲۲-۱۶۹۴/۱۱۳۴۵-۱۱۰۵)، سقوط اصفهان و رویدادهای پس از آن است. طهرانی در توصیف فرمانروایی او می‌نویسد: «و سلطان حسین پادشاه عالم و فاضل خدا ترس بود و مدام اشتغال به صحبت فضلا داشت، لیکن بر عکس رسوم اجداد، با فریق سپاه که قوم ترکمانان و قزلباشیه که مدار سلطنت ایران زمین بر این گروه شجاعت شکوه منحصر است کم توجهی و کم التفاتی به حدی فرمود که تا مدت دو سال فریق ترکمان از مواجب مقرری وامی نیافتند... (برگ 201a-200b).

به نظر می‌رسد طهرانی در این گزارش مجموعه دوران فرمانروایی سلطان حسین را در نظر داشته است. در حالی که از یک متن چاپ نشده دیگر مربوط به همین دوران یعنی نسخه خطی تحفة العالم نوشته میر ابوطالب فنندرسکی که رویدادهای دو سال نخست فرمانروایی شاه سلطان حسین را ثبت کرده است، چنین بر می‌آید که او در آغاز فرمانروایی خویش توجهی جدی به امور لشکری داشت. طهرانی اوضاع نابسامان ایران در عهد این فرمانروا را دسته بندی کرده و از آنها به «فتنه» یاد کرده است: فتنه اول شورش قزلباشان، فتنه دوم مسأله بحرین، فتنه سوم آشوب در خراسان و یورش اورگنجان. طهرانی در این بخش آگاهیهای منحصر به فردی درباره اوضاع خراسان، عزل و نصب حکام آن و از همه مهمتر اعلان سلطنت عالمی به نام شیخ محمد زکی در نیشابور عرضه می‌کند که در هیچ یک از منابع همزمان و پس از آن، اشاره‌ای به این رویداد نشده است. (برگ 204b-207a). آخرین و مهمترین فتنه که بیشترین گزارش درباره آن عرضه شده، شورش افغانان در قندهار است که شرح آن به تفصیل در مرآت واردات آمده است و گزارش طهرانی در این باره نیز با سایر منابع تفاوتی دارد.

ملک محمود سیستانی: روایت مرآت واردات

بخش پر اهمیت دیگر مرآت واردات، گزارش مفصل محمد شفیع طهرانی درباره تحولات خراسان در دوران فرمانروایی ملک محمود سیستانی است. با در نظر گرفتن محتوای این گزارش می‌توان گفت که در این باره اطلاعات دست اولی در مرآت واردات

آمده است که تاکنون در هیچ یک از وقایع نگاریهای همزمان دیده نشده است. اطلاعات محمد شفیع دربارهٔ ملک محمود سیستانی، فعالیتهای او تا پیش از اعلان سلطنت در خراسان و وقایع دوران سلطنت او به تفصیل در این اثر گزارش شده‌اند. در حالی که گزارشهای منابع افشاری مانند تاریخ جهانگشای نادری و یا نامهٔ عالم آرای نادری دربارهٔ ملک محمود سیستانی را می‌توان به مثابه گزارش مورخانی در نظر گرفت که دربارهٔ دشمن سرور خود یعنی نادرشاه سخن می‌گویند. آنچه طهرانی در این باره می‌آورد با همه گزارشهای موجود ناهمخوان است.

برای نشان دادن اهمیت روایت محمد شفیع طهرانی در این باره بررسی و سنجش آن بادیگر منابع معاصر سودمند خواهد بود.

رویدادهای منجر به برافتادن صفویان و سقوط اصفهان (۱۷۲۲ / ۱۱۳۵) تاکنون از دیدگاههای گوناگونی مورد بررسی قرار گرفته است. در میان این رویدادها که مخصوصاً از لحاظ تاریخ ملی ایران اهمیتی در خور توجه دارند، تکاپوهای ملک محمود سیستانی در این سالها و همچنین اقدامات او پس از سقوط اصفهان و اعلان سلطنت توسط او در خراسان شایسته پژوهشی همه جانبه‌تر است. این مطلب از آن رو اهمیت دارد که آنچه تاکنون دربارهٔ رویدادهای دوران ملک محمود سیستانی نوشته شده، عمدتاً بر بنیاد منابعی انجام یافته‌اند که دیدگاههای نسبتاً رسمی زمانه خویش را در این باره عرضه می‌کنند. هنوز جای پژوهشی همه جانبه دربارهٔ ملک محمود سیستانی خالی است و تا زمانی که همه منابع مربوط به دوران او شناسایی نشوند و در دسترس قرار نگیرند، نمی‌توان ادعا کرد که از دیدگاه پژوهش تاریخی، رویدادهای این دوران نزدیک به آنچه بوده است، بازسازی شده است. پژوهش کنونی می‌کوشد بر بنیاد مرآت واردات، این رویداد را بررسی کند و در ضمن آن، دیگر منابع در دسترس را در پیوند با اطلاعات این منابع جدید ارزیابی کند.

روایات موجود

شاید بتوان منابع پژوهشی موجود دربارهٔ ملک محمود سیستانی را در دو دسته بزرگ جای داد. نخستین گروه منابع دست اولی هستند که در همان روزگار ملک محمود و یا اندکی پس از آن نوشته شده‌اند. مهمترین منابع این گروه وقایع نگاریهای عهد افشاریه هستند. میرزا مهدی خان استرآبادی و محمد کاظم مروی در آثار خویش گزارشی دربارهٔ آغاز تکاپوهای ملک محمود، روند و سرانجام آنها عرضه کرده‌اند. در هر دو این منابع، تصویری که از ملک محمود سیستانی عرضه می‌شود، برگونه یک رهبر محلی است که از شرایط آخرین سالهای حکومت صفویان و خلاء قدرت ایجاد شده در نواحی شرقی ایران بهره برده و کوشید تا با گردهم آوردن سپاهیان از سیستان، به زیان حکومت مرکزی ایران فعالیت کند. استرآبادی^(۵۷) تکاپوی ملک محمود سیستانی را به مثابه «تمرد و طغیان ملک محمود سیستانی» روایت می‌کند و می‌نویسد که ملک محمود حاکم تون «بنابر استیلاء مادهٔ غرور و استکبار» توجهی به امر و نهی حکام خراسان نداشت.^(۵۸) بنابراین از دید استرآبادی، ملک محمود در ابتدا در خراسان «دم از خودرأیی می‌زد».

در دومین منبع وقایع نگاری مهم این دوره یعنی عالم آرای نادری نیز ملک محمود به صورت «نامرد»ی معرفی می‌شود که به «فریب جیفهٔ دنیا» پیشنهاد و هدایای محمود افغان را پذیرفت و از یاری رساندن به اصفهان که در شهر بندان افغانها گرفتار شده بود، خودداری کرد و با وجود داشتن لشکری آراسته به شرق ایران برگشت و «دم از استبداد و استقلال» زد.^(۵۹)

گذشته از این دو منبع که از وقایع نگاریهای افشاری به شمارند، در دیگر منابع همزمان نیز ملک محمود سیستانی نه بر گونه سرداری که می‌کوشید تا امنیت و آرامش را در غیاب یک حکومت مرکزی نیرومند برقرار سازد، بلکه در چهرهٔ طغیانگری مهیب که سبب آشفته‌گی امور گردید، معرفی شده است. روایت محمد علی حزین در این باره قابل توجه است. او ضمن اشاره به «حوادث عظیمه که در آن اوان سانح و باعث ویرانی ایران

بل اکثر ممالک جهان گردید»^(۶۰) می‌نویسد که به دلیل یورش «رومیه» و استیلای افغانه، «بدکاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست در خزیده بودند، در آن انقلاب و طوفان حادثه چنان که رسم است از هر گوشه و کنار سر به طغیان و زیاده‌سری بر آورده شورش انگیزی داشتند... و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ بر کنار بود به سبب شورش و دعوی استقلال سی هزار کس افغانه ابدالی در دارالسلطنت هرات و طغیان ملک محمودخان والی ولایت نیم روز در مشهد طوس به هم بر آمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده گُشش و کوشش عام شد.»^(۶۱) محمد محسن مستوفی نیز اقدامات ملک محمود را به «خروج»^(۶۲) تعبیر کرده و بسیار مختصر به این موضوع اشاره می‌کند.

روایت استرآبادی و مروی درباره آغاز و انجام اقدامات ملک محمود سیستانی تا اندازه‌ای زیاد مانند هم هستند. تفاوتی که در آن‌ها دیده می‌شود، بیشتر در دو زمینه است. به نظر می‌آید مروی ضمن اینکه فعالیت ملک محمود را به زیان صفویان ارزیابی می‌کند اما لحن او نسبت به ملک دشمنانه نیست و گاه در جاهایی او را «مرد دانا»^(۶۳) معرفی می‌کند که «ادعای آن نموده که من از اولاد پادشاهان کیانم»^(۶۴) در حالی که استرآبادی با تأکید بر مقام و منزلت نادر، پی در پی ملک محمود را با دیدگاهی دشمنانه معرفی می‌کند که «بعد از ورود به ارض فیض بنیاد، در خود گمان استعداد و آغاز فرماندهی و استبداد کرد، از سبک مغزی جیقه بر سر و سکه سلطنت بر سیم و زر زد. چون خود را منسوب به کیان می‌دانست کلاه کیانی برای خود ترتیب داد.»^(۶۵)

در زمینه تفصیلات مربوط به ملک محمود به نظر می‌آید که استرآبادی به اخبار بیشتری درباره او دسترسی داشته است و جزئیاتی را عرضه می‌کند که در اثر مروی مشاهده نمی‌شود. ضمن اینکه به نظر می‌آید اطلاعات او درباره خاندان ملک محمود بیشتر از مروی بوده است. از این گونه اخبار دست کم معرفی ملک اسحاق به عنوان برادرزاده ملک محمود در اثر استرآبادی^(۶۶) و معرفی همو در اثر مروی به صورت

برادر ملک محمود^(۶۷) مثال زدنی است. و چنین به نظر می‌آید که خبر استرآبادی با توجه به شجره نامه خاندان ملوک کیانی که پس از این درباره آنها سخن گفته خواهد شد، درست است.

دومین گروه از آثار مربوط به آغاز و انجام اقدامات ملک محمود سیستانی پژوهشهای جدید هستند. این پژوهشها البته در یک زمینه شباهت زیادی به هم دارند و آن اینکه تقریباً همه آنها اطلاعات خویش درباره این دوره را عمدتاً از تألیفات استرآبادی و مروی گرفته‌اند و به نظر می‌رسد که شرح و تفصیلات آنها تا اندازه‌ای زیاد بر مبنای همان اطلاعات عرضه شده در آثار این دو مورخ برجسته، مبتنی شده است. هم پژوهشگران ایرانی و هم ایرانشناسان اعتناء و تأکید ویژه‌ای بر آثار مروی و استرآبادی داشته‌اند و البته در ضمن عرضه اطلاعات آنها، دیدگاههای خویش درباره ملک محمود را عرضه کرده‌اند.

در یکی از برجسته‌ترین پژوهشهای ایرانی درباره ایران عهد افشاریه، رویدادهای دوران ملک محمود سیستانی به عنوان رویدادهایی که «صرف نظر از تسریع در زوال سلسله صفوی، موجب بروز ابتلائات دردناکی در خراسان گردید که تا مدتها موجب تفرقه نیروهای ملی و اسباب مناقشه سرداران ایرانی و طبیعتاً کشتار مردم بی پناه شد.» ارزیابی شده است.^(۶۸)

در این اثر حتی ادعای ملک محمود مبنی بر انتساب به کیانیان سیستان از قول «بعضی مورخان» که در اینجا ارجاع مطلب به نظر به لکه‌هات در کتاب انقراض سلسله صفویه است، بی ریشه و پایه دانسته شده است.^(۶۹)

نکته قابل توجه این است که در این داوری لکه‌هات، این مطلب از نظر دور مانده است که روشن نیست اگر ملک محمود سیستانی در خراسان آشفته سالهای سقوط اصفهان و پس از آن قدرت نمی‌یافت، چه بر سر خراسان می‌رفت. این مطلب با توجه به شورش هرات و احتمال همکاری افغانهای آن حدود با محمود افغان بیشتر شایسته تأمل است. به نظر می‌رسد دست کم حکومت ملک محمود در خراسان، افغانان را در ایران

مرکزی گرفتار کرد و مانع از ایجاد ارتباط با نواحی شمال شرقی شد. لکه‌هات بدون توجه به زمینه‌های قدرت ملوک نیمروز در سیستان و ریشه‌های آن، ناآگاهانه دعوی ملک محمود در انتساب به صفاریان و کیانیان را مشکوک ارزیابی کرده^(۷۰) اما برای این ادعای خویش هیچ‌گونه مدرکی عرضه نمی‌کند و تنها به این مطلب بسنده می‌کند که او حکمرانی «شهرت طلب» بود که «مدتی چند سر به شورش برداشته بود» در دیگر پژوهش‌های جدید نیز چنین دیدگاه‌هایی درباره ملک محمود و رویدادهای دوران او مطرح شده است.^(۷۱)

چنین به نظر می‌آید که پژوهش‌های جدید درباره این رویداد به شدت تحت تأثیر دیدگاه‌های عرضه شده توسط مورخان عصر افشاری و هواخواهان دولت صفوی قرار گرفته‌اند. در ادامه کوشش می‌شود همین موضوع از دیدگاه مرآت واردات و دیگر منابعی که نویافته‌اند و تاکنون در پژوهش‌های صفویه‌شناسی از آنها استفاده نشده، مورد بررسی قرار گیرد.

روایت منابع نو یافته

آنچه تاکنون درباره دوران ملک محمود سیستانی از نظر دور مانده است، استفاده از منابع اصلی و مخصوصاً دست نوشته‌های مربوط به این دوران و البته تاریخ‌نویسی ملوک نیمروز است.

به نظر می‌آید برخلاف آنچه در آثار مورخان عهد افشاری آمده و تکرار همین دیدگاه‌ها درباره ملک محمود در پژوهش‌های جدید، خاندان ملک محمود در سیستان از قدیم‌الایام ریشه‌دار بودند و البته تحت عنوان ملوک در همین منطقه حکومت می‌کرده‌اند و در دوره‌های مختلف تاریخی ضمن داشتن نوعی استقلال داخلی در مجموعه نظام متمرکز دیوانی و شهریاری ایرانی فعالیت می‌کردند. باسورث در پژوهش اخیر خود ابعادی از این ریشه تاریخی ملوک نیمروز را بررسی کرده است.^(۷۲) پژوهش باسورث البته به بررسی وضع ملوک در سده یازدهم و پس از آن پرداخته است و به نظر

می‌آید او به منابع اصلی مربوط به این دوره دسترسی نداشته است. در دستگاه ملوک نیمروز از همان آغاز نوعی سنت تاریخ‌نویسی وجود داشته است^(۷۳). که طی آن تفصیلات مربوط به خاندان صفاری و ملوک سیستان مطرح شده است. این روال تا دوران فرمانروایی شاه عباس یکم ادامه داشته است اما پس از آن به دلیل سیاست متمرکز دولت صفوی، روند این تاریخ‌نویسی که نمونه برجسته آن *احیاء الملوک* بود، برای مدتی دچار وقفه شد. اما در ضمن وقایع نگاریهای این دوران شاید *قصص الحاقانی* تألیف ولی قلی شاملو را بتوان به نوعی ادامه این سنت تلقی کرد. شاملو که خود در دستگاه ملک نصرت خان سیستانی، مستوفی بود در اثر خویش اطلاعات قابل توجهی درباره دعای ملوک عرضه کرده است.^(۷۴)

تاکنون چنین پنداشته می‌شد که اطلاعات مربوط به ملوک در نیمه اول سده دوازدهم قمری در سنت تاریخ‌نویسی ملوک نیمروز ادامه نیافته است به همین دلیل پژوهشگران اطلاعاتی را که به صورت یکجانبه از سوی مورخان افشاری عرضه شده مورد استفاده قرار داده‌اند. در مرآت واردات آگاهیها و تفصیلاتی درباره این دوران و اقدامات ملک محمود سیستانی آمده است که نظرات رایج درباره این دوران را تا حدود زیادی تغییر می‌دهد. این متن که مرآت واردات نام دارد و نسخه خطی آن در کتابخانه بودلیان در اکسفورد نگهداری می‌شود^(۷۵). توسط فهرست نویس نسخه‌های خطی این کتابخانه چون به درستی معرفی نشده بود^(۷۶) اهمیت محتوای آن برای پژوهشگران این دوره ناشناخته مانده است.

نویسنده این متن محمد شفیع طهرانی بود که پژوهشگران به اثری از او که با نام تاریخ نادرشاهی چاپ شده، دسترسی دارند. بررسی محتوای مرآت واردات نشان می‌دهد که این اثر در حقیقت بخش مفقوده همان اثر چاپ شده است که امید می‌رود اگر تجدید چاپ شود نام اصلی آن بر این کتاب نهاده شود. زیرا بنابر محتوای مرآت واردات روشن می‌شود که تفصیلات موجود در آن بخش زمینه ورود به گزارش طهرانی درباره نادرشاه افشار است که به نام تاریخ نادرشاهی چاپ شده است.

روایت محمد شفیع طهرانی دربارهٔ ملک محمود مفصل است و در آن جزئیاتی ذکر شده که در هیچ یک از منابع همزمان با این دقت و تفصیل نیامده است. گمان می‌رود که این اطلاعات را از «محمودیانی» گرفته باشد که پس از پایان کار اندوهبار ملک در خراسان، احتمالاً از بیم پی‌گرد نادرشاه به هندوستان پناه برده بودند. محمد شفیع از خویش را در هندوستان تالیف کرد.

طهرانی اشاره می‌کند که: «از آن جا که در ضمن وقایع ممالک ایران قدری از سرگذشت ملک محمود خان سیستانی ولد ملک فتحعلی رئیس و سردار تمامی بلاد سیستان از جمله واجبات دانست.» به همین دلیل به شرح رویدادهای مربوط به او پرداخته است. روایت او در این باره نه فقط برای روشن شدن سرگذشت ملک محمود سیستانی که برای وقایع شرق ایران و مخصوصاً خراسان و شهر مشهد نیز بسیار اهمیت دارد. او در ابتدا اشاره‌ای به خاندان ملک محمود می‌کند و می‌نویسد که پس از آنکه وی به «سرحد جوانی» قدم گذاشت به توسط برادر بزرگش ملک محمد حسین خان سیستانی توانست به حکومت تون و طبس برسد اما پس از چندی به دلیل اختلافی که با میرزا عبدالقادر کلانتر شهر پیدا کرد، کلانتر طی توطئه‌ای بر ضد او، بدو اتهامی بست، اتهامی که به نوشته طهرانی «دامان حال ملک با آن آلوده نگشته بود». به هر روی همین توطئه سبب شد تا در دربار اصفهان ملک محمود را عزل و بر جای او دوست کلانتر یعنی میر ظریف زنگویی را حاکم تون کند. (برگ 217a) دیدگاه طهرانی دربارهٔ حکومت ملک محمود در تون و طبس مثبت است. او می‌نویسد که وی به داد و دهش با اهالی رفتار می‌کرد و در همین ایام بود که او توانست جلوی یورش غارتگران اطراف به منطقه را بگیرد و راهها را امن کند. این یورشها مقدمه شورش بعدی افغانان قندهار نیز بود.

ملک محمود در مرآت واردات شخصیتی معرفی شده که علیرغم رنجش از دولت صفوی «پاس نمک خوارگی و حرمت سلطنت قدیم البنیان صفوی به خاطر نقش بند یقین گردانیده» بود (برگ 219b) حتی می‌نویسد که «در آن زمان که ممالک ایران به هم بر آمده محل اختلال و آشوب بود هر روزی ضعف و ناقوتی سپاه سلاطین صفوی رونمای

آئینه تماشای دیده خلائق می‌گردید، ملک محمودخان دل را به تأییدات ایزدی قوی گردانیده به تاخت و تاراج بلوچان مودار و افاغنه قندهار که شور بیداد در ممالک عراق و خراسان افکنده بودند اقدام می‌فرمود.» (برگ 221a-b) سپس با آوردن تفصیلاتی مربوط به اوضاع آشفته خراسان در این دوران چگونگی قدرت یابی ملک محمود را در این ایالت توضیح می‌دهد.

روایت طهرانی درباره چگونگی ورود ملک محمود به مشهد و موضوع برخورد او با الواط شهر که به رهبری بابا قدرتی امور شهر را در اختیار گرفته بودند، با آنچه استرآبادی در تاریخ جهانگشای نادری آورده یکسر متفاوت است. ضمن اینکه او به جزئیاتی در این باره اشاره دارد که نه استرآبادی و نه مروی ذکر نکرده‌اند و به نظر می‌آید از این اطلاعات را از منابع نزدیک به ملک محمود گرفته است چرا که می‌گوید: «بعضی از تماشاگران آن حالت که به هم عنائی ملک از ابتدای ترقی و حکومت بار اول تون و طبس عمر به سر برده و در جمیع واقعات و حالات حاضر الوقت بوده‌اند به این رویت صداقت پیرای عرصه اظهار اند.» (برگ 230b) که نشان می‌دهد او به اطلاعات شاهدان عینی دسترسی داشته که البته باید در آنها به دیده نقد تاریخی نگریست.

با این همه نوشته طهرانی درباره ملک محمود سیستانی جانبدارانه نیست و دیدگاه مثبت او درباره اقدامات ملک برای سرو سامان دادن به اوضاع آشفته خراسان در سالهای پر هرج و مرج پس از سقوط اصفهان، مانع از آن نشده تا ضمن مقایسه رفتار او با ملک محمد حسین خان سیستانی برادر وی که او را «ملکی» معرفی می‌کند، بنویسد: «لیکن ملک محمودخان سیستانی حاکمی بود جبار خونخوار مردم آزار چنانچه به اندک جریمه قتل گروههای انبوه بی شمار در پیشگاه غضب پسندش مباح و از برای هراس، قتل مجرمان قلیل الجرم قصیر العاصی نوعی می‌فرمود که تاب شنیدن چنان سفاکی از عالم محالات است و از کمتر گناه شخصی، تمامی قبایل و خیل و حشمش به تاراج و قتل مبتلا می‌گشتند.» (برگ 233b).

او ضمن تأکید بر این مطلب که ملک محمود از همان هنگام حکومت تون و طبس

درصد کسب قدرت بود، به نقش وی در رویداد محاصره اصفهان نیز اشاره می‌کند. مورخان افشاری حضور ملک محمود در این رویداد را نادیده گرفته‌اند و یا آن را به گونه‌ای متفاوت گزارش کرده‌اند. استرآبادی در ذکر رویداد اصفهان به این موضوع اشاره نمی‌کند. مروی البته به ارسال نامه از سوی دربار اصفهان به ملک محمود و تقاضای کمک از او اشاره دارد اما می‌گوید که پس از آنکه ملک به نزدیکی کاشان رسید، با حيله محمود افغان و گرفتن هدیه از او، از کمک به صفویان خودداری کرد.^(۷۷)

اما روایت طهرانی در این باره متفاوت است: «و سبب مایوسی ملک از دخول اصفهان قول اهل تنجیم گردید که در آن ایام به عرض شاه لا اوبالی سلطان حسین مظلوم شهید رسانیدند که از اوضاع فلکی و اقترانات کواکب به تحقیق پیوسته که این نزدیکی عنقریب محمود نامی بر این شهر کرامت بهر که حکم نصف جهان دارد، مسلط و غالب می‌گردد و بلکه علت معدومی سلاطین صفویه ذات خباثت صفات او خواهد بود. شاه ساده لوح به گمان اینکه محمود موعود مباداهمین ملک محمود سیستانی باشد با یک جهان تأکید حکمی به ملک، از پیشگاه سلطنت عزّ صدور یافت که به هر منزلی و مقامی که از اقتضای قسمت پرتو ورود افکنده قدم پیش نگذارد.» (برگ 237b-238a)

مطلب قابل توجه این است که براساس روایت نسخه‌ای خطی که به تازگی پیدا شده است، ملک محمود پس از رسیدن به یزد و درگیر شدن با سردار اعزامی شاه سلطان حسین، به پادشاه صفوی پیغام داد که علیرغم این رفتار خصمانه با او، وی حاضر است در خدمت او باشد و با افغانان مقابله کند اما درباریان شاه را از شوکت ملک بیم دادند:

kwllMAk-ElIQeBllQ §	kw y «BQqñ -B lwa
nñ BllU AkBlllEpAC³lllllM	dw²llMlw²llw-Alw ll ²
kwllnA ll²pACvotIM ll ²	kqdlNI«³llNBAI -BlllA
rp° ZBU kwllv«¹klll p³lllM	qpBMOUS wJA K eB ³U
-BllQ lEdNll»»dlE³lU	-Bllk³ukl{-AB³T-E ²BM
J Ck²dilllE²oWllUA²B³lll{	J A³ Blll ³>dill -QBFIllllp

ملک را چنین داد سلطان پیام	از آن ره که زود آمدی پس خرام
برو در خراسان سپهدار باش	نگهدار آن مرز و هشیار باش
ملک باز گردید و آمد به تون	خرد گشته بر دولتش رهنمون (۷۸)

دو روایت اخیر انعکاس دیدگاه منابعی است که به ملک محمود سیستانی نزدیک بوده‌اند و پس از فرجام او مطرح شده‌اند.

به روایت طهرانی پس از این رویداد و سقوط اصفهان ملک محمود سیستانی در خراسان صاحب قدرت شد و در همین ایام بود که نادرقلی بیگ افشار که در آن زمان در ابی ورد بود، «به امید ترقی جاه و جلال به ملازمت ملک محمود رسید.» (برگ 239b) و نکته قابل توجه این است که او می‌گوید به پیشنهاد نادر بود که ملک محمود در صدد برآمد دیگر مناطق خراسان را تحت سلطه خویش در آورد. اما او می‌آورد که تا دو سه سالی که ملک محمود «دم از هوای خاندان صفویه می‌زد» نادرقلی با او همکاری داشت اما پس از آنکه ملک تصمیم به اعلان سلطنت گرفت، روابط او با نادرقلی تیره شد. (برگ 240a)

جزئیاتی که طهرانی درباره این روابط و سرانجام آن می‌آورد بدین تفصیل، حتی در منابع افشاری نیامده است. مفصلترین بخش روایت طهرانی در این باره، شرح همکاری نادرقلی با شاه تهماسب دوم و رویارویی آنها با ملک محمود سیستانی و سرانجام او پس از فتح مشهد است. او به اقدامات متهورانه ملک محمود سیستانی برای شکست برنامه مشترک شاه تهماسب و نادرقلی اشاره می‌کند و از چندین نبرد میان دو طرف یاد می‌کند. به بیان او دشمنی کینه‌توزانه نادر با ملک محمود سبب تباهی قدرت او و فرجام اندوهبارش شد و در مقابل: «از تقدیر خالق قدیر هر قدر ملک در پی افنای وجود نادرقلی بیگ افشار کوشش فوق طاقت به عرصه ظهور آورد، مطلق از آن همه جد و جهد انتفاعی دست نداد.» (برگ 249a)

آخرین بخش روایت طهرانی، ذکر سرانجام ملک محمود سیستانی است. به اشاره او در سال هزار و صد و سی و نه و پس از سپهسالاری نادرقلی و توطئه او برای حذف فتح

علی خان قاجار که طهرانی یکی از دلایل آن را ملازمت وی نزد ملک محمود (برگ 208b) می‌داند، آنان توانستند ملک محمود را در شهر مشهد به محاصره در آورند. پس از آنکه محمدخان ترکمن که از نزدیکان ملک و محافظ دروازه میر علی مشهد بود، به او خیانت کرد و دروازه را بر روی مهاجمان گشود (برگ 267b) ملک محمود در ارگ مشهد پناه جست اما سرانجام آنان قلعه را گرفتند.

با این همه او می‌گوید که شاه تهماسب در آغاز میل نداشت ملک را بکشد: «از این راه که در ایام سابق کارهای دست بسته از عالم روی دست، مکرر دست داده بود» و شاه صفوی می‌اندیشید که پس از این نیز می‌تواند از نیروی او به سود خویش بهره برد. به همین دلیل حتی به او مهربانی کرد. اما سرانجام به دلیل اینکه «مکر آثار مخالفت و علامات نفاق انداز بغی و طغیان از ملک محمودخان عاقبت خسران، رونمای دیده اظهار می‌گردید، مزاج اقدس مبارک شهریاری متغیر و متنفرگشت. آخر کار سپه سالار نامدار، تهماسب قلی خان افشار عالیجاه روزی مطابق امر جلیل القدر واجب الاطاعت، ملک محمودخان را با تمامی اخوان و بنی اعمام و اقربا که ملک اسحق خان عم زاده حقیقی و محمدعلی خان برادر خورد و اعیانی ملک محمودخان از آن جمله بودند به تقریب دعوت، به دولتخانه خویش طلب داشته یکسر همه را به دم تیغ بیدریغ از پا در آورد.» (برگ 270a)

طهرانی در آخر می‌نویسد که ملک محمودخان سیستانی که نسب خود را به «کیخسرو بن سیاوش» می‌رسانید و «خود را از زمره اولاد کیان دانسته دعوی وراثت ملک نمود.» به دلیل اینکه ابتدا ملک محمد حسین خان برادر بزرگ او که فردی دوران‌دیش بود، درگذشت و سپس به دلیل اقدامات ناپسند ملک محمدعلیخان برادر کوچک او در مشهد، محبوبیت خویش را از دست داد، بنابراین شاه تهماسب دوم و نادر قلی توانستند از عدم اقبال عمومی نسبت به او بهره‌برداری کنند و او را شکست دهند. تاکنون در متون تاریخی و به تأثیر از آنها در پژوهش‌های صفویه‌شناسی درباره دوران ملک محمود سیستانی و اقدامات او، روایتی یک سویه نقل شده است. اینک با استفاده

از روایت محمد شفیع طهرانی و نیز شجرة الملوک می‌توان به زوایای تاریک این رویداد که به شیوه‌ای یکسو نگرانه روایت شده، پی برد. اثر محمد شفیع طهرانی مخصوصاً به دلیل عرضه آگاهیهای تفصیلی درباره‌ی این دوران بسیار پر ارزش و با اهمیت است و اطلاعات این متن، پرتوی تازه بر این رویداد می‌تاباند و درک تاریخ نویسی معاصر را از آن همه جانبه‌تر می‌کند.

آخرین بخش گزارش طهرانی در مرآت واردات درباره همکاری شاه تهماسب دوم و نادر است. او به نبردهای سپاهیان نادر با اشرف افغان اشاره می‌کند و سلسله رویدادها را تا باز پس‌گیری اصفهان و اعاده سلطنت صفویان در سال ۱۱۴۲ هجری قمری گزارش می‌کند. سخن پایانی طهرانی در این بخش، اشاره او به گشودن هرات توسط تهماسب قلی است. او می‌نویسد که پس از «حصول مفتوحی هرات، سپه سالار قیصر شکار، پیر محمدخان نام امیر را به حکومت دارالسلطنه هرات مفوض و منصوب ساخته عنان معاونت جهت اطفای نایره ملتهب افواج روم که در آن ایام با حشر انبوهی، آتش بیداد در خرمن هستی خلاق تبریز و آذربایجان زده بودند، به صوب ممالک عراق از خراسان معطوف گردانید و هنگامی که سایه نزول بر بلده دارالسلطنه اصفهان...» (برگ 277a) طهرانی گزارش خویش درباره رویدادها را پس از این مطلب دیگر ادامه نداده است و متن مربوط به تاریخ ایران در این دوران در همین جا قطع شد است. در صفحه بعد او دوباره به شرح حال یک صوفی دیگر یعنی «ان معنی دان عبداللطیف خان...» می‌پردازد، این نکته جالب توجه است که متن تاریخ نادرشاهی که به صورت یک متن مستقل تنظیم شده است، تقریباً از جایی رویدادها را آغاز کرده است که در متن مرآت واردات خاتمه یافته است و همین امر این گمان را که مرآت واردات بخش مفقوده‌ی اثر بزرگ محمد شفیع طهرانی است، تقویت می‌کند.

نسخه مرآت واردات

تصحیح متن حاضر از روی نسخه منحصر به فرد موجود در کتابخانه بودلیان در

آکسفورد صورت گرفته است. این نسخه خطی در میان مجموعه نسخه‌های خطی اوزلی قرار دارد و از یادداشتی که بر زیر نشان خانوادگی چسبانده شده به داخل جلد آن نوشته شده، بر می‌آید که در حراج کریستی در لندن از خانواده شخصی به نام دکتر آرچیبالد سویتن، توسط او خریداری شده است. مهر فارسی چهارگوش این آرچیبالد سویتن بر برگ نخست نسخه نقش بسته است. با جستجویی در موسسه هندشناسی کتابخانه بودلیان، روشن شد که آرچیبالد سویتن طی مدتی که در هندوستان به سر برد نسخه‌های فارسی نیز جمع آوری کرده بود و پس از بازگشت به انگلستان نسخه‌ها را همراه خویش به آن کشور برد.

سویتن جراح کمپانی هند شرقی بریتانیا در سده هجدهم بود. او در سال ۱۷۳۱م به دنیا آمد. جراحی را در دانشگاه ادینبورو آموخت و در بیست سالگی به عنوان جراح به خدمت کمپانی در آمد و در سال ۱۷۵۲م به هند اعزام شد.^(۷۹) طی دوره خدمت در هندوستان در رویدادهای مهم شرکت داشت و افزون بر پزشکی به کارهای دیگر نیز می‌پرداخت. سویتن سرانجام در اکتبر سال ۱۷۷۶م از خدمت در کمپانی هند شرقی بازنشسته شد.^(۸۰) به اروپا برگشت و دیگر به هندوستان مسافرت نکرد.^(۸۱)

به دلیل موقعیت و جایگاه سویتن و شاید به دلیل علاقه شخصی و توجه نواب هند به او، وی گویا به صنایع هندوستان و مخصوصاً نسخه‌های خطی توجهی خاص داشت. پیش از آنکه او به لندن برگردد، علاوه بر یک منشی فارسی دان که برای انجام کاری مربوط به شاه عالم، سلطان مغولی هند همراه او بود، نسخه‌هایی را نیز به انگلستان برد. شاید نسخه خطی مرآت واردات که پس از مرگ او در حراج لندن به فروش رفت، از جمله همین کتابها بوده است. سویتن و این منشی که نام او در شرح حال وی ذکر نمی‌شود، به آکسفورد نیز رفتند و در آنجا به سرویلیام جونز که تاریخ‌نادری را به فرانسه ترجمه کرده بود و در این هنگام مشغول بررسی نسخه‌های خطی هندی و فارسی بود، کمک کردند. جونز در این هنگام در یونیورسیتی کالج آکسفورد پژوهش می‌کرد.^(۸۲) بر نخستین برگ این نسخه، نام آن عجایب البلدان نوشته شده که به خطی دیگر

است. همین نام در عطف کتاب که بعداً صحافی شده نیز آمده است. بر بالای برگ 1a مهر فارسی چهارگوش آرچیبالد سوینتن زده شده است. به نظر می‌آید صاحب‌منصبان بریتانیایی که در هندوستان کار می‌کردند، مه‌ری با نوشته فارسی برای خویش تهیه می‌کردند. آغاز نسخه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة والسلام على رسوله محمد و آله اجمعين. بر دشخوار پسندان و برف نگاهان پوشیده نماند که بعد از سیرهای ملک و شهر گوناگون و جزیره و دیه که هر یک به جای خود ملک تصور تمیز باید کرد و درویشهای خدا ترس که یک لحظه از خدا غافل نیستند از ایشان آنچه شنیده برین صفحه کاغذ ثبت نمود... (برگ 2a).

انجامه کتاب، ماده تاریخ اتمام تالیف کتاب است.

بحر تاریخ ختم این اوراق	که جهانست پرز نقش و نگار
تا نمودم سؤال از دل خویش	گفت ای وارد جگر افکار
سال اتمام این خجسته کتاب	با تو گویم شنوز روی شمار
در جناب خدای عزوجل	دست، اول پیی دعا بردار
با عبارات عجز و لفظ نیاز	عرض کن این سخن در آخرکار
کی خداوند بی همال و شریک	وی علیم و مهیم دادار
در جهان باد تا ابد یا رب	باقی این گلشن همیشه بهار

که به نظر می‌رسد مصرع آخر ماده تاریخ است که برابر با ۱۱۴۲ قمری است. اما در خود متن در مواردی، طهرانی تاریخهای بعد از سال ۱۱۴۲ قمری را نیز به دست داده است که احتمالاً بعدها به متن افزوده است.

شیوه نگارش طهرانی در مرآت واردات به سیاق فارسی نویسی در هندوستان مخصوصاً در قرن دوازدهم هجری قمری است. جمع الجمعها مانند امورات، اخبارات و یا جمعهایی مانند «خودها» در نوشته او فراوان به کار رفته است و در بیشتر موارد حرف «ب» بر سر واژه‌ها آمده است که در تصحیح تغییر یافته‌اند. بیان او ادیبانه و همراه با آوردن تعبیرهای اخلاقی صوفیانه است و این از دل‌بستگی او به آموزه‌های صوفیانه

حکایت می‌کند. حتی نام این کتاب یعنی مرآت واردات خود تعبیری صوفیانه را به ذهن متبادر می‌کند. زیرا «وارد» که تخلص طهرانی نیز هست، اصطلاحی صوفیانه است که به دو معنا به کار می‌رفته است. واردات "عطای الهی است که بر دل بگذراند بی کسب شخص و این واردات گاه باشد که علمی و معرفتی باشد که شخص را از آن فهمی و تفهیمی عرفانی حاصل شود و گاه باشد که انوار باشد که ورود کند.»^(۸۳) اما روشن است که هیچیک از این دو مضمون به صراحت در اثر طهرانی انعکاس ندارند و تنها نگاه صوفیانه او به رویدادها و فعالیتهای آدمی را نشان می‌دهند که بر سبک تاریخ نویسی او تأثیر گذاشته‌اند.

عناوین موجود در متن چاپی، در نسخه اصلی نیامده‌اند و براساس محتوای هر بخش، به متن افزوده شده‌اند و به همین دلیل داخل کروشه گذاشته شده‌اند. جز در موارد معدودی که با علامت و توضیح مشخص شده‌اند، متن حاضر عیناً براساس نسخه اصلی آماده شده است و در آن کمتر دخل و تصرفی صورت گرفته است.

یادآوری این نکته ضروری است که چون این متن بر اساس نسخه مفصل مرآت واردات که شرح آن داده شد، فراهم آمده، بنابراین برگشماری موجود در آن، با توجه به برگشماری آن نسخه مفصل تنظیم شده است و شماره‌هایی که در میان علامت () در متن آمده، شماره تعلیقات پایان متن است.

شایسته است تا از استادان و دوستانی که در انجام یافتن این پژوهش همکاری کرده‌اند یاد و سپاسگزاری کنم. نخست از همسر خانم سوسن اصیلی سپاسگزارم. از آقایان دکتر جان گرنی استاد دانشگاه آکسفورد، دکتر رابرت گلیو استاد دانشگاه بریستول و از بنیاد میراث ایران و مدیر آن آقای فرهاد حکیمزاده برای کمکهایشان سپاسگزارم. همچنین از جناب آقای ایرانی قمی مدیر محترم مرکز نشر میراث مکتوب که چاپ این اثر را در سلسله انتشارات ارزنده این مرکز قرار داده‌اند و تمامی دست اندرکاران چاپ آن سپاسگزاری می‌کنم.

منصور صفت گل

بهمن ماه هزار و سیصد و هشتاد دو

یادداشت‌ها

- ۱- اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، جلد دوم، به کوشش ایرج افشار، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵، صص ۱۰۶-۱۱۰۴ و ۱۱۱۲-۱۱۱۰.
- ۲- برای نمونه نگاه کنید به: محمد محسن مستوفی، *زبدة التواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی، چاپ یکم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷، صص ۱۱۳-۱۱۳.
- ۳- گزارشی خواندنی و مهم در این باره وجود دارد نگاه کنید به ابوطالب فندرسکی، *تحفة العالم*، نسخه خطی شماره ۲۴۶۵، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این متن آماده چاپ شده است و امید می‌رود به زودی نشر یابد. همچنین نگاه کنید به: محمد ابراهیم بن زین العابدین نصیری، *دستور شهریاران*، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، چاپ یکم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷، صص ۱۹، ۳۸، ۴۰، ۴۲.
- ۴- احمددری «سفارتنامه احمد دری»، ترجمه محمد امین ریاحی، در: *سفارتنامه‌های ایران*، چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۶۸، صص ۹۳-۹۴.
- ۵- همان کتاب، صص ۹۸-۹۷.
- ۶- *دستور شهریاران*، صص ۷-۶۵.
- ۷- همان کتاب، همانجا، نیز نگاه کنید به صفحات ۹-۶۸، ۷، ۴-۷۲.
- ۸- عبدالحسین خاتون آبادی، *وقایع السنین و الاعوام*، به کوشش محمد باقر بهبودی، چاپ یکم، اسلامیه، تهران، ۱۳۵۲، ص ۵۶۷.
- ۹- محمد یوسف ناجی، *رساله در سلطنت*، نسخه خطی شماره ۷۳۷۱، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، برگ ۱ الف، این رساله به زودی منتشر خواهد شد.
- ۱۰- همان رساله، برگ ۱۱۵ ب.

- ۲۳- همان نسخه، برگ 11a.
- ۲۴- محمد علی هدایتی، آستانه ری.
- ۲۵- عبدالله عقلی. *تاریخ آستانه ری*، چاپ یکم مؤسسه فرهنگی دارالحدیث، قم ۱۳۸۰، درباره متولیان آستانه فصل هفتم این کتاب با عنوان «تاریخچه خاندان تولیت و متولیان شرعی و استصوابی» صص ۱۸۹ تا ۲۲۹ اطلاعاتی ارزشمند در بردارد. براساس جدولی که درباره دوران تولیت متولیان قدیمی آستانه آمده در فاصله سالهای ۱۰۷۹ ه تا ۱۱۳۳ امیر جلال الدین محمد فرزند امیر نظام الدین علی دوم متولی قدیمی آستانه ری بوده است. (ص ۲۲۹).
- ۲۶- *مرآت واردات*، نسخه کتابخانه بریتانیا، برگ 11a.
- ۲۷- همان نسخه برگ 11b. طهرانی اشاره می‌کند که ملا سلیم پس از پدر او به هندوستان رسید و در دستگاه شاه عالم «نوکر شده تا مدت بیست و دو سال درین خدمت بود» اما پس از آنکه شاه عالم دستگیر و زندانی شد، وی گوشه عزلت اختیار کرد: برگ 11b.
- ۲۸- همان نسخه، برگ 11b.
- ۲۹- اگر بنا بر آنچه خود طهرانی تصریح کرده او در ۱۰۸۷ به دنیا آمده باشد و پدر او در ۱۱۱۷ قمری از دنیا رفته باشد، بنابراین وی در هنگام مرگ پدر سی سال داشته است. پس اینکه می‌گوید پس از ۳۲ سال زندگی نزد پدر احتمالاً یا خطاست یا دو سال پس از مرگ پدرش را نیز در بر می‌گیرد.
- ۳۰- همان نسخه برگ 12a-12b.
- ۳۱- *تاریخ چغتایی*، نسخه شماره 1705.Qr، کتابخانه بریتانیا، برگ 5a.
- ۳۲- *مرآت واردات*، هسنسخه کتابخانه بریتانیا، برگ 12b-13a.
- ۳۳- *تاریخ چغتایی*، برگ 5a.
- ۳۴- همان نسخه، برگ 5a-5b.
- ۳۵- همان نسخه، برگ 193a، در ادامه، او شرحی در چند برگ درباره چگونگی به قدرت رسیدن نادر، همکاری اولیه با ملک محمود و سپس درگیری با او، همراهی با شاه تهماسب دوم، خلع تهماسب از سلطنت و لشکرکشی به هند را می‌آورد. برگ 193-196.
- ۳۶- برگ 197a، نسخه خطی *تاریخ چغتایی* براساس یادداشتی که در آخرین برگ آن آمده توسط فرزند سرهنری الیوت در ۱۳ آوریل سال ۱۸۷۸ خریداری شده بود.
- ۳۷- *مرآت واردات*، نسخه کتابخانه بریتانیا، برگ 7b-8b.
- ۳۸- همان نسخه، برگ 8b.
- ۳۹- همان نسخه برگ 23b.
- محتوای این نسخه در برگ‌برنده این مطالب است: دیباجه (برگ 4b)، ذکر بیرام خان و خاندان او (برگ 13b)، طبقه یکم: تیمور و جانشینان او (برگ 23b)، بابر (برگ 36b)، همایون (برگ 29a)، اکبر (برگ 37a)،

جهانگیر (برگ 54b)، شاه جهان (برگ 68b)، عالمگیر (برگ 85a)، شاه عالم بهادرشاه (برگ 68b)، عالمگیر (برگ 85a)، شاه عالم بهادر شاه (برگ 107a)، جهاندار شاه (برگ 132b)، فرخ سیر (برگ 148a)، روشن اختر محمدشاه (برگ 166a).

۴۰- برای شرحی درباره این نسخه و استفاده از آن در تحقیقات مربوط به هندوستان نگاه کنید به:

N. Lees. *Journal of the Royal Asiatic Society*, new series, vol III, p. 470, Elliot's *History of India*, vol. VIII, pp. 21-24, Cited in Riue, Ibid, p. 276.

41- Riue. Ibid. P. 924.

42- Ibid. PP. 924-925.

۴۳- علیرضا نقوی نیز ظاهراً به همین نسخه اشاره دارد. نگاه کنید به علیرضا نقوی، *تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان*، چاپ یکم، موسسه مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۴۳، ص ۷۷۹، «مرآت واردات تألیف محمد شفیع واردبن سید محمد شریف به سال ۱۱۴۶ هـ. تاریخ سلاطین تیموری هند تا سال شانزدهم سلطنت محمد شاه (۱۱۴۶ هـ) در چهار طبقه - طبقه سوم آن در ذکر شعرا و نویسندگان هندوستانست.»

۴۴- یو.ا.بریگل که تالیف استوری را به روسی ترجمه کرده و شرحی بر آن افزوده درباره شیخ محمد بقا می نویسد که او فرزند غلام محمد سهارنپوری بود که به سال ۱۰۳۷ هـ / ۱۶۲۷-۸ م. در سهارنپور زاده شده. پس از مرگ پدر وی به شاگردی شیخ محمد معصوم سرخندی فرزند شیخ احمد سرخندی معروف، ملقب به مُجَدِّد الف ثانی درآمد و چندی به گوشه نشینی و عبادت گذراند. با وجود این به دعوت افتخارخان، میر سامان، شغلی در دربار پذیرفت و فرصت و فراغتی برای کارهای ادبی به دست آورد. بعدها جایگاه بخشی و واقع‌نگاری سهارنپور یافت و در آنجا دهکده‌ای در حومه شهر به نام بقاپور، آباد کرد. و در ۲۲ شعبان ۱۰۹۴ هـ / ۱۶ اوت ۱۶۸۳ م. در همانجا درگذشت. او چندین اثر تالیف کرد از جمله:

۱- مجموعه که در سال ۱۰۷۷ هـ به پایان رسیده است و آن منتخباتی است از «حدیقه» سنائی، «منطق الطیر» عطار، و «مثنوی» ۲- ریاض الاولیاء ۳- تذکره الشعراء ۴- مرآت العالم. به گفته ریو، همه این تالیفات به رعایت «رسم ادب» گویا به دست محمد بختاروخان خواجه سرای محبوب اورنگ زیب نوشته شده که در سیزدهمین سال پادشاهی اورنگ زیب، داروغه غواصان شد. اما منزوی توضیح می‌دهد که «مرآت جهان نما» هرگز به بختاروخان نسبت داده نشده است. نگاه کنید: یو.ا.بریگل. *ادبیات فارسی بر مبنای تالیف استوری*. مترجمان یحیی آرین پور و دیگران. جلد دوم، چاپ یکم، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۲، ص ۶۲۸، برای توضیحی درباره نسخه مرآت جهان نما تحریر محمد شفیع طهرانی نگاه کنید به: همان کتاب، ص ۶۳۱.

۴۵- محمد بقا سهارنپوری. *مرآت جهان نما*، نسخه خطی شماره QR. 11777، این نسخه متعلق به نواب محمد تجمل حسین خان بهادر جنگ بوده و مهر او را نیز بر خود دارد. در برگ اول این یادداشت نوشته

شده است: «مرآت جهان نما عرف عالمگیر نامه به تاریخ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۷۹ هجری در سرکار نواب محمد تجمل حسین خان بهادر جنگ خرید، نموده شد. نسخه در قطع خشتی است و ۶۹۳ برگ دارد و بنا بر فهرست آن از ابتدای آفرینش آغاز و تا اتابک سلجوقشاه انیس خاتون، آقسنقر و نورالدین محمد ادامه دارد. در برگ سوم آمده: «چند روزی به عاریت با ماست.»

۴۶- مرآت جهان نما، برگ 6b.

۴۷- همان نسخه برگ 6b-7b. به نوشته محمد شفیع این کتاب شامل مقدمه و هفت آرایش و خاتمه است هر آرایش در بردانده «نمایشهای» معدود و اکثر نمایشها مشتمل بر چند «نمود» است مگر آرایش هفتم که درباره اورنگ زیب بوده و «بنابر امتیاز به جای لفظ نمایش به کلمه پیرایش» تعبیر شده است. ماده تاریخ اتمام مرآت جهان نما را محمد شفیع چنین آورده است: **مرآت جهان نما شد چهره نما**، اگر این تاریخ سال ۱۰۹۵ قمری باشد، این پرسش مطرح است که آیا واقعاً این محمد شفیع پسر محمد شریف همان نویسنده مورد نظر ما است؟ طهرانی نوشته است که در سال ۱۰۸۷ قمری به دنیا آمده که به این ترتیب به هنگام تحریر مرآت جهان نما، هشت سال داشته است. و این حتماً درست نیست مگر اینکه تواریخی که در دست داریم دقیق نباشند. اما به نظر می آید محمد شفیع تا سالها پس از آن به کار تحریر کتاب مشغول بوده است زیرا در انجامه نسخه آمده است. «تمام شد این نسخه جامعه بمنه و کرمه... ۱۱۴۲ تمت. تمام شد»: برگ ۶۹۳a. از آنجا که نمی توان تفاوت میان نوشته های محمد شفیع و اصل تالیف شیخ محمد بقا را مشخص کرد، بنابراین محتمل است که تاریخ سال ۱۰۹۴، توسط خود بقا در متن آمده بوده و سال ۱۱۴۲ قمری سال اتمام تحریر محمد شفیع طهرانی است.

۴۸- مرآت جهان نما، برگ 693.

۴۹- ابوالحسن قزوینی، **فوائد الصفویه**، به کوشش مریم میراحمدی، چاپ یکم، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۹۶ به بعد. نام کامل او را قزوینی چنین آورده است: «ابوالفتح سلطان محمد میرزا بهادرخان بن سلطان حسین ثانی بن شاه طهماسب ثانی بن شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی.»

۵۰- احتمالاً این اظهار نظر تحت تأثیر بی اعتنایی محمد میرزا صفوی نسبت به محمد بن عبدالله بوده است. ضمناً او به خاتمهای محمد میرزا اشاره می کند و می نویسد که: «او چند خاتم دارد، بر یکی از آنها منقور است که: الراجی محمد بن عبدالله البویهی، عرض نمودم که حضرت، این چه معنی دارد؟ گفت اجداد مادرم بویهی بودند، لهذا این سجع تنقیر فرمودم» شرحی جانبدارانه درباره زندگی ابوالفتح محمد میرزا صفوی را قزوینی در **فوائد الصفویه** آورده است.

51- Herman Ethe, *Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian library. Part 1. The Persian Manuscripts*. Oxford MDCCCLXXXIX

52- Ibid P.416.

- ۵۳- محمد شفیع طهرانی «وارد». *تاریخ نادرشاهی «نادرنامه»*. به اهتمام رضا شعبانی، چاپ اول (دوم)، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۴. طهرانی در این بخش فقط به کوتاهی می‌نویسد که نادر ابتدا قصد همکاری با ملک محمود را داشت اما پس از چندی با او مخالفت کرد و ملک محمود نیز در صدد دستگیری او برآمد اما نادر به ایبورد گریخت.
- ۵۴- همان کتاب، صص ۴۸-۴۹.
- ۵۵- نکته قابل توجه این است که در تاریخ نادرشاهی، طهرانی هیچ نامی از باباقدرتی نمی‌برد و به رویدادی اشاره می‌کند که از جزئیات آن چنین بر می‌آید که احتمالاً منظور او همین رویداد است اما آن را به صورت «فتنه ملانوروز» گزارش کرده است. همان کتاب، صص ۱۹-۲۳. به نظر می‌آید باباقدرتی و رویداد مربوط به او درست است زیرا افزون بر طهرانی که در مرآت واردات آن را به تفصیل آورده است، محمد محسن مستوفی نیز آن را مختصراً گزارش کرده است: *زبدة التواریخ*، صص ۱۷۶-۱۷۸.
- ۵۶- این هیأت در سال ۸۲۵ هجری قمری از طرف شاهرخ تیموری به دربار چین اعزام شد. غیاث الدین نقاش گزارش این مسافرت را به تفصیل نوشته است که شرح آن در کتاب *مطلع سعدین و مجمع بحرین* تألیف عبدالرزاق سمرقندی آمده است. محمد شفیع لاهوری متن کامل کتاب سمرقندی را در دو جلد در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۸ در لاهور نشر داده است. افزون بر آن، شرح مسافرت غیاث الدین را جداگانه به چاپ رسانده است. این سفرنامه در سال ۱۱۴۰ قمری توسط اسمعیل عاصم افندی به ترکی ترجمه شده و *عجایب اللطائف* نام گرفته که نشر یافته است (استانبول ۱۳۳۱ قمری) نگاه کنید به: علی اکبر خطائی. *خطای نامه*، شرح مشاهدات سید علی اکبر خطائی معاصر شاه اسماعیل صفوی در سرزمین چین. به کوشش ایرج افشار، مرکز اسناد فرهنگی آسیا. (تهران ۱۳۵۷)، صص چهارده.
- ۵۷- میرزا مهدی خان استرآبادی، *جهانگشای نادری*، به اهتمام عبدالله انوار، چاپ یکم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۹.
- ۵۸- همان کتاب، ص ۱۰.
- ۵۹- محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، جلد یکم، به کوشش محمد امین ریاحی، چاپ یکم، زوار، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۸.
- ۶۰- محمدعلی حزین لاهیجی، *تاریخ و سفرنامه حزین*، به کوشش علی دوانی، چاپ یکم، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۰۳.
- ۶۱- همان کتاب، ص ۲۰۵.
- ۶۲- محمد محسن مستوفی، *زبدة التواریخ*، صص ۱۴۹-۱۴۵.
- ۶۳- *عالم آرای نادری*، همان جلد، ص ۴۲.
- ۶۴- همان کتاب، ص ۴۵.
- ۶۵- *جهانگشای نادری*، ص ۴۵.
- ۶۶- همان کتاب، ص ۴۳.

- ۶۷- عالم آرای نادری، همان جلد، ص ۳۸.
- ۶۸- رضا شعبانی، تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، جلد یکم، چاپ دوم، قومس، تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۱.
- ۶۹- همان کتاب، ص ۲۲.
- ۷۰- لارنس لکهارت، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ سوم، مروارید، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۴۱.
- 71- Ernest Shreeves Tucker. *Religion and Politics in the Era of Nadir Shah: The Views of Six Contemporary Sources*. unpublished Ph.D. Dissertation. The University of Chicago. 1992.
- همچنین نگاه کنید به مقاله‌ای از همو که برگرفته از همین رساله دکتری است و به فارسی با این مشخصات منتشر شده است:
- ارنست تاکر. «نادرشاه: مشروعیت سلطنت و پادشاهی در تاریخ عالم آرای نادری.» ترجمه منصور صفت گل. در: کتاب نخل. سال دوم شماره ۴-۳، زاهدان - ۱۳۷۴.
- 72- Clifford Edmund Bosworth. *The History of Saffarid of Sistan and the Maliks of Nimruz* (247/801 to 949/1542-3). Mazda publishers. 1994.
- ۷۳- منصور صفت گل، «پژوهشی دربارهٔ سیستم‌شناسی مورخان ایرانی: از فرمانروایی صفویان تا برآمدن قاجاران» کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. ویژه تاریخهای محلی (۱). سال چهارم شماره ۴۴-۴۵ - ۱۳۸۰، صص ۵۲-۶۲.
- ۷۴- ولی قلی بن داود قلی شاملو، قصص الخاقانی، جلد یکم، به کوشش حسن سادات ناصری، چاپ یکم، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۱.
- ۷۵- محمد شفیع طهرانی، مرآت واردات، نسه شماره 213 M.S.Ouseley کتابخانه بودلیان.
- 76- Herman Ethe. *Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu manuscripts in the Bodleian library. part 1. the Persian manuscripts*. Oxford, MDCCCLXXXIX. pp. 415-16.
- ۷۷- عالم آرای نادری، جلد یکم، صص ۳۷-۳۸.
- ۷۸- ظهیرا. شجرة الملوك، نسخه عکسی نگارنده. برگ ۱۰۹ ب.
- 79- Sir Evan Cotton. *The journal of Archibald Swinton*. Calcutta. Government of India press. 1926. p.1.
- دسترسی به این نشریه به یاری و لطف آقای دکتر جان گرنی استاد مطالعات ایرانی در کالج وادام در اکسفورد میسر شد. از ایشان برای این لطف سپاسگزارم.
- 80- Ibid. p.22.
- 81- Ibid. p.26.
- 82- Ibid. p.23.
- ۸۳- ابن بزاز، صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ یکم، ص ۳۰-۵۲۹.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على
محمد وآله اجمعين بر دشوار است بخندان و برون گاهان بود
نماند که بعد از سیرانی ملک و شکر که گوناگون جزیره و دیم
که هر یک بجای خود ملک تصور نمائید که در درو شکرها
خدا رس که یک خط از خدا غافل نیستند از ایشان آنچه
و شنیده برین صفحه کاغذ ثبت نمود و امیدار بزرگان
است که هر ما خطائی با سهوی واقع نشود با اصلاح

بر خاطر

انمشتش بلکه امتت قلم درشتش دو بیم انکس که کشتی لک
 بهر اصلاح نه از بهر سینه کل که خار بجای بنت نه خار را جو
 از کل دانه باد از کلک خجرا دره قاطع دست صرف زینکار
 و جهت ترقیم تاریخ موزون قطعه ایجاد نموده باید کار می بخار
 تاریخ اتمام کتاب بهر تاریخ ختم امن او را ق که جهانبیت بر
 نگار نه نامموم سوال اردن خلیس کیفیت ای وارد حکم کار
 سال اتمام این مجسته کتاب به با تو گویم شنو ز روی شما
 در جناب خدای عزوجل دست اولی در عابروار بهای عبادت
 عجز و لفظ نیاز عرض کن این سخن در آخر کار کی خداوند میمان
 وی علم و همین را او از در جهان با و نه اندکارب باقی این
 همیشه بهانه سیمان در یکت البورت محاصفون و سلام
 محمد بن اسماعیل و الحمد لله رب العالمین

بجای کشید که چندین هزار کس از رجال و نسوان از فتنه انان جان دوانند
و باقی بقیه از اطاعت و فرمان پذیری عیاره کارند نهسته بافتنای ابر
برداخته و فرسوس مجرب و نیاز را در صحرای بیچارگی تا فتنه از حصول مقصود
هرات سپید سارا تغییر شکار بر محمد خان نام امیر را حکومت در سلطنت
هرات مفوض و منصوب ختمه عثمان معاودت جهت اطفای آیره
افواج مردم که در آن ایام با خشر انبوهی آتش پیدا و در فرمن سستی خلاق
تمرکز و ایزر بلایگان زده بودند بصوب ممالک عراق از خراسان معطوف
گردانید و هنگامی که سینه زول بر بلده دارالسلطنه صفایان

هشتمین بقول آن مستندین ایوان ارشاد در عرصه اتفاق است
 گردید و در آنجا که آتش شوق وصالش چو عقیق سوسنیت که روی آینه
 از عالم ماسوا بر نماند و بید حقیقت بین تماشا و مجال محراب لیل و
 کتایم که قریب از کمال و قریب از اوقات اتصال نیز در جسد ساقی
 خویش پاک در صین زدگان فرود آمد و با کمال از آن بدخوبی سوسنیت
 صورت عالی خویشش منتهی به فرموده بود در روزها فرقی که بر روز
 طلبه شسته اند از عالم تصالح و اندر زردان است اقصی او که مستحق آن
 معنی خویشش از فرقی که از خزان در عالم آرزوی برنگای که از بخار و
 فانی است گشت طایر سوسن آواز از خود خویشش سستی بود در
 روز خوش چو صفت صیقل بر روی او از آتش خایه که در
 اسلام و در رخ در کفین و در قریب از زنده دل سیدان و مطابق صفت
 از کوار هم صفت مقدم بر سینه صاحب سجاده که گشته بارش طالب
 طریق حق اهدای خود فی الحقیقت حضرت شیخ صدر الدین و لاده اهدای
 شیخ صفیر الدین عیال هر که بر سر سر نهادند از سوسن در روز خلدی و در آن
 در وقت که سینه ساقی که در سینه او سوسن است از آسمان آید و در

نهمین که در سرش سکن است راز و انصاف برایت و نهایت
 در سینه ای که گشت در این بطن جسد که آتش و کرب و صاعقه
 شعله یکن در این سینه ای که در کبریا که در کمانه و اندر آن
 صاحب سجاده که جعفر است شیخ صدر الدین از سوسن سینه و در آن
 زنده فیض از خود دولت طاقان فایض البرکات آن گشته با سر را بر
 و طاعت از خود تجردی که دیده و از یکدیگر سینه که آن باو شده و در سینه
 خرافت در سینه که بر او است حضرت شیخ صفی که در سینه و در آن
 گشته عرفی است با زود مردم عوام اندر آن انجام میجوید جهان است آن
 خویشش که سینه بزرگ تیمور است که در آن مقامات مفید است سینه است که
 بزم است فیض بر هیبت حضرت شیخ صدر الدین و در سینه سینه که سینه است
 تصالح سودمند کرده دام و در کمال ادب و ارادت نام نامی آن بزرگوار
 بر زبان رانده و فی الحقیقت در آنجا که امیر تیمور با در سینه و اول اهدای خود
 بسکه بود سینه را از سر بر آواز که در سینه است سینه ای که در سینه است
 رحمت سینه بود و در سینه سینه ای که در سینه است سینه ای که در سینه است
 سینه ای که در سینه است سینه ای که در سینه است سینه ای که در سینه است

برگ دوم بخش صفویه مرآت واردات کتابخانه بودلیان - آکسفورد

مرآت واردات

ذکر سردفتر کارخانه ولایت و کرامت، قاید طریق هدایت و سلامت، صدرنشین انجمن صلاح و تقوا، پیشرو مسلک انبیا و اولیاء، رونق افزای شهرستان سیادت، زیب بخش سریر نجابت، شمع افروز دودمان مصطفوی، بهار پیرای گلستان مرتضوی، نقاوه فریق خدا طلبان، هادی وادی حق جویان، زبده گروه اولیا، سلاله فریق اصفیا، اعنی مرشد روزگار حضرت شیخ صفی الدین قدس سره العزیز.

آن برگزیده درگاه یزدانی را از راه بزرگی شیخ می‌گفتند و الانه، آن سیادت پناه فرزند رشید حضرت نبی و ولی بود بلا تصنع و تکلف.^(۱) شیخ از جمله مقبولان درگاه حضرت معبود حقیقی است چنانچه تمام عمر متنفر از ماسوا بوده در صحرائی که حکم تیه حضرت موسی علیه السلام داشت در زیر مشتمت کاهی چند پارچه نی که از صحرا بریده از برای خود خانه و سرپناهی ساخته بود به عبادت خالق کریم کبریا در کمال ترک و تجرید اشتغال می‌ورزید.^(۲) و اکثر اوقات خارق عادات از آن بزرگ عالم صورت و معنی، رونمای مرآت شاهد اظهار می‌گشت و در ظل رایت فلک آیت هدایت کنایت او عالمی از فریق مریدان و ارادات کیشان اجتماع پذیرفت و رایت < 179 b > اشتهار مقبول آن مسند نشین ایوان ارشاد در عرصه آفاق، آفتاب رفعت گردید.

در آن زمان که آن مشتاق وصال شاهد حقیقی می‌خواست که روی توجه از عالم ماسوا برتافته، دیده حقیقت بین به تماشای جمال محبوب لایزال ذوالجلال گشاید،

هنگام قرب ارتحال و قرمین اوقات انتقال فرزند ارجمند سعادت پیوند خویش را که در حین زندگانی خود، او را به کمال ذاتی و خوبی حسن صفاتی مرآت صورت حال خویش مشاهده فرموده بود، درین ولا حضور فیض گنجور موفور السرور طلب داشته آنچه از عالم نصایح و اندرز در آن ساعت اقتضاء کرد، گوش هوش آن معنی نیوش را مخزن اسرار خزاین دو عالم گردانید و هنگامی [که] از این کار واجب الاداء، فارغ بال گشت بلا وسواس، با دل آزاد از خواهش هستی نیستی پیوند، روح پر فتوح علم نهضت به صوب فردوس برین برافراشت.^(۳) چنانچه بعد از شرایط اسلام و فراغ از تکفین و تدفین آن زنده دل بیدار خاطر، مطابق وصیت والد بزرگوار قدم فیض مقدم بر مسند صاحب سجادگی^(۴) گذاشته به ارشاد طالبان طریق حق اقدام فرمود.

[جانشینان شیخ صفی‌الدین: صدرالدین تا شاه اسماعیل یکم]

فی الحقیقت حضرت شیخ صدرالدین ولد نامدار حضرت شیخ صفی‌الدین علیه الرحمه گل سر سبد خاندان و مشعل افروز محفل عرفان، چشم و چراغ بزم وقار، گلدسته بهارستان گلشن افتخار، قطب محور آسمان اقتدار، غوث دایره < 180 a > تحقیق،^۱ مرشد مسلک هدایت، رازدان حقایق بدایت و نهایت [بود]. در بسیاری از کتب تواریخ به وضوح پیوسته که افتخار السلاطین و سرمایه نازش شهریاران روی زمین اعنی امیر کبیر عالم گیر، تیمور گورکان انارالله برهانه در زمان صاحب سجادگی حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی تغمده الله غفرانه، به اردبیل رفته فیض اندود دولت ملاقات فیاض البرکات آن کاشف اسرار ایزدی و واقف رموز تجردی گردیده و اینکه می‌گویند که آن پادشاه دین پناه شریعت دستگاه، به ملازمت حضرت شیخ صفی قدس سره العزیز افتخار اندوز گشته، حرفی است^۲ زبانزده عوام‌الناس و آنچه امیر تیمور جهان ستان در

۱. در متن خطی پس از کلمه «تحقیق»، «کردکار» آمده است که روی آن خطی کمرنگ کشیده شده است و به نظر می‌آید فهرست نویس بودلیان روی این کلمه که حتماً در اصلاح بعدی محمد شفیع توسط او حذف شده، ستاره‌ای گذاشته است. ۲. م: حرفی ایست.

تالیف خویش که مسمی به تزک تیموریست،^۱ مکرر در اکثر مقامات مندرج ساخته اینست که به خدمت فیض موهبت حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی فیض گشته کامیاب نصایح سودمند گردیده‌ام،^(۵) و در کمال ادب و ارادت نام نامی آن خورشید نشان را بر زبان رانده [است].

وفی الحقیقت در آن زمان که امیر تیمور به اردبیل نزول اجلال فرمود، از بس که جنود اشتهار آن سریر آرای کشور حق شناسی، علم تسخیر هفت اقلیم را آسمان رفعت ساخته بود، به صد اشتیاق، امیر تیمور عازم ملاقات آن فیاض دولت سرمدی گردید. از آنجا که هنوز بزرگی آن پیش خیل عساکر کرامت به یقین، دلنشین امیر < 180 b > کشورگیر نبود در عرض راه چهار مقدمه به خاطر آورد. نخستین آنکه جهت تواضع اینجانب قد بر نیفزارد. دویم آنکه تماشای عالمی سازد که قبل از آن در معرض نظر، جلوه فرمای دیده اظهار نگشته باشد. سیوم آنچه از نقد و جنس پیشکش سازد موصول به قبول نگردد. چهارم از عالم ترک، نعمتی بر نطع اظهار، لذت بخش کام انتظار گرداند که هرگز به چاشنی آن، مذاق ادراک فیاض نگشته [باشد]. به این چهار اراده موهوم، سعادت اندوز دولت ملاقات گردید.

حضرت شیخ صدرالدین مانند ستاره قطب، از مقام اقامت مطلق جنبش نفرمود و آنچه از نیاز در معرض اظهار بر روی دست در پیشگاه نگاه آن دل آگاه آورد، شرف پذیرایی به صد ابرام نه اندوخت و بعد از ساعتی که چند کلمه حرف و حکایت فیما بین در میان آمد شیخ تبسم فرموده پرده دری که در کمال اختصار جهت اهتزاز باد در آن عبادتکده بود برداشته امیر تیمور را تکلیف سیر و تفرج آن طرف نمود. و هنگامی که دیده جهان بین به تماشای آن صحرای بی پایان پرداخت هوا را در کمال احتراق و شدت بخار و حرارت یافت و پس از ساعتی که پرده دریچه دیگر برداشته شد بیابانی دید که از گل و ریاحین آئینه پردازش صورت حال باغ مینو بود و بعد از لمح و لحظه [ای] دیگر ایما به برداشتن کتم دریچه ثالث عز صدور یافت < 181 a >. از آن منفذ هوای برسات

۱. چنین مطلبی در توزوک تیموری نیست.

تام که بارش به مرتبه اتم تراکم داشت، آب اظهار بروی کار آورد و از طرف رابعه موسم بارش برف برودت افزای اعضای بیننده گشت.

و زمانی که این چهار فصل، نقاب از عارض شاهد یقین برافکنند، امیر تیمور اراده رخصت می‌خواست که از آن جناب حاصل نماید که خادم آن آستان فلک نشان پاره‌ای شیر برنج آورد در پیش امیر والا تدبیر صاحب شمشیر گذاشت. امیر مذکور به خاطر آورد که از مقدمات رابعه سه مقدمه مطابق دلخواه به عمل آمد لیکن مقدمه چهارم برعکس مد نظر، از مرآت وقوع رونما گردید. به مجرد این خطر^۱ شیخ صدرالدین علیه الرحمه که مشرف بر ضمائر قلوب بود، پی به اصل کار برده، بال تبسم آشنا غنچه گفتار را گل افشان بهارستان این ماجرا گردانید که، اگر آن جناب فیض مآب، مکرر به اکل شیر برنج اقدام نموده‌اند لیکن چنین شیر برنجی که محاذی نظر، موجود است هرگز به کام مشاهده جلوه اظهار نفرموده از این جهت که این شیر برنج از شیر آهو و بدون آتش عنصری، محض به شعله حرارت آفتاب بنج^۲ آن واقع شده و از برای استشهاد این کلام^۳ امیر جهانگیر را امر به تماشای طرفی فرمود. امیر بعد از ادراک نظر مشاهده نمود که مریدان این خاندان در ظرف گلی، برنج خام را گذاشته در صحرا می‌گذارند. به مجرد گذاشتن، ماده آهو از صحرا رسیده بر آن <181 b> ظرف ایستاد و شیر از پستانش بر آن برنج ریخت و آفتاب از شدت حرارت خویش آن را در نفس منجی نمود. از ادراک این بوالعجبی، امیر تیمور کمال ارادت در جناب والای آن مرشد ارشد پیدا فرمود.

و در آن زمان که به اراده حرب یلدروم بایزید قیصر روم که در کمال ابهت و اجلال و کسرت عساکر و افزونی خزاین بود، می‌خواست که عازم ارض روم گردد، به امید دعایی باز فیض اندوز ملازمت سراسر سعادت گردید. و آن حضرت او را به نوید فتح و ظفر قوی دل ساخته رخصت انصراف ارزانی فرمود. به تحقیق پیوسته که در روز حرب هنگامی که امیر جهان ستان از سرادقات اقامت پای فلک فرسای را در رکاب فیروزی

۱. در متن چنین است.

۲. م: بنج. احتمالاً به معنای اصل.

۳. م: اینکام

آورده قدم به راه گذاشت، از اتفاقات تقدیر در عرض راه به دریایی رسیده، متوکلانه بر دریا زده می‌خواست که عبور نماید. ناگاه تازیانه از دست مبارکش در آب افتاده در همان مکان عنان توسن خوشخرام را کشیده ایستاد. به مجرد ایستادن و متأمل شدن، حضرت شیخ صدرالدین قدس سره العزیز سراز زیر آب برآورده تازیانه را به دست امیر فیض‌پذیر داده بر زبان آورد که وسواس را به خاطر راه نداده قدم در میدان گذار که ایزد کریم کامبخش، فتح و نصرت را بر شقه اعلام ظفر فرجامت از روز < 182 a > ازل ثبت گردانیده.

بعد از تقریر این کلمات مذکوره به یک ناگاه از نظر پنهان گشت. و امیر مذکور در کمال اعتماد بر حصول ظفر و نصرت رو به عرصه نبرد آورد و بعد از آنکه یلدرم بایزید اسیر سر پنجه ملازمان امیر گردیده جان به قابض ارواح سپرد و تمامی بلاد روم و شام و مصر در تصرف دولت تیموری در آمد، هنگام معاودت وقتی که بر قرب جوار اردبیل، سرادقات پادشاهی آسمان پیوند گردید، امیر، اردوی کیهان پوی را بر جای گذاشته به طریق ایلغار^۱ روی توجه به صوب آستان سعادت نشان شیخ آورد. و هنگامی که ابرام تمام از جانب امیر تیمور درین باب به عرصه اظهار جلوه فرما گشت، لاچار حضرت شیخ صدرالدین علیه الرحمه بر زبان مبارک گذرانید اگر دلت خواهان چنین استدعایی است جهت خورسندی خاطرت اسیران روم را پیشکش اینجانب گردان. امیر تیمور از استماع این نوید عشرت تمهید، دو عالم به کام خویش مشاهده نموده همان ساعت چهارده هزار خانه را [که] اسیر کرده با خود آورده بود در پیشگاه آن والا مرتبت در معرض نیاز آورد. حکایت کنند آن بزرگ آزادمنش تمامی اساری را به حضور موفور السرور طلب داشته استفسار احوال و اظهار مافیہ الضمیر نمود. از چهارده هزار خانه < 182 b > چهار هزار خانه قبول بندگی آستان سعادت بنیان نموده غربت را خوشتر از وطن مألوف دانسته و ده هزار خانه به عرض والا رسانیدند که اگر حکم عالی به معه خرج راه درباره این غربت آشنایان دیار کربت صادر گردد، کمال نوازش خواهد بود.

۱. م: یلغار.

حضرت شیخ از استدعای این گروه انبوه، مبتهج و مسرور گردیده هر فردی را به خرج راه وطن رهبری نموده دعای خیر درباره آنها نموده رخصت انصراف ارزانی فرمود. چنانچه آن ده هزار خانه به دیارهای مختلف خود رو آوردند و آن چهار هزار خانه که در سلک بندگی این خاندان خود را منسلک ساخته بودند آن حضرت آنها را امر اقامت و حکم مسکنت در میان کوهی که از نواحی اردبیل واقع شده و حقیقت آن کوه برین منوال است که آن کوه مدور آفریده شده چنانچه قریب به پنجاه فرسخ راه در میان آن زمین مدور قابل زراعت مسطح، ویران افتاده بود و به غیر از یک راه که قریب دو فرسخ دره آن است راهی و منفذی دیگر معدوم الوقوع و آن کوه برگرد آن صحرای وسیع عریض، حکم حصار آهنین دارد، فرمود. و قزلباش که امروز در ممالک ایران قامت دارند از اولاد آن چهار هزار خانه‌اند که به مرور ایام از نهانخانه عدم رونمای مرآت وجود گردیده‌اند.^(۷) و از اتفاقات تقدیر خالق بر حق و قادر مطلق در کمتر $< 183 a >$ زمانی و مختصر مدتی از آن چهار [هزار] خانه، چندین هزار خانه‌وار از خلوت‌کده نهانی به عرصه اظهار قدم گذاشتند.

و حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی تا در چهار بالش حیات، مربع نشین مسند ارشاد بود بسیاری از سلاطین آن عهد و دوران، نسبت صبیبه‌های خود را از راه افتخار و حصول دولت سیادت، به فرزندان رشید آن حضرت نموده بودند و هنگامی که شیخ صدرالدین از این جهان بی مدار ناپایدار که مآل کارش در زمان حیات دریافته، در کمال ترک و تجرید و یکتاهی و تفرید، اوقات حیات مستعار را در رضای خداوند کریم صرف می‌نمود، روی همت بر تافته عازم وصال حضرت ذوالجلال لایزال گشت،^(۸) فرزند ارشدش بر جای پدر، کلاه سروری بر تارک سر گذاشته قدم در میدان مجاهده و ریاضیات گذاشت و رسوم آبا[ء] و اجداد را از سرنو به وجود فیض آمود خود احیا[ء] می‌نمود.

از آنجا که سلطان عالی منزلت عدالت آئین، ابوالنصر حسن بیگ اوزون ولد عثمان بیگ قرامانلو که در دیار آذربایجان و بلده دارالسلطنه تبریز فرمانروا بود و در کمال عدل و داد زندگانی می‌نمود از راه ارادت و اعتقاد[ی] که به این خاندان کرامت بنیان داشت،

دختر نیک اختر خجسته منظر خود را < 183 b > به آن جناب سیادت انتساب، نسبت فرموده^(۹) در کمال تعظیم و تکریم سلوک می‌کرد. و از این مواصلت فرزند سعادت‌مندی جلوه فرمای عرصه هستی گشت که از طرفین آثار بزرگی و ابهت از ناصیهٔ احوالش آئینه دار عارض اظهار در دیدهٔ اهل بصیرت می‌گشت.

از آنجا که نیای آن جناب شرافت مآب، پادشاه ابهت دستگاه بود و از آن چهار هزار خانه نیز چندین هزار جوان قزلباش جانخراش به وجود آمده و تمامی آن ارادتمندزادگان و خانه‌زادان در طریق هوای خاطر صاحب زاده بلند همت، سر بر کف دست داشتند همای تمنای فرمانروایی و سلطنت در سر آن سرخیل جنود کرامت و ولایت، آشیان ساز گردیده آهنگ پرواز کشورستانی نمود و به نوعی که در تاریخ عالم آرا و حبیب السیر و کتب اخبار دیگر مندرج است، آن نوجوان دودمان درویشی، علم عزیمت سلطنت و فرمانروایی را آسمان رفعت گردانید. از آنجا که هنوز در ظهور این طایفه علیا در کارخانهٔ تقدیر یزدانی درنگی و اهمالی بوده به اندک اجتماع پیروان و مختصر کرّ و فری، از کافر ماجرای^۱ مردم گیلانات و ناحق شناسی فرمانروایان قرب و جوار، به درجهٔ بلند شهادت فایض گشت.

از آنجا که آن شهید مظلوم دختر مشتری منظر خالوی حقیقی خویش یعقوب پادشاه < 184 a > ولد ابوالنصر پادشاه سریر آرای آذربایجان^۲ در عقد ازدواج خویش داشت، از عنایت ربانی و الطاف سبحانی فرزندی حیدر میرزا نام از خلوتکده عدم، قدم بر اورنگ هستی گذاشت. و در هنگام شهادت پدر از آنجا که هنوز به سن رشد و تمیز ترقی نرفته بود لاچار سرشکبیایی در گریبان تسلیم و رضا کشیده در انتظار لطیفه غیبی چشم امید در راه داشت که موافق موعود قضا و قدر و مطابق سرنوشت ازلی، مانند پدر سرخودسری را برافراخته بدون آن که مایه سروری به دست آرد که به یک ناگاه به دنبال پدر رهگرا گشت.^(۱۰)

۲. م: ایزربایجان.

۱. م: ماجرای.

[ذکر احوال شاه اسماعیل]

بعد از شهادت حیدر میرزا دو فرزند سعادت‌مند به یادگار ماند از آن جمله مهین پور خلافت و سلطنت شاه اسماعیل اول است که فرزند هوش و [در] عنفوان جوانی علم جهان ستانی را آفتاب رفعت گردانید. و مفصل این مجمل از این عالم به تحقیق پیوسته که آن پادشاه رستم خدم سکندر حشم شرافت بخش دیهیم و اکلیل، شاه اسماعیل علیه الرحمة و الغفران در سن چهارده سالگی از قلعه [ای] که در آن محبوس بود^(۱۱) به نوعی که در تاریخ عالم آرا که مخصوص حالات خاندان صفویه است، برآمده علم جهانبانی و رایت ملک ستانی با وجود کمال عدم استعداد و محض، به قوت بازوی حیدری برافراشت و به ضرب شمشیر سروری < 184 b > در صغر سن اکثر بلاد عراقین را به تصرف اولیای دولت خویش در آورد و تا زمانی که میرزا سلطان حسین بایقرا علیه الرحمة در ملک خراسان فرمانروا بود، شاه اسماعیل بزرگ منش جوانبخت، نظر بر بزرگیهای سلطان حسین مذکور نموده مطلق توجه به صوب ممالک خراسان مصروف نداشت.

و بعد از رحلت آن برگزیده درگاه ایزدی هنگامی که شاه بیکخان کور شیبانی از دیار ماوراءالنهر رایت تسخیر خراسان برافراشت و با وجود نوزده پسر^(۱۲) که هر فردی به حکومت ملکی اختصاص داشت از اختلاف همدیگر تمام قلمرو ابوالغازی سلطان حسین بایقرا هنرمند نواز عالی فطرت شریعت پناه، بی ممانعت اغیار و بی مزاحمت غیر، صافی به ید تصرف شیبانی در آمد. و از فرزندان سلطان حسین میرزا علیه الرحمة به غیر از بدیع الزمان میرزا^(۱۳) که مهین خلف آن شهریار دریا دل کوه تمکین بود که در آخرهای عالم ناامیدی بعد آوارگی بسیار و سرگشتگی بی شمار روی توجه به صوب اقلیم روم آورد. و سوای او، همه ده برادر دیگرش مفقودالخبر گردیده هر یکی به یک رنگی پایمال حوادث دوران گشت. بیت:

ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی چنان شود که چراغ پدر کند روشن

و هنگامی که تمامی ممالک < 185 a > توران که عبارت از ماوراءالنهر است^(۱۴) و

تمامی دیار خراسان، بی شریک و سهم به تصرف شیبانی در آمد، فرزندان بی جوهر سلطان حسین میرزا با وجود این همه کثرت از عدم موافقت همدیگر خاک خواری و گرد بی اعتباری بر فرق روزگار خویش افشانده معدوم الاثر و متروک الخیر گردیدند.^(۱۵)

غرور و نخوت که بعد از حصول مدعا دماغ آشوب این مشیت خاک بی باک ناپاک می‌گردد، شاه بیکخان شیبانی نظر بر کثرت افواج قاهره بحر امواج و فصحت ممالک و وسعت دیار خویش افکنده وجود سلطانی را که طاقت مقاومت و یارای همسری او داشته باشد کون و فساد، معدوم الوقوع دانسته چهار نوبت نواز^(۱۶) انا و لاغیری می‌بود. و شاه اسمعیل ممالک ستان را که هنوز خط سبزش تیغ زمردگون را به قتل زلف مشکین از غلاف ظهور نکشیده بود، به یکبار از سرمسند درویشی برخاسته، شمشیر جهانگیری برافراخته بر بعضی از بلاد عراق جلوس اجلال فرموده، چندان حسابی بر نمی‌گرفت.

آخر کار از نیرنگ روزگار و از افراط ستم شریکی حکام شیبیک خانی که در بلاد سرحدی اقامت داشتند شاه اسمعیل به جان آمده مکتوبی مدارا مضامین ثواب معانی با قدری تحایف به دست یکی از ملازمان^۱ خویش که قابلیت < 185 b > سفارت داشت،^(۱۷) ارسال داشت و خواست که از دولت هیزم کشی حکام طرفین قریب الجوار، آتش کین و عناد فیما بین شعله افروز نگردد. از آنجا که کلک تقدیر حضرت قدیر خط فنای وجود غرور آمود شیبانی خان را جوهر آسای دم شمشیر اسمعیلی از ازل مثبت ساخته بود، شیبانی خان در آن ساعت نظر بر بسیاری سپاه و افزونی ملک خویش و خوردسالی و بی استعدادی و قلت سپاه و کمی ملک شاه اسمعیل نموده به جواب ناصواب که نه در خور عالی فطرتان قدرشناس باشد، اقدام ورزید^(۱۸) و در عوض تحایف مرسوله، کشتی چوبین و^(۱۹) و عصای ارسال داشت. و مقصود از فرستادن این اشیاء آن بود که هرگاه جد و آباد تو از خاندان سلطنت ظاهری بهره نداشتند تو به کدام دست آویز، دست تصرف به ملک عراق دراز ساخته [ای.] باید که به دستور آباء و اجداد، کشتی گدایی در یک دست و در دست دیگر عصا گرفته بر مزار اجداد، مشغول کار

مستمره خویش باشی و در آخر مکتوب این مصرع مندرج گردانیده بود یعنی. مصرع:

هر که شمشیر زند خطبه (۲۰) به نامش خوانند

ابوالمظفر شاه اسمعیل نوجوان جوان جوانبخت کامران، از مطالعه این مکتوب عناد افزای کینه رای،^(۲۱) < 186 a > بزرگانه به جواب مبادرت فرمود. و خلاصه مضمون از این عالم عبارت آرای صفحه اظهار بود که خداوند عالم که مالک ملک عالم کون و فساد است در خور استعداد، هر فردی [را] کامیاب مقاصد می‌گرداند و اگر فرمانروایی بلاد و تحکم عباد موقوف بر یک خانواده می‌گردانید می‌بایست که از دودمان فریق پیشدادیان که مراد از کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید است منتقل به خاندان کیانی نمی‌شد. و از کیانی به ساسانیان می‌بایست که هرگز نمی‌رسید. و از ساسانیان به اصحاب عالیجناب و بعد از آن به مروانیان و بعد از آن به عباسیان و از عباسیان به سامانیان و از سامانیان به سلاطین غزنویه که مملوک سامانیان بودند چگونه می‌رسید.^۱ و از غزنویه به سلجوقیان و از سلجوقیان به خوارزمشاهیان که موالیان سلجوقیان بودند و از خوارزمشاهیان به قوم چنگیز انتقال نمی‌کرد، تا به تو چگونه می‌رسد.^۲ و در آخر مکتوب مرقوم گردانید که من هم به همان اعتقاد دارم یعنی: هر که شمشیر زند خطبه به نامش خوانند. و در مقابل کچکول و عصا، چرخه و دوک فرستاده ایمای این معنی نمود که الحال کار طرفین از مصالحت گذشته باید که صف آرای میدان مردی گردید یا مانند زنان چرخه را در پیش گذاشته < 186 b > به ریشتن رشته خام اقدام باید فرمود.

شیبانی خان که از اولاد جوجی خان بن چنگیز خان بود و پشت در پشت سلاطین زاده دشت قبیچاق، از جرات این ابرام در بحر تفکر افتاده نه از راه یقین بلکه از طریق گمان در جواب مکتوب شاه اسمعیل مندرج گردانید که امسال اراده طواف حریمین الشریفین مصمم نموده‌ایم یقین که گذر اینجانب از دیار عراق واقع خواهد شد در این صورت، ملاقات باید که در موضع مقرر گردد.

از ورود این نامه، شاه اسمعیل تا مدت یک سال کامل در انتظار نزول شیبانی خان

۱. م: چگونه امیر سید.

۲. م: می‌رسند.

چشم به راه داشت و هنگامی که از آن طرف به غیر از گفتار بی‌کردار، آثاری به عرصه ظهور جلوه فرمای میدان اظهار نگشت در ساعت سعد با بخت خداداد و طالع دشمن شکن روی توجه به صوب ممالک خراسان آورد. و قبل از ورود خویش خطی به این مضمون به شیبانی خان ارسال داشت که تا مدت یک سال مطابق و عده گرامی صف آرای میدان انتظار بودیم درین ولا متیقن گشت که آن سلاله دودمان سلطنت را افعال مطابق اقوال به عمل نمی‌آید، لاچار جهت زیارت جد بزرگوار، مقبول درگاه کردگار، شمع افروز بزم رسالت، بهار پیرای *< 187 a >* گلشن امامت، اعنی حضرت علی موسی الرضا علی التحیه و الثنا اراده این احقرالعباد تصمیم پذیرفته. از آنجا که مشهد مقدس طوس در ضلعه توابعات قلمرو ایشان است یقین که جهت دید وادید، حرکت از مستقرالسلطنه هرات به صوب مقام نزول اینجانب بلاترد خواهند فرمود. (۲۲)

طرفه‌تر آنکه شیبانی خان از ابتدای هوش و مدد شعور که به حسب قسمت ازلی از دشت قبیچاق در کمال پریشانی حال، روی توجه به جانب ماوراءالنهر آورده در سلک ملازمان حاکم بخارا که یکی از ملازمان میرزا ابوالسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن صاحبقران اول امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود منسلک گردیده، عمری به سر نبرد تا آنکه به علت اختلاف همدیگر تمامی اولاد صاحبقرانی از روی زمین نیز برافتاد و سلطنت آن دیار به نوعی که در تواریخ متداوله مندرج است، صافی به ید تصرف شیبانی خان درآمد. و مکرر در تواریخ دیده شد که شیبانی خان جهت استحکام سلطنت خویش^۱ تمامی سلاطین آن ممالک را یک قلم به قتل آورد. چنانچه حکایت کنند که روزی بر ساحل دریای جیحون نشسته بود که به ناگاه خیالی در خاطرش خطور فرمود، به مجرد گمانی یکصد و بیست سلاطین محبوسه را طلب داشته *< 187 b >* در دریای مذکور غرق گردانید. از این قبیل سفاکی، بسیار از آن شهریار خونخوار موج خیز دریای اظهار گردیده.

۱. م: میان «خویش» و «تمامی سلاطین» عبارت «تمامی سلطنت خویش» آمده که با توجه به سیاق عبارت اضافی است.

از آنجا که ایزد کریم و منتقم حقیقی فنای وجود عالمی را منحصر بر تیغ بی دریغ او گردانیده بود و معدوم الوجودی او را وابسته شمشیر عالم گیر شاه اسمعیل ساخته تا آنکه شاه اسمعیل از سعادت اندوزی طواف روضه مقدسه فراغ حاصل کرده^(۲۳) علم عزیمت را به تسخیر شهر هرات و قتل شیبانی برافراشت، هنوز شیبانی خان از مقام اقامت حرکت جایز نداشت.

و هنگامی که سرداقات اجلال و رایت فتح آیت اسمعیلی برادر هرات آسمان پیوند گردید شیبانی خان از بیم جرأت رستم‌نامه آن پادشاه جوان بخت سکندر اقبال هراس کلی به خاطر راه داده مطلق قدم از قلعه شهر هرات به اراده جنگ صف، بیرون نگذاشت و جهت پاس انفاس خویش اقدام به جنگ مورچال^(۲۴) نمود. چنانچه شاه اسمعیل جوانبخت نوجوان تا مده هفده روز به محاصره حصار پرداخته از راه تدبیر پیرانه در لشکر خویش رایت این افواه بلند گردانید که افواج روم از خبر حرکت شاه اسمعیل به طرف دیار خراسان و خالی بودن ملک عراق اطلاع پذیرفته، با یک جهان حشر انبوه تمامی قلمرو اسمعیلی را به تصرف < 188 a > خویش در آورده [اند]. بعد از اشتهار این اخبار کاذبه^(۲۵) روز دیگر نوعی بی سروپا با کمال اشتلم روی توجه به جانب عراق به عنوان فرار آورد که اکثر خیمه و خرگاه لشکر از عدم فرصت بر جا ماند.

از این خبر فرخنده اثر نکبت ثمر، رگ مردی شیبانی خان به حرکت آمده جهت انتقام، تیغ کین از قفا برافراخته قدم به صحرای تعاقب گذاشت. حکایت کنند که مادر شیبانی خان تا آن زمان در قید حیات بوده هنگامی که شیبانی خان اراده تعاقب شاه اسمعیل غازی نموده خواست که از قلعه بر آید، مکرر سد راه گردید که ای فرزند اگر چه یک جهان سلاطین عالی قدر والا حشم، شربت فنا از آب دم تیغ چشیده‌اند و تا امروز در جمیع معارک و مصاف^۱ نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم دولتی وزیده، لیکن این پیر زال جهان‌دیده آن‌چه از اقبال خداداد این طفل جوانبخت مشاهده می‌نماید، دل حقیقت منزل مانند بید بر انجام کار این حرب لرزانست. در این صورت بهتر آن است که افواج

۱. م: «مصاف» دوبار نوشته شده است.

بحر امواج را به دنبال آن غزال دشت آوارگی باید فرستاد. اگر فتح و نصرت همعنان موکب افواج گردید بهتر والا نه. خود به تدارک آن باید پرداخت. و آنچه بنده از افعالات پیرانه این نوجوان تماشا می‌نمایم < 188 b > افواه نزول رومی بر ملک عراق و حرکت مضطربانه او محض، جهت خروج تست از قلعه. (۲۶)

شیبانی خان در جواب مادر عبارت آرای صفحه این مضامین گردید که از ابتدای جلوس بر سریر سروری تا لغایت حال هرگز جرأت پیشدستی حرب از سلاطین کثیر الحشم که دو صد هزار و سیصد هزار مرد معارک در ظل رایت آنها اجتماع داشتند به عرصه نمود رو ننموده و مدام سبقت جنگ از این طرف واقع شده و امروز تعداد سپاهم از حصر شمار افزونست و وسعت ملکم از حد خطا تا در بند روم دست داده، زبونی که ازین طفل درین چند روز کشیده شد خال عاری است که بر رخسار واپس ماندگان ما تا روز قیامت چون داغ سفید بر عارض زنگی هویدا خواهد بود. از رونمایی مرآت این صورت حال جهت تدارک اندوزی، کدام وقت بهتر از این ساعت باشد که ملکش از دست رفته و سپاه از نزول رومی به بددلی رو نهاده. باید که آن سردفتر اهل رفض را که انهدام بنای وجودش بر جمیع صاحب قدرتان قوی بازو واجب و لازم، اگر درین جنگ به فتح و فیروزی فایز گشته < 189 a > خطاب غازی خواهم یافت و اگر از تقدیرات آسمانی کشته گشتن اینجانب مقرر است، یقین که خالی از حصول دولت شهادت نیست. بعد از ادای این تقریر بانیت غزا با هفده هزار سوار خونخوار ازبک^۱ و چرکس و قلماق از حصار بر آمده تیغ آزمای میدان انتقام گشته قدم به صحرای تعاقب گذاشت. و هنگامی که بر کنار دریایی که مسمی به سیه آب^(۲۷) است و در جوار شهر هرات جاری است رسید، دید که قریب صد سوار با قدری اسباب و ائقال که شاه اسمعیل از طریق تدبیر، مطابق تقدیر در آن مقام وا گذاشته بود بر آن طرف دریا ایستاده‌اند. ازبکان طامع از مشاهده شتران پر بار و استران راهوار توسن گرم خرام رام را، سبک عنان و گران رکاب ساخته به تمنای الجئه مفت، خود را به دریازده دست تصرف بر آن سرمایه عالم فنا دراز

گردانید[ند]. قزلباش مطابق حکم شاه اسمعیل به افکندن یک دو تیر سرسری کمانداری نموده رو به صوب فرار آوردند.

از این اتفاق یقین شیبانی خان گردید که شاه اسمعیل به تحقیق، عازم فرار از اخبار نزول افواج رومی گردیده، نه از طریق حزم و تدبیر [و] تزویر^۱ است. بنابر آن دلیرتر گشته دم شمشیر کین را به خون اعداء لب تشنه‌تر از سابق گردانیده، به سرعت کلی روانه گشت و < 189 b > در آن ساعت که از سیه آب گذشته، نیم فرسخ راه دیگر رفت به ناگاه قریب چهار صد سوار قزلباش دلخراش با چند شتر بار که از آلات مطبخ بر آن بار بود نمودار گردید. سپاه شیبانی خان که از خجالت حصاری گشتن هفده روز، گرد بی آبرویی بر روداشتند به دستور گذشته یکه تازی را کار فرمودند و این چهار صد نفر عراقی به دستور مردم کنار سیه آب، یکان تیر افکنده جنگ گریز پیش کرده دست از محافظت شتران باز داشتند و قدم به راه گذاشتند. شیبانی خان را به صد دل از این اتفاق ثانی یقین حاصل شد که الحال در صحت اخبار مسموعه حرفی نیست. یکران همت را گرم جولان ساخته به سرعت تمامی رهگرای وادی تکامیشی گردید.

و در آن ساعت که دو فرسخ راه پیموده قدم به صحرای وسیع عریضی گذاشت، به یک ناگاه اسمعیل غازی را دید که سیل سپاه ظفر دستگاه بسته از مقابل، صف آرای میدان انتظار است. از نمود این رویداد دست و پا گم کرده به حرکت مذبوحانه اقدام نمود. شاه اسمعیل در آن حالت با چهار هزار سوار قزلباش بر آن هفده هزار از یک حمله آورده از تائیدات ایزدی و تفضلات سرمدی بر قوت بازوی حیدری و به زور سر پنجه < 190 a > صفدری، بعد از وقوع حرب هولناک قیامت آشکار و نبرد مرد آزمای خونخوار، علم نصرت و رایت ظفر برافراشته تیغ آزمای معرکه شجاعت به نفس نفیس گردید.

از قضای آسمانی پای ثبات و فرار ازبکان به دولت دراز دستی قزلباش دلخراش سراپا پرخاش از جا رفته به یکبار قدم به وادی فرار گذاشتند. شاه اسمعیل از تماشای

پشت دادن ازبکان روی توجه به تعاقب آورد و به حدی از قفایشان تیغ آزمای میدان نصرت گردید که زخم شمشیر و سنان قزلباش، لب خنده از پس پشت آن گروه وامی کرد. تا آنکه شیبانی خان با حالت زاری که در خور آن ساعت می‌باشد خود را به کنار دریای آب سیه رسانید و چون دید که آب سیاه دریا پیش و ماء‌الحمز از دنبال، لاچار خود را به درون^۱ چار دیوار باغی که بر کنار دریا بود افکنده، درباغ را به روی اعداء فرویست.

لیکن شاه اسمعیل که نعل به نعل و دست و گریبان خود را رسانیده بود، به محاصره آن کهنه بنای فرسوده توجه فرمود. چنانچه به اندک ترددی و قلیل تلاشی دیوار باغ را مانند بنای عهد بی وفایان از پا آورده دست به قتل محصوران حصار گشود. و بعد از آنکه بسیاری از سپاه شیبانی خان < 190 b > خود را به آب زده رخت به سیلاب ممت در دادند و مابقی تیغ جلادت آخته در آن چهار دیوار باغ گلچین بهارستان فنا گردیدند.

خبر تحقیق وجود و عدم شیبانی خان در پیشگاه ضمیر آفتاب تنویر پادشاه نصرت لوا^۲ ابوالمظفر شاه اسمعیل پرتو انکشاف نمی‌افکند. همت کشور گشای جهت انفصال این مقدمه موهومه مصروف داشته پیرمردی را که از ساکنان توابعات شهر هرات بود پیش خویش طلب داشته سوال این معنی نمود. آن کهن سال جهان‌دیده معروض داشت که به هیچ وجه جان^۳ بدر بردن شیبانی خان از این باغ خیال بادپیمائی است. باید که لاش آن مقتول را در زمره پانصد سوار سیاه پوش [یافت] که از ابتدای قدرت و قوت خویش آنها را در کمال ناز و تنعم جهت چنین روزی می‌پروراند^۴ و در هیچ معارک و پیکار آنها را مرتکب جنگ و مصاف نمی‌گردانید. چنانچه هنگام وقوع حربهای سابق آن پانصد سوار بر مکان مرتفع اقامت گزین ساخته خود به نفس نفیس بادیکر افواج سرگرم جدال و سبقت اندوز قتال می‌گشت و این معنی همیشه زبانزد خویش داشت که این پانصد سوار جرّار خونخوار را در روز آخر و زمان واپسین < 191 a > کارفرمای میدان قتال خواهیم ساخت. گویند ابوالمظفر شاه اسمعیل از استماع این حدیث به تفتیش این

۱. م: «به درون» دوبار نوشته شده است.

۲. م: لو.

۳. م: می‌پرورند.

۴. م: خان.

مقدمه پرداخت چنانچه از زیر پانصد لاش سپاه پوشان لاش شیبانی خان ظاهر گشت. (۲۸)

و بعد تسخیر ممالک خراسان مکرر شاه اسمعیل غازی را با افواج روم حربهای کبر و نبردهای معظم دست داده و مدام رایت نصرت و علم ظفر بر سپاه روم می افراشت تا آنکه به حسب تقدیر و حيله سازی تزویر رومیان که در جنگ لای بوقوع آمد چشم زخمی به عساکر اقبال اسمعیلی رو داد. و مفصل این مجمل آنکه رومیان روباه باز وقتی که این معنی یقین خویش نمودند که خیال ظفر یافتن بر شاه اسمعیل خوابی است فراموش، نه از راه مردی بلکه از راه بددلی و بی غیرتی میدان جنگ را تا یک فرسخ راه، مقدار یک قد نیزه کنده پر از لای و گل ساختند و جهت روپوشی دام مکر خویش، خاک خاشاک و ریگ بیابان بر آن پاشیده به سر دادن توپ و بندوق اقدام نمودند. شاه اسمعیل رستم نبرد بی خبر از کید و تلبیس ابلیس اهل روم به دستور جنگهای سابق سمند همت را مطلق العنان گرداندند. از قضای ایزد [ی] فرس تازی قزلباش و به معه اسب فرو رفتن به گل توأمان واقع شد. به تحقیق پیوسته که تمامی افواج بحر امواج عراقی در آن روز غریق دریای < 191 a > خاک گردید و به غیر از سمند زیران آن پادشاه سلیمان حشم هیچ اسبی^۱ از آن محیط گل و لای خود را به کنار نرسانید.

و هنگامی که آن شهريار نصرت کردار شجاعت شعار، خود را از آن گرداب بلا و کام نهنگ فنا بر ساحل نجات رسانید شمشیر حمایل را علم ساخته و بر دهن توپی آهنی به نوعی زد که یک و نیم وجب فرو نشست، و بعد از آن به همان چستی و چالاکی عنان گردان توسن همت بر آن دریای محیط گل و لای، سبک خرام گردانیده خود را به لشکرگاه خویش رسانید. از تماشای ضرب دست آن دست پرورید الله، افواج روم با وجود غرق شدن تمامی سپاه شاه اسماعیل، جرأت تعاقب ننموده پیام صلح در دادند. و پس از گفتگوی فراوان چنان مقرر گشت که سر حد فیما بین همین توپ که نشان زخم شمشیر بر سردارد، باشد و از طرفین هیچ فردی قدم از این مقام موعود فراتر نگذارد. از

۱. م: آسیبی.

آنجا که به غیر از مردم بازاری و چندی از اهل دفتر در اردوی معلی اسمعیل کسی نمانده لاچار قبول این معنی نمود و از این چشم زخم تا مدت دو سه سال مختصر که مسند آرای اورنگ هستی بود^(۲۹) نظر بر انتقام داشت لیکن به حسب تقدیر، این شکست درستی < 192 a > نپذیرفت و شاهد این تمناگره از نقاب اختفا نگشود.

و آن پادشاه جم جاه، مکرر سپاه ظفر دستگاه خویش را به سرکردگی بعضی از امیران عظام جهت امداد و اعانت ظهیرالدین بابر پادشاه قلندر مشرب که در آن ایام از تغلب و تسلط ازبکیه سر به کوه و بیابان زده هر روز به منزلی و هر شب به جایی^۱ به سر می‌برد، لاچار در کمال بی دستگاهی و عین بی سروپایی عرایض به طلب استمداد و اعانت به جانب والای شاه کرامت دستگاه ارسال می‌داشت، فرستاد. چنانچه آن سپاه با ظهیرالدین بابر پادشاه ملحق گشته علم تسخیر دیار ماوراءالنهر بر افراشته در اندک زمانی و مختصر مدتی اکثر بلاد معظمه آن ملک و ضلع، مثل بلخ و بخارا و قندز و میمنه و بدخشان و توابعات آن را به تأییدات ایزدی مسخر ساخته، تسلیم بابر پادشاه گردانیدند. و بابر پادشاه مطابق حسن عهد و درستی پیمان، خطبه و سکه را به نام نامی شاه اسمعیل در آن بلاد مفتوحه رواج داده چندی به کام دل به سر برد. تا آن که از اختلاف مزاج امرای کمکی که در آن ایام از سرداری نجم ثانی^(۳۰) و تحکیمات آقایانه او به جان آمده، متفر المزاج گردیده بودند، ازبکان منتظر، از وقوع این اتفاق اطلاع پذیرفته چندی از سلاطین خویش را که از غلبه < 192 b > سپاه قزلباش متواری و منزوی بودند به عرصه ظهور آورده به اجتماع افواج بحر امواج پرداختند. و نخست از همه، آتش به کوه و بیابانها زده، نشان برگ کاه را سر به سر به باد نیستی بردادند. و سوای آن از چهارسو طریق آمد و شد غله را بر روی لشکر قزلباش بر بسته صف آرای میدان قتال گردیدند. از آنجا که در آن روز تمامی امیران قزلباش از خبث باطن دست از کارزار کشیده قدم به وادی بی حافظی گذاشتند، نجم ثانی ناگهانی اسیر سرپنجه ازبکیه گشته رخت حیات ازین سرای فانی بربست. لاعلاج بابر پادشاه وقوع چنین از سرگذشتی، اقامت خود را در

۱. م: «هر شب به جان».

آن سرزمین متعذر دیده عروس ملک ماوراءالنهر را سه طلاق به این بلاد رجعت داده روی توجه به صوب ممالک بدخشان و کابل آورد.

[شاه تهماسب اول تا شاه سلطان حسین]

از قضای آسمانی و تقدیرات سبحانی، در سالی که مورخان داخل تاریخهای متداوله نموده، زینت پیرای اورنگ و اکیلل، پادشاه دین پناه، شاه اسمعیل از این تنگنای جهان فانی رخ برتافته چشم جهان بین را به سیر و سعتکده باقی گشود. و مهین پور خلافت، شاه تهماسب را با افواج ازبکیه جهت انتزاع ممالک خراسان جنگهای معظم و نبردهای کبرا واقع شده و با رومی نیز حربهای مرد آزماي < 193 a > نموده مظفر و منصور گشت. و هنگامی که نصیرالدین همایون پادشاه از شیر شاه افغان شور بخت، قسمت شکست یافته روی نیاز به آستان شاه تهماسب آورده بعد از اقامت چهار سال به گنج و مال موفوره و سپاه ظفر دستگاه امداد و اعانت فرموده بار دیگر نصیرالدین همایون پادشاه را کامروای سلطنت گردانید.^(۳۱) و آخر کار بعد از فرمانروایی یک عمری که در تواریخ مندرج است تلاش از حصول دنیای بی مدار که ماحصلش به غیر از ندامت و حسرت نیست کوتاه ساخته، قدم به صوب ممالک عقبی گذاشت.^(۳۲)

و هنگامی که چنین اتفاق ناگزیر روی داد ارکان سلطنت فرزند بزرگ آن شهریار مغفور که مسمی به شاه اسمعیل ثانی بود بر سریر ممالک ایران جلوس غیر مانوس دادند. از آنجا که میل خاطر شاه اسمعیل ثانی به طرف مذهب اهل سنت و جماعت^(۳۳) به مرتبه کمال داشتند^۱ هواخواهان این دودمان که مذهب تشیع داشتند متنفر المزاج گشته بعد از حکمرانی یک و نیم سال، شبی آن پادشاه هرزه افعال کوچه گرد را کشته یافتند. و این معنی بر هیچ متنفسی متیقن نگشت که قاتل او که بود.^(۳۴) از وقوع چنین رویدادی امیران عظام، سلطان خدابنده را که فرزند ثانی شاه تهماسب و برادر کهن شاه اسمعیل مقتول بود، با وجود < 193 b > عدم بینایی بر تخت سلطنت جلوس دادند.

و حقیقت مفقودی بصر شاه خدابنده از این عالم رو نموده که شاه اسمعیل ثانی در نخست ایام جهانبنانی جهت رفع تشکک خاطر، آن مجبور محبوس را از دولت تماشای دیدار یکدیگر مایوس گردانید ازین نیت [که] انتظام ملک و تنسیق حشم مطابق دلخواه صورت نیست. تا آنکه روزی از خیال عدم انتقام امیران قزلباشیه که هر فردی سردار ایلی و مالک دیاری بود، در آن ساعت که شاه خدابنده در دیوان معدلت، جلوس داشت به ناگاه تیغ ظلم از نیام بی حیایی کشیده، سلطان حمزه میرزا را که هم فرزند بزرگ و هم ولی عهد سلطنت بود شهید کوی ناکامی گردانیدند. از وقوع این سرگذشت ترس [و] وهمی به خاطر راه داده، دیگر فرزندان شاه خدابنده را جهت سپر تیغ حوادث، هر امیری با خود به صوب اوطان ره‌گرای گردید. چنانچه آن پادشاهزاده حیرت تماشا از مادر و پدر دور افتاده در کمال بی دستگاهی پرورش می‌یافت.

از آن جمله پادشه معدلت اساس شاه عباس بزرگ را سردار ایلی به جانب دیار خراسان آورده سال‌های فراوان پیش خویش داشت. و بعد از وقوع نیرنگ‌های < 194 a > گوناگون و انقلابات رنگارنگ وقتی که شاه خدابنده با وجود نابینایی، دیده حواس بشری را از سیر و تفرج بهارستان حیات مستعار فرو بست، آن سردار والا اعتبار به مجرد استماع اخبار رحلت شاه خدابنده بی بصیرت، شاه عباس ممالک ستانرا که نور چشم دولت و اقبال بود، از دیار خراسان برداشته قدم به وادی عراق گذاشت و نسبت به جمیع سرداران ایلات دیگر که منتظر چنین روزی سلاطین را پیش خویش داشتند سبقت جسته بر اورنگ فرماندهی جلوس ابد مأنوس داد. و سرداران دیگر از پیشدستی این اتفاق دست و پاگم کرده، دست امید از تمنای مذکوره کوتاه ساختند و اختلالی که در دوران شاه خدابنده از عدم بینش حادث گشته بود، شاه عباس ظفر اقتباس اساس آن را به قوت بازوی تدبیر و زور سرپنجه شمشیر، از روی زمین برافکند که تا آخرهای دوران شاه سلطان حسین میرزا ابن شاه سلیمان در انتظام و تنسیق شاه عباس معدلت اساس فتوری و قصوری رو نمود.

و آن پادشاه مظفر لوا در ایام سلطنت خویش مدام اشتغال به حرب رومی و ازبک

داشت. در آن زمان که خاطر از رهگذر دراز دستی این هر دو فریق < 194 b > که اکثر اوقات پای جسارت به میدان غارت قلمرو عباسی می‌گذاشتند آسوده و مطمئن گردانید، به نیت غزا و اراده جهاد علم ظفر پرچم را به گوشمال قوم گرجی و چرکس که در زمره کفره فجره انتظام داشتند آفتاب رفعت ساخته تیغ بی دریغ به قتل آنها برافراخت. و به حدی قدم به وادی استیصال آن گروه انبوه گذاشت که بدون قبول بندگی شاه فلک آستان، طریق نجات و مسلک سلامتی از شش جهت بر روی آمال آن فرقه ضالّ مُضَلّ فرو بسته شد. و با وجود معدومی یک جهان خلاق و خرابی عالم دیار و بلاد، سر پرنخوت شان که هرگز نظر بر پشت پا نه افکنده بود لاجار جبهه سایی نقش قدم عجز و بیچارگی گشت و آخر کار بدون آنکه تاگردن خود را وابسته کمند بندگی نمودند، سر از دست سر پنجه شمشیر کشورستان شاه عباس کبیر پامال جنود فنا می‌دیدند. بنابر آن صلح از طرفین به این قرار مقرر شد که هر سال در عوض زر و مال، دوازده هزار غلام سیم اندام و دوازده هزار کنیز جمیله گلغام، گرجیان کافر کیش می‌داده باشند. و این رسم از زمان آن پادشاه دین پناه تا زمان اختتام این دودمان که مراد از زمان حال است استمرار داشت. < 195 a >

طرفه‌تر آنکه شاه عباس مذکور که ملقب به شاه عباس اول و ماضی و بزرگ گردید و مردم ایران به این سه لقب آن شهریار مغفور مرحوم را زبانزد تقریر دارند تمامی پسران خویش را که بعضی از آنها از نخل جوانی ثمر هوش و تمیز چیده بودند و بعضی هنوز از شیر مادر لب نشسته از شهد جوانی کام دل بر نگرفته، هر یک را به رنگی خواه از وقوع جرمی و خواه بی آن که معاصی از آنها سرزند به خطور واهمه جهت استقلال سلطنت دنیای بی‌مدار، سرخوش نشاء ساغر فنا گردانید. و فرزندان آنها را که نبره‌های آن والا دودمان بودند در قلعه‌های متین و استوار، هر یک به یک حصاری جداگانه محبوس داشته پرورش می‌داد لیکن هر آن سلاطین که به سن ده سالگی می‌رسید به خوردن کوکنار مقرر می‌شد.

و در آن زمان که مطابق حکم حاکم مطلق در شراب زندگانی شاه عباس نمک فنا

افتاد، امیران عظام کثیرالاحتشام حضور بارگاه سلطنت و خلافت، از پیش آمد چینین رویداد، مضطرب الاحوال گشته شاه صفی را که نسبت به نبیر[ه]های دیگر^(۳۵) مسند نشین پایه اعتبار و تمیز بود از حصار اقامت طلب داشته به جای جد بزرگوار جلوس فرمای چاربالش اورنگ سروری و فرماندهی گردانیدند. از آن جا که از تناول < 195 b > نمودن کوکنار که معتاد راتب آن هر روز افزون می ساختند هم در عالم جسم و طاقت و هم درعالم عقل و کاردانی فتوری رو داده بود، حکمای افلاطون حکمت، نخست به استعمال مداومت معجونات فرح افزای نعم البدل، آن نشأه معتادی را که حکم طبیعت ثانی پیدا کرده بود کم کرده بعد از امتداد ایام، فارغ البال و بی وسواس از شرکوکنار ساختند. لیکن تا به حال آمدن مزاج آن نوجوان جهان نادیده به حالت اصلی کمال فتور و پراکندگی در امور حکومت حادث گشت و نسبت [به] سابق، عالم دیگر به عرضه ظهور جلوه فرمای میدان اظهار گردید.

و هنگامی که شاه صفی جوان بخت سهراب نبرد در آینه هوش تماشای تمثال نیرنگی روزگار فرمود، به قوت بازوی مردی و به زور سرینجه مردانگی اکثر اوقات، خود متوجه جنگ و پیکار و به نفس نفیس خویش مرتکب کار و بار ملک و دیار گردیده انتظام رفته را باز به جا آورد. چنانچه فتوحات بعض قلاع و بلاد در ایام دولتش رو داد و هنگامی که بعد از حکومت یک عمری روی توجه از کشمکش دنیای بی مدار که بر گذرگاه واردان عالم غیبت واقع شده، بر تافته چشم حیرت تماشا را به جمال شاهد عقبی گشود،^(۳۶) شاه عباس ثانی < 196 a > که فرزند اول شاه صفی علیه الرحمة و الغفران بود به جای پدر بر سریر ممالک ایران زمین جلوس فرمود.

از آن جا که طبیعت وحشت آشنای شاه عباس ثانی به علت خبط دماغ و شور افزایی سودای مفرط مدام مختلف المزاج می بود و اکثر اوقات افعال سودائیان [از او] سر می زد و امیران حضور که از ارکان سلطنت بودند، هر روز مرگ خود را به چشم خویش مشاهده نموده مدام با هم نکته سنج این بیان می گشتند که روزی به همین دستور از آب تیغ بی دریغ احکام بی باکانه شاه عباس شربت مرگ می باید چشید. طرفه وضعی داشت که

به اندک جرمی عتاب فراوان مجرم بیچاره را می‌بایست کشید و یارای شفاعت از مجمع امیران، متنفسی نداشت. چنانچه آخرهای سلطنت و فرمانروایی بدون وقوع منازعت و بی‌حدوث مخالفت راه، به نوعی که زبانزد خلائق است با محیی‌الدین محمد اورنگ‌زیب عالم‌گیر، صف‌آرای معرکه پرخاش گردید و در اندک زمانی به اجتماع سپاه کین‌خواه و لشکر محشر سپر پرداخت، قدم به وادی تسخیر ممالک هندوستان به استعجال تمام گذاشت.

و عالم‌گیر پادشاه غازی به مجرد بی‌نقابی شاهد^۱ این مقدمه، نخست مهین‌پور خلافت شاه عالم بهادرشاه را از ملک دکهن طلب داشته پیش از نهضت خویش <196 b> روانه به صوب ممالک ایران فرمود. چنانچه شاه عالم بهادر شاه، کوس ظفر صدا را در سرزمین کابل بلند آهنگ ساخته می‌خواست که قدم پیشتر گذارد و عالم‌گیر هنوز به کابل نرسیده در عرض راه از شنقار شدن آن پادشاه دیوانه کردار اطلاع پذیرفت. جهت تحقیق مقدمه مذکوره مسموعه چندی توقف فرمود تا آن‌که نامه از زبان عمه شاه عباس ثانی رسید و عالم‌گیر پادشاه فسخ عزیمت نمود. بیت:

تا ورق برگشت محضرها به خون ما نوشت چون قلم آن را که با خود یک زبان پنداشتیم
و حقیقت وقوع مسمومی شاه عباس ثانی از این عالم ناگهانی رونمود که آن شهریار
دیوانه کردار نامه [ای] در کمال شور افزایی و پرخاش پیرایی به جانب عالم‌گیر پادشاه
رستم خدمت ارسال داشته، در اجتماع افواج محیط امواج کوشش نموده قدم به صوب
جنگ و جدل گذاشت و در آن زمان که^۲ خیمه‌گاه اقامتش در ممالک خراسان برپا
گردید روزی عمه محترمه‌اش که در آن سفر هم‌عنان رفاقت بود اعیان سلطنت و ارکان
مملکت را نهانی طلب داشته، انجمن آرای این مشورت گشت که تا این پادشاه جنون
دستگاه سریر آرای اقلیم هستی است یقین که <197a> عالمی^۳ پایمال حوادث

۲. م: پس از «که» «نه‌که» آمده که ظاهراً اضافه است.

۱. م: شاه.

۳. م: عاملی.

دوران خواهد گردید. در این صورت قتل یک تن تنها که اراده‌اش مصدر فنای جهانی و باعث خرابی چندین اقلیم، محض از شورافزایی و خبط دماغ بی رویداد اتفاقی گردیده باشد بهتر یا خرابی یک عالم دیار و بلاد و تماشای نیرنگی روزگار به چندین رنگ بهتر. صاحب دستگاههان کارخانه فرمانروایی، به صد دل و به هزاران منت معروض داشتند که مرگ چنین شخصی که فنایش سرمایه حیات جهان باشد هر قدر زودتر به عرصه ظهور رونمای مرآت وقوع گردد احسانی است در حق خلائق ایران زمین و ساکنان هندوستان. بنابر آن، عمه که محل ترحم بود لب تشنه خون او گردیده در همان چند روز مسموم گردانید. (۳۷)

بعد از فراغ این کار، خاصان درگاه و مقربان بارگاه، بزم سرای مصلحت گشته نخست، شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی را بر سریر سروری جلوس میمنت مانوس داده (۳۸) نامه [ای] از زبان عمه مذکور که خلاصه مضمونش مرگ شاه عباس ثانی و اورنگ آرابی شاه سلیمان بود با عبارات شایسته قدرشناسی ارسال داشتند. گویند که در آن نامه این بیت مندرج بوده است:

اگر به صلح بر آبی مطیع رأی توایم وگرتو جنگ کنی تابع رضای توایم
عالم گیر به مجرد < 197 b > مطالعه آن مکتوب دست از آن اراده عالم آشوب
کشیده قدم به تسخیر ملک دکهن گذاشت و آزار آن یتیم جهان نادیده بر خود گوارا
نداشت. (۳۹)

لیکن شاه سلیمان اسکندر طالع، پادشاه والا اقبال همایون فالی بود. هم در حق سپاه و امیران و هم در حق رعایا و زیر دستان حکم آیه رحمت داشت. با کمال شکوه شهریار بردبار و پادشاه جرم‌پذیر بسیار بخش و سوای ارتکاب فراغت، دیگر از عیوب دنیوی نشانی نداشت. از آنجا که خالق کریم و خداوند رحیم نظر لطف به حال آن خسرو نیکو خصال داشت، مطلق فتوری و هرگز قصوری نه در دیار ونه در کار. با وجود عدم اظهار در مدت سی و چند سال (۴۰) سلطنت، فسادی معرکه آرای عرصه اظهار نگشت و در زمان آن سلیمان اقبال، خلائق ایران زمین بی خبر از تغییر اوضاع روزگار به یک وتیره به

سر بردند و هرگز نیرنگی زمانه را به چشم تماشای، مشاهده نفرمودند. مگر مقدمه قیامت آشکار غارت و تاراج شهر استرآباد است.^(۴۱)

و این ماجرا از این عالم، گره از نقاب شاهد اظهار می‌گشاید که حاکم استرآباد جهت مهمی از آن شهر چند منزل راه به طرف جنوبی بر آمده مشغول سرانجام کار مرجوعه بود. و مفصل این < 198 a > مجمل آنکه از سال‌های فراوان دست تمنای ازبک از قوی دستی حکام خراسان کوتاه بود و هرگز ازبک در این مدت به عزم غارت خراسان قدم بیرون از وطن خویش نگذاشته و اگر احیاناً گروه ازبک به خراسان روی می‌آورد، هنوز به مقصود نرسیده از بیم سیلاب تیغ بی دریغ قزلباش چون نسیم، به سرعتی سبک خرام بر می‌گشتند که نقش پای خود را پی سپر نمی‌گذاشتند. و از غنایم به جز خاک خواری که سرمایه حصول آن سفر می‌شد دیگر همسر خویش متاعی نداشتند. بنابر آن، ساکنان قلمرو شاه سلیمان خیال آسیب آن دیو نژادان از صفحه خاطر فرو شسته بودند و به فراغبال بی خبر از دست برد روزگار سر رشته احتیاط از کف داده به سر می‌بردند. قضا را در دوران شاه سلیمان به علت بی خبری، افواج ازبکیه پای طلب در راه دست برد گذشته بعد از تحقیق روزی حاکم و غفلت ساکنان شهر، به ناگاه^۱ خود را بر آن شهر خوابیده زده تا بیدار شدن خلایق، عالمی دیگر در نظر باقی ماندگان آن دیار جلوه‌گر میدان اظهار گردید:

چرخ دگر سپهر و کوکب دگر

قصه مختصر، آنچه مقدر آن ظالمان سفاک بی باک بود از عالم غارت و اسیری دقیقه [ای] مهمل و معطل نگذاشتند. و پس از وقوع چنین ظلمی قیامت آشکار بدون < 198 b > اقامت، شب همان روز با یک جهان حشر انبوه از قوم نساء رد^۲ که ناگهانی اسیر سرپنجه آن وحوش طبعان گردیده بودند روی توجه به اوطان خویش آوردند.

و هنگامی که حاکم از این حادثه عالم آشوب اطلاع پذیرفت از محل اقامت، بلا توقف علم تعاقب برافراشته بدون داخل شدن استرآباد، یکراست روی توجه به حصول

۱. م: پناه.

۲. م: «نساءرد».

انتقام آورد. از آنجا که فیما بین تفاوت راه چندین منزل واقع شده بود از دنبال رهگرای وادی تدارک گشت. لیکن آنچه به تحقیق پیوسته تا امروز که قریب دو قرن (۴۲) از آن حادثه آفت ثمر گذشته است خبر وجود و عدم او به گوش ساکنان استرآباد نرسیده که آیا در عرض راه، انجام کارش به کدام رنگ گل کرد و بر سرش از تیغ جفای متعديان خداناترس چه گذشت. و سواى مقدمه ناگزير استرآباد ديگر سوانحی که از این عالم باشد رو، در تمامی سلطنت شاه سلیمان ننمود و امروز که سنه هزار و یکصد و چهل هجری است شهر استرآباد از دست تغلب و تسلط قوی دستان و ترجم به نوعی خراب گردیده که از پاره شدن استرش به غیر از باد چیزی باقی نمانده.

و شاه سلیمان طرفه وضعی داشت که اکثر اوقات سالهای دراز < 199 a > از حرمسرا بر نمی آمد. یک نوبت بعد از هفت سال، ارکان سلطنت تماشای جمال جهان آرای آن شهریار فراغت شعار نمودند. و کمتر وقتی خواهد بود که آن پادشاه عشرت دستگاه بدون غیبت سالهای، از محل سرای اقامت بر آمده جلوس بر سریر حکومت فرموده باشد. و در این مدت سی و چند سال سلطنت شاید بیش از چند مرتبه ملازمانش صورت آقای خود را ندیده باشند. (۴۳)

و در زمان شاه سلیمان اکثر سلاطین هندوستان و ماوراءالنهر مثل سلطان اکبر (۴۴) بن عالم گیر پادشاه دین پناه که بعد از دشت و کوه پیمایی فراوان و دریانوردی بی پایان، روی توجه به ملازمت شاه سلیمان آورد و مابقی حیات مستعار در دیار ایران زمین اقامت ورزیده تا آن که فرمان قضا توأمان حاکم قوی احکام را اجابت فرمود خاک نشین کوی نیستی گشت. و عبدالعزیز خان (۴۵) بن ندر محمد خان پادشاه بخارا که از مخالفت امیران ازبکيه که در سلک ملازمان او انسلاک داشتند، ترک سلطنت کرده الجاء به جناب شاه سلیمان سکندر اقبال آورد و پس از چندی جهت طواف حرمین الشریفین از ایران به صوب کعبه معظمه عازم گشت. چنانچه اختتام سفر کاروان حیات او در سرزمین حجاز واقع شد.

حکایت کنند که < 199 b > عبدالعزیز خان مذکور روزی با پادشاه سلیمان هم عنان

رفاقت صحرانوردی [ی] و شکار و صید افکنی بود که بناگاه اوضاع سواری و اطوار و تجمل و حشم شاه سلیمان را مشاهده نموده بی اختیار نکته سنج این ماجرا گردید که معنی سلطنت امروز بر من منکشف گشت والا نه، تا امروز از پادشاهی توران زمین که عبارت از سلطنت ماوراءالنهر است، خرس بانی بیش نبود که ما داشتیم. و سوای عبدالعزیز خان یک گله از سلاطین چغتاء ماوراءالنهر به امید فلاح احوال به عراق آمده در زمره وظیفه خواران درگاه شاه سلیمان انتظام داشتند و بعضی از سلاطین روم نیز به خدمت فیض موهبتش رسیده باقی عمر، بی تشویش اعداء به سر بردند.

[سلطنت شاه سلطان حسین]

حکایت کنند که هنگام رحلت، شاه سلیمان تمامی ارکان دولت و اعیان حضرت را مجتمع ساخته نکته سنج این بیان گردید که ای عزیزان هنگام ارتحال و زمان انتقال این اضعف العباد عنقریب از آئینه تقدیر رو خواهد نمود. در این صورت بهتر آن است از جمله نوزده پسر که خالق بنده نواز به من عطا فرموده جهت سلطنت دو نور چشم والا احترام را مد نظر دارم. یکی سلطان حسین که در علم و فضل مسندنشین دبستان کمال است و در < 200 a > خداترسی و کم آزاری و فراغت بی عدیل و بی سهمیم. اگر او را به سلطنت قبول خواهید کرد مدام پهلوی زنان خویش نشسته به کام دل به سر خواهید برد و در تمامی عمر نام جنگ و جدال به گوش نخواهید شنید تا روی حرب و کارزار دیدن چه معنی دارد. و اگر اراده شما یان از این عالم باشد که همیشه به غیر از سایه نیزه و خانه زین اقامت نداشته باشید و جز صفیرتیر و صدای تفنگ نوای دیگر به گوش نرسد عباس میرزا را به سلطنت بردارید.

امیران عظام و سرداران کثیرالاحتشام به صد دل معروض داشتند که جهت سروری و فرمانروایی به غیر از سلطان حسین قبول نیست. بنابر آن، دو روز پیش از رحلت خویش سلطان حسین را به سریر ممالک ایران جلوس دادند.^(۴۶) گویند که در باب اعانت و امداد سلطان اکبر، زیاده از حوصله طاقت وصیت فرمود لیکن سلطان حسین بعد از مردن پدر، آن همه وصایا را کالعدم پنداشته مطلق به حال پریشان منوال سلطان اکبر توجه نفرمود. تا

آن که بعد از سالهای فراوان در عهد سلطان حسین از دنیا رخت بربست. و سلطان حسین پادشاه عالم و فاضل خدا ترس بود و مدام اشتغال به صحبت فضلا داشت. لیکن بر عکس رسوم اجداد با فریق < 200 b > سپاه که قوم ترکمانان و قزلباشیه که مدار سلطنت ایران زمین بر این گروه شجاعت شکوه منحصر است کم توجهی و کم التفاتی به حدی فرمود که تا مدت دو سال فریق ترکمان از مواجب مقرری وامی نیافتند. لاچار در سال دیگر به امید حصول وظیفه^(۴۷) خویش اکثر برادر دولت سرای سلطانی شور و غوغا می نمودند. و هنگامی که چهار سال برین منوال گذشت، تمامی ترکمانان یگرو گردیده قدم به وادی فرار گذاشتند. و در آن زمان که داخل سرزمین آذربایجان گردیدند بغی و طغیان ورزیده دست جسارت به قریات و بلاد قرب و جوار که از تعلق پادشاهی بود دراز ساخته به قتل و غارت اقدام نمودند.

[حدوث فتن در عهد شاه سلطان حسین]

و اول فتنه که در زمان سلطان حسین حادث گردید همین است که فریق ترکمان بغی نموده فتنه نایم که از دو صد و چند سال چشم آشوب را فرو بسته داشت از این اتفاق گشوده تماشایی نیرنگی روزگار گردید. سلطان حسین که از رفتن گروه انبوه چندان حسابی برنگرفته بود، از اخبار وحشت آثار تاراج بلاد و دیار، هشت هزار سوار جرّار گرجی جهت تنبیه و تأدیب ترکمانان رخصت فرمود. به مجرد آنکه افواج مذکوره داخل صحاری بی پایان آذربایجان گردیدند ترکمانان قابو طلب < 201 a > در عرض راه به یک ناگاه از چهار سو ریخته در آن دشت خونخوار بی آب، تمامی سپاه را که از هشت هزار سوار است شربت ناگواری اجل چشانیدند. مگر چند معدود که شاید جهت اظهار این خبر کدورت ثمر، جان بدر بردند. سلطان حسین نسبت سابق بار دویم فوج گران سنگ جهت تدارک و انتقام کشته گشتن افواج اول، بدان صوب ارسال داشت. قضا را این فوج نیز به دستور گذشته در آن ساعت که قدم به سرزمین ترکمانان گذاشتند همان روز سپاه را مشاهد نمودند که فوج اول دیده بود.

چشم زمانه سیر نمی‌گردد از نفاق تا خلق توتیا نکند استخوان هم

از این اتفاق ثانی، مرتبه ثالث هیچ متنفسی از سپاه سلطان حسین نام جنگ و جدال ترکمانان از آن رو بر زبان نیاورد.

و سوای این مقدمه، فتنه دیگر قتل و غارت شهر بحرین که معدن مروارید است از درازدستی خوارج مسقط رو نمود. گویند که در آن غوغا قریب دو هزار فاضل عالم کامل که هر فردی از آنها مسندنشین ایوان اجتهاد بود از ساکنان شهر بحرین شریعت شهادت چشیدند [ند] و سلطان از استماع چنین ظلمی مللق تن به انتقام آن در نداده اغماض کلی فرمود.^(۴۸) از این دو اتفاق محشر اشتقاق، سرتابان < 201 b > وادی انتظار، سرخود سری برافراشته دست بی‌باکی به مال و جان رعایا دراز گردانیدند.

و اول آفتی که از نیرنگ آسمانی بر بلاد متعلقه خراسان بهشت نشان واقع شد، نزول بلایی است که از دست جسارت و ید جرأت شیر غازی خان،^(۴۹) سگ شغال خصال، رونمای مرآت خرابی گردید. و حقیقت این مقدمه عالم آشوب^۱ از این عالم معرکه آرای میدان اظهار است که آوازه غفلت و کم آزاری و اشتها عدم انتقام از درازدستان وادی خودسری، هنگامی که روی توجه به تسخیر هفت اقلیم عالم آورد، هر سردار زیر دست قرب جوار سرزمین ایران، تاخت و تاراج قلمرو شاه سلطان حسین به سرخط پیشانی خویش برخوانده قدم به راه تحصیل غارت گذاشت. از آن جمله معظم آفات نخستین خرابی شیر غازی خان والی ارگنج است. که من بعد به سگ تازی تعبیر آن کرده خواهد شد.

مجموع این مفصل آنکه از اخبار بی‌پروایی شاه سلطان حسین، آن سگ ملعون تازی اطلاع کلی به هم رسانیده در سنه هزار و صد و بیست و هشت، با چهل هزار^(۵۰) سوار که بیست هزار از آن جمله، زنان بودند که ملبس به لباس مردان گردیده از مقام اقامت به طریق ایلغار^۲ قدم منحوس شوم را به صحرانوردی سردادند. و در آن زمان که < 202 a > داخل بلاد آباد سرزمین خراسان بهشت نشان گردیدند روزی در وقت آخر

۱. م: علم آشوب.

۲. م: یلغار.

شب پنجشنبه شانزدهم ذی حجه، چهل فرسخ راه را به یک سواری طی کرده به یک ناگاه شهر کرامت بهر مشهد مقدس رضوی علیه التحیه و السلام را محاصره نموده دست بیداد از آستین ستم برآورده خواستند که به هیئت مجموعی درازدستی را کار فرمایند که خبردار شدن مردم شهر در آن ساعت و اقدام به حراست ابواب حصار شهر پناه نمودن، سرمایه دفع بلای ناگهانی گردید.

و تا مدت هفت شبانروز از بیرون آن کافر ماجرایان مشغول^۱ مفتوحی شهر و از درون یکه جوانان صفات و صاحب غیرتان والا همت دست از سرجان برداشته محفوظی خانمان توجه مبذول می داشتند. و در این مدت مذکوره هر روزی بهادران از حصار، قدم به میدان گذاشته نبرد مرد آزما با آن فریق بی توفیق که به امداد زنان قوی بازو بودند، نمودند. و قریب چندین هزار ملاعین ظالم از دست برد اوباشان و پهلوانان طوسی نژاد به جهنم واصل شدند. و قریب هفتصد نفر کنجولو کلاوند که از جمله متعینان ارض مقدس از زمان قدیم بودند و در آن روز مکنت و مقام در حصار شاندیز^۲ من اعمالی ارض مقدس داشتند، سگ ملعون تازی، نخست <202 b> از احوال این فریق اطلاعی به هم رسانیده سه چهار هزار سوار خوک شعار را بر سر آن جماعه محصور فرستاده نگذاشت که به معاونت و امداد مردم شهر مقدس معلی اقدام نمایند.

وصفی قلی خان^(۵۱) ولد سفر[ه]چی باشی که در آن ایام مطابق امر پادشاهی بیگلربیگی ارض مقدس بود به علت عدم افواج و فقدان اسباب حرب، جرأت جنگ صف در خود نیافته اقدام به پاس حراست قلعه مبارک شهر پناه نموده هر روزی جمعی از ساکنان آن مقام سعادت فرجام را از درون حصار به بیرون می فرستاد. و آن یکه جوانان بهادر، کارهای دست بسته به عرصه اظهار آورده، داد مردی و مردانگی می دادند. تا آنکه از خبر کدورت اثر نزول غارت پیشه گان اورگنجی، شهسوار معرکه شجاعت، منصورخان که بعد از این به خطاب شاه نوازخان نیز از پیشگاه سلطنت و فرمانروایی مخاطب گشت،

۱. م: مشغل.

۲. م: شانز.

از دارالسلطنه هرات با برکات، برجناح ایلغار^۱ [با پنجاه نفر که هر فردی از آن خود را ثالث رستم و اسفندیار می دانستند]^۲، شب هفتم به ارض مقدس رسیده داخل حصار شهر گردید. و به استشاره و استجازه میرزا محمد علی،^(۵۲) متولی روضه منوره مقدسه قریب سی هزار جوان جنگ طلب که مطابق حکم متولی مذکور به هم عنانی و جانفشانی کمر همت بسته بودند روز هفتم که چهارشنبه بود متوکلاً علی الله از حصار، قدم ظفر توأم را < 203 a > به میدان نبرد گذاشت، تیغ آزمای معرکه مردی گردید. و در آن ساعت به تهور ذاتی و جوهر مردی مرتکب قتالی گشت که بهرام خون آشام فلک پنجم از تماشای آن رزمگاه محشر دستگاه، شش درگردیده آهنگ صعود فلک سابع نمود. از این، بیت:

نصیب زن صفتان نیست جوهر مردی نه، ز ماهیان مطلب جرأت نهنگی را
و آنچه از صفی قلیخان بیگلربیگی در این مقدمه به عرصه اظهار، رونمای مرآت روزگار گشته بود، منصور خان بهادر به صد درجه تلافی آن را در یک روز نموده دندان طمع آن سگ خوک طلعت را کند گردانید بلک از بیخ برکنند. و به قوت بازوی مردی و تأییدات آسمانی آن مخدولان را از مقام حربگاه برداشته پس نشانید. و از آن جا نیز رانده، با حال خراب و با دل مایوس نوعی شکست داد که به غیر از فرار چاره کار خود در مرآت روزگار مشاهده نمودند. چنانچه در شب هشتم آن سگ تازی مانند روباه از پیش آن شیر صفدر گریزان گشت. و مقیمان کوی خوف و هراس روی خلاصی در آئینه احوال خویش تماشا کرده به شکر این عطیه کبرا سجدهات نیاز به جا آوردند. لیکن آن سگ تازی از طریق روباه بازی بر سر آن هفتصد نفر کنجولو کلاوند که در قلعه شاندیز^۳ در ضیق محاصره، اوقات به سر می بردند مانند بلای ناگهانی با تمامی < 203 b > افواج ریخته و دیوار حصار را به بیل و کلند شکافته به درون در آمدند. و از آن هفتصد نفر یکی را به جان امان نداده بسمل تیغ مظلومی گردانیدند و آن قلعه را چون کف دست پایمال جنود، منهدم ساختند.

۲. مطلب داخل کروشده در حاشیه آمده است.

۱. م: یلغار.

۳. م: شانژ.

و در این یک هفته که آن سگ تازی ملعون خوک نسب به محاصره حصار شهر پناه حضرت مشهد مقدس اشتغال داشت، هر روزی جمعی کثیر از عساکر لعنت مآثر خویش را به طرفی و جانبی جهت تاخت و تاراج می فرستاد. و به تحقیق پیوسته که قریب سیصد و هشتاد قریه معمور و آباد حوالی و نواحی ارض مقدس را نوعی تاراج نمود که مردان آن نواحی را یکسر به درجه بلند مظلومی و شهادت فایض گردانید و زنان و دختران و پسران بی موی ساده رو را سلسله بند اسیری ساخت. چنانچه بلابیش و کم موازی^۱ شصت هزار مرد در این حادثه عالم آشوب غریق لجه بحر آب شمشیر ظالمان سفاک گشتند و قریب نود هزار کس^(۵۳) از ذکور ساده رو و اناث^۲ مشکین مو در شکنجه گرفتاری، خاری کش بیابان غربت گردیدند که تا امروز از آن جمع پریشان، صدایی برنخاسته که به کدام اقلیم افتادند و به کدام روز گرفتار گشتند.^(۵۴)

از وقوع این اتفاق منصور خان مذکور به خطاب شاهنواز خانی مخاطب گشته به خدمت بلند بیگلربیگی مشهد < 204 a > مقدس سرافرازی یافت، و صفی قلیخان معزول گشت. و بعد از چندی که منصورخان در مشهد مقدس حکومت^۳ ورزید، نوعی با سکنه و خدمه آن مقام سعادت انجام سلوک معقول نمود که صغیر و کبیر و وضع و شریف از دل و جان خواهان حکومت [او] گردیدند و منصور [خان] یا از راه احتیاط و حزم به تعمیر دیوار و بروج شهر پناه که بعضی از آنها از امتداد ایام منهدم گشته بعضی از صدمه گلوله توپ اعداء رو به خرابی آورده، پرداخته از سر نو تمامی حصار را مانند سد اسکندر مستحکم گردانید و دروازه‌های حصار به تازگی از چوب درخت‌های ضخیم قوی تن در کمال ستبری ساخته به تنک‌های آهنی دورویه، زینت پیرای استحکام گردانید.

[سلطنت شیخ محمد زکی]

از اتفاقات تقدیر و نیرنگی روزگار شعبده باز بعد از فرار سگ تازی ملعون یعنی شیر

۲. م: اناس.

۱. م: مواضی.

۳. م: حکمت.

غازی والی ارگنج، طرفه مقدمه [ای] رونمای مرآت زمانه ناپایدار گشت که بر عکس طریقه استمرار واقع شد. واصل حقیقت این سرگذشت از این عالم معرکه آرای میدان اظهار است که شیخ محمد زکی نام از اولاد شیخ بهاءالدین نیشابوری^(۵۵) که به زیور صلاح و سداد و پیرایه علوم معقول و منقول، با کمال فضل آراسته و پیراسته بود، در بلده طیبه نیشابور از راه دینداری مردم را به نصایح بلیغه، تکلیف استخلاص اسیران آن سگ تازی که به اورگنج < 204 b > برده بود، می نمود.

عوام کالانعام از استماع این سخن اجتماع پذیرفته با شیخ محمد زکی که در حقیقت از عقل عاقبت بین کمتر بهره داشت رو در عالم اختفا انجمن آرای این مشورت گشتند که [رفتن] از نیشابور به اورگنج بدون کارفرمایی سرداری که عساکر محکوم حکم او باشند معدوم الوقوع می نماید و هرگز چنین سیاق معظم به خودسری او باش بد معاش چند صورت نگرفته. در این صورت اولی و انطباق چنین می نماید که آن فضیلت پناه، هرگاه بانی این کار سعادت آثار، خود گردیده اند اگر عندالله، کارفرمایی مردمی که به توفیق حق، کمرکین ظالمان سفاک بر میان جان بسته قدم در طریق استخلاص جماعت مسلمین که بسیاری از سادات و علما و مشایخ اند می گذارند، بر خود گرفته رو به انجام و دست بر سر انجام کار مرجوعه آورده و زده، نیک نامی جاوید حاصل نمایند.

از بسکه فسون پخته، آن خامکاران مکرر بر شیخ زکی که اسم معدوم السمی بود، دمیدند شیخ نیز از حب جاه نظر تعمق بر عواقب امور ننموده سر رضا مانند بز اخفش جنبانید. و هنگامی که عوام کالانعام به طمع خام، در دام خویش چنین مرغی را کشیدند موجب صوابدید اهل مشورت، شیخ را برداشته از بلده طیبه نیشابور به قریه بارودمنجان من اعمال معدن فیروزه^(۵۶) آورده < 205 a > رایت خروج و علم طغیان را^۱ آسمان پیوند گردانیدند.

از آنجا که شیخ زکی معدوم العقل میدان ممانعت و عرصه مزاحمت را از وجود اغیار خالی دیده نظر بر غفلت و بی پروایی شاه سلطان حسین که کمتر به بازخواست چنین

۱. م: تغیان را.

مقدمات توجه مبذول می‌داشت، نموده از راه حرص و هوا که در مزاج بنی نوع بشر جبلی واقع شده یکبار سکه و خطبه را به نام خود گردانید. از آنجا [که] به غیر از چندی از عوام و اوباش به سر آن تهیدست نقد شعور، اجتماع پذیرفته بودند از برای کاری که این همه هنگامه جهان آشوب واقع شد صورت‌نسبت و حرکت از آن قریه که شیخ در آنجا بر سریر سلطنت جلوس منحوس فرموده مطلق به طرف اورگنج که علت غایی این هنگامه کشور آشوب بود واقع نشد. و شیخ بیچاره به افسون ابله فریب چندی از شیاطین الانس و به ریسمان خویش به چاه افتاد.

از اخبار متواتر، فتح علیخان بیات حاکم نیشابور^(۵۷) از آنجا که شیخ را در زمره اهل تقوا و در فریق فضلاء می‌دانست، مکرر خطوط نصایح مضامین اندرز معانی مرقوم قلم اخلاص رقم ساخته ارسال داشت. از آنجا که در دماغ شیخ بوی گوگرد احمر جا کرده بود مطلق گوش به حرف صلاح اندیش حاکم و دیگر عزیزان مصر آشنایی که از وقوع این هنگامه مطلع گشته به نامه و پیام < 205 b > خواستند که آن گمراه را به شاهراه هدایت آرند، میسر نشد. فی الحقیقت آدمی طرفه مظهر بدایع ایزدی آفریده شده که در ذات نیرنگ صفاتش استعداد صعود^۱ علوی و هبوط سفلی مخمر است و آنچه در زمان حال رونمای صورت احوالش می‌گردد بلاشک در آن ساعت ماضی و مستقبل هر دو خواب فراموش است. چنانچه گفته‌اند که آدمی بنده زمان حال است:

گذشته خواب و آینده خیال است همین دم را غنیمت دان که حال است

دیگری از سخنوران روزگار این مضمون والا را باین عبارت موزون نموده:

ز فردا وز دی کس را نشان نیست که آن رفت از میان این در میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام بر آن هم اعتمادی نیست تا شام

و باین معنی ثالث بالخیر چنین می‌فرماید که:

گذشت ماضی و معلوم نیست استقبال زمان حال غنیمت شمار در همه حال

به هر صورت چون کسی از انجام کار، آگاهی ندارد باید که عقل صلاح اندیش عاقبت

بین را آینه صورت احوال، پیش آمد کار خود ساخته در آن چه خیریت کونین مندرج باشد قبول نماید و از آنچه خسران دنیا و عقبی از آن فعل ناشایسته سربرزند احتراز و اجتناب ورزد. لیکن انسان بیچاره را که عجز و هم مضطرب القلب در عالم ایجاد آفریده‌اند <206a> و حرص و هوا را در جبلت او توأمان و مادرزاد مرکب گردانیده چگونگی دست از سراسباب دنیوی که بعد از فراوان رنج و بسیاری مشقت به دست آورده بردارد و قناعت را که انتفاعش در کتم اختفا موهوم الوقوع است برای دو روزه حیات مستعار قبول نماید.

و این حدیث، آینه احوال خرابی منوال شیخ زکی ساده لوح است که به خطوط فتح علیخان بیات حاکم نیشابور از خواب غفلت بیدار نگردید و از آنجا که فتح علیخان آزار شیخ را از جمله مکروهات دینی می‌شمرد اقدام به انتقام افعال ابلهانه شیخ نمود. لیکن از عاقبت کار هراسان گردیده، صورت این مقدمه عالم آشوب را در نامه مندرج ساخته به خدمت منصورخان به مشهد مقدس ارسال داشت. منصورخان از تعییناتی این کار محشر آشکار ترسید، امیری [از] امرای متعینه خویش را با لشکری مستعد قتال و جدال بر سر شیخ^۱ نامزد فرمود. از قضای ایزدی دولت ناپایدار شیخ رو ازو بر تافته بر عکس مدعا کارفرما گشت. و در سواد قریه پای تخت که اول بر شیخ مبارک گشته بود و آخر منحوس، تقابل فریقین رو داد و به مختصر حربی خدمت شیخ ساده ضمیر اسیر گردید و آن جماعت او باش بد معاش دلخراش که شیخ بیچاره را به فریب و فسون، دشواری کار روکار را در کمال آسانی وانموده بودند تنها و حیران <206 b> در میدان گذاشته رو به صوب وادی سلامت و عافیت آوردند.

و هنگامی که شیخ مجبور را به مشهد مقدس در پیش منصورخان حاضر ساختند منصورخان جهت عبرت دیگران حکم تخماق که از خورد ساختن سر آدمی به گرز آهنین است فرمود. ماموران امر همان روز سر شیخ مظلوم را که هوای سروری داشت به گرز گران سنگ آهنی خورد نمودند.^(۵۸) از آنجا که شیخ نه از راه خودسری مرتکب این

۱. م: خویش.

امور گردیده بود بلکه به اغوای شیاطین طیتان و ساده لوحی خویش که از پیش و پس کار آگاهی نپذیرفته خود را بدنام نمود. و از جمله اهل صلاح و تقوی بود. گویند اول منصورخان لاش آن فاضل کامل را حکم فرمود که در چارسوی مشهد بر خاک مذلت اندازند، مطابق حکم واقع شد. از عبرت آشکاری عالم غیب در همان شب که لاش آن بزرگ مجبور بر خاک مذلت و لگدکوب حیوانات افتاده بود، منصورخان خوابی هولناک مشاهده نمود در کمال اضطراب بیدار گشت و هماندم حکم به دفن آن مرحوم فرمود. چنانچه موجب حکم در دروازه گاو سلوک^(۵۹) در شاهراه زوار عالی مقدار مدفون گردید.

و هنگامی که شاه سلطان حسین از این مقدمه آگاهی پذیرفت از آنجا که خود از جمله اهل فضل و کمال بود و قدر فضلا و علما را به واجبی می دانست از این حادثه مکروهه < 207 a > منصورخان را معزول نموده در معرض عتاب و خطاب مخاطب گردانید. چنانچه مدتی مدید منصورخان نه روی رفتن حضور و نه رای اقامت در گوشه انزوا داشت. و بعد از چندی مطابق شفاعت بعضی از ارکان سلطنت به منصب و حکومت دشت موقونان بار دیگر سرافرازی یافته و باز بعد از چندی از تغییر فتح علیخان، منصورخان شاهسوند از دشت موقان معزول گردیده مطابق حکم شاهی مسند آرای حکومت مشهد مقدس گشت.

باز قلم حقیقت نگار بر سر گفتار اختلال احوال مردم ایران، سر راقدم ساخته سرگرم ترقیم است. بر متفحصان اخبار زمانه بی مدار کج رفتار این معنی که سوادش سرمه چشم عبرت بین اهل هوش و فطرت است روشن و مبرهن باد که در زمان خرابی توأمان پادشاه فضیلت دستگاه، شاه سلطان حسین صفوی علیه الرحمة و الغفران نخست حادثه که علم بیداد برافراشت و هر ظالم سفاک را که دست قدرتش به تسخیر بلده ای می رسید، حریص گردانید مقدمه قتل و غارت بلده بحرین و حویزه است که خوارج مسقط از راه دریا کشتی نشین گردیده به یک ناگاه بر سر بحرین که امروز معدن مروارید در تمامی روی زمین به غیر از آنجا نشان نمی دهند تاخته تا خبردار شدن ساکنان بلده مذکور بعضی

از محلات آن را به دست آوردند.

اگرچه مردم بحرین موافق مقدور < 207 b > به دفع آن ملاعین دست و پا زدند از آنجا که قلم تقدیر خالق قدیر بر فنای مقیمان آن مقام در روز ازل جاری گشته بود تلاش و ترد نفعی نبخشید. به تحقیق پیوسته که قریب دو هزار فاضل کامل که هر فردی از آنها مسند آرای ایوان اجتهاد بود به دست خوارج افتاده در یک روز به درجه بلند شهادت ترقی نمودند. و از شمار سایر الناس زبان قلم کوتاه است و تعدادشان از حصر و قیاس افزون. و به دستور بحرین، بر ساکنان بلده حویزه^۱ که پهلوی یکدیگر واقع شده اند تیغ بیداد خوارج، قیامت بر سر آورد که یکی از ساکنان از این هر دو شهر نتوانست که جان عزیز را بدر برد چنانچه تمامی مردم شهر بحرین یک قلم، غریق بحر فنا گردیدند.

[ذکر سرگذشت گرگین خان گرجی و خروج میرویس]

و بعد از وقوع این مقدمه قیامت آثار، سرگذشت گرگین خان گرجی که ملقب به شاهنوازخان گردیده بود به این رنگ بهار پیرای گلشن تقریر و تحریر است که از قضای فلکی هنگامی که شاه نوازخان به حکومت قلعه قندهار مامور گردید و مطابق مثال^۲ پادشاهی سایه نزول بر آن نقطه افکند، از آن جا که خود گرجی الاصل بود تمامی افواج او گرجیان بودند و نسبت به قلعه داران سابق که رفیقان آنها اکثر قزلباش می بودند در عهد حکومت گرگین خان نشانی از قزلباش در قلعه نماند. و گرجیان از راه آنکه به زور سلاطین صفویه قبول اسلام نموده خود را < 208 a > در زمره اهل دین می شمردند لیکن هنوز قساوت قلب و شقاوت ذاتی آنها در طبایع نقش کالحجر^۳ بود، بعد از تسلط بر قلعه و نواحی آن حدود، دست بیداد از آستین بیباکی برآورده شروع در ظلمهای نامشروع نمودند. به حدی علم اقسام ستم را در آن نواحی مرتفع ساختند که از نه فلک گذشته نه پا بر عرش معلی رسید و دود آن مظلومان ستم رسیده از آن هم در

۲. م: مسال.

۱. م: حویضه.

۳. م: کالهجر.

گذشته، به مقامی ترقی نمود که عزت الهی کارفرمای خرابی عالمی گردید. لاچار کلک راستی سلک را با وجود عدم مناسبت این اوراق، به تحریر یکی از هزار جرأت می‌نماید که گرجیان خداناترس اقدام به افعالاتی می‌نمودند که قبل از آن در زمان فرعون بیعون و نمرود مردود، اتباع^۱ آنها مرتکب به چنین بی‌ناموسی خلاق نگشته‌اند. به تحقیق رسیده که مدام گرجیان کافر ماجرا، خوکانرا در مساجد سر داده و خودهابه سر منبر به خوردن شراب و دیگر فسق و فجور که لازمه مستان است در همان مقام اقدام می‌نمودند. و اکثر دختران خورد سال نابالغ و پسران نه ده سال را به تعدی تمام به خانه خود برده به فعل مذموم باعث هلاک آن اطفال صغیر می‌گشتند. و هنگامی که آن معصوم مجبور از ظلم آن ظالمان، هلاک می‌گردید لاش آن را آورده بر دروازه والدین می‌افکندند.

از این قبیل ستم و ظلم بسیار، وقتی که بر سر مساکین آن سرزمین، از آن قوم < 208 b > ملعون حادث گشت، ضعف و غربا از نزول این بلا راضی به مرگ خویش گردیده دست به دعا برداشتند. از قضای ایزدی این آفت ناموس به بادده از ساکنین گذشته سرایت به اعیان و اشراف کرد و آنچه بر سر اراذل و بازاریان می‌گذشت به اهل عزت و ناموس عاید شد. از وقوع این اتفاق، مردم صاحب غیرت در پیش میرویس که قانکوی قلعه قندهار بود در عالم اختفا از بیم گرجیان بی‌دین، اجتماع پذیرفته بزم آرای این مشورت گردیدند که الحال طاقتها طاق گشته و کارد به استخوان رسیده و جان از غم این حادثه جگر سوز دل‌فگار، آهنگ لب نمود. اگر در این حالت فکری در حق ماحیرت زدگان کوی بی‌دستگاهی فرمایی بعید از چون تو کلانتری و رئیسی نخواهد بود.

میرویس که در آن ایام از تسلط گرجیان شب و روز در خوف و هراس زندگانی می‌نمود و چندان نمودی در کار مرجوعه خویش نداشت، لاچار موجب تکلیف عزیزان و سرگروهان آن دیار، در ظاهر به عزم طواف حضرت مشهد مقدس رضوی علیه السلام از قندهار بر آمده هنگامی که شاه سلطان حسین نیز به طواف حضرت امام همام

ذوالاحترام به مشهد مقدس نزول نموده بود به معسکر همایون پیوسته شکوه قوم گرجی را به گوش شاه رسانید^(۶۰) و از پیشگاه < 209 a > سلطنت فرمانی به نام شاهنوازخان، عرف گرگین خان در باب عدم ظلم و بیداد حاصل کرده رجوع به قندهار نمود.

گرگین خان که پنجه قهر حضرت منتقم حقیقی گریبان حیاتش را محکم گرفته بود از مطالعه مثال^(۶۱) پادشاهی چندان حساسی بر نگرفت بلکه برعکس امر سلطانی، در وقوع ظلم و بیداد و بی حرمتی خلاق، زیاده از سابق کوششی فرمود و یکسر ترس خدا را از خاطر برآورده قدم در عرصه خودسری و خودکامی گذاشت. اگر چه میرویس سردار افغانه غلزه که در حصار و در گرد و جوانب آن به غیر از این قوم، دیگری سکونت نداشتند، به رمز و ایماء، اظهار این همه بیداد و جور و ستم افزون از تعداد می نمود شاهنوازخان که پنبه غفلت در گوش هوش محکم داشت، حدیث تظلم ایمای مظلومان را هرگز استماع نمی فرمود بلکه نوای درد ایمای جگر فگاران جفا کشیده در طبع سرکش او حکم افسانه خواب خوش سنگین داشت.

از وقوع چنین اتفاقی بار دیگر رعایا و ساکنان آن مرز و بوم که به این مرض از جفا[ی] آن بوم خصالان اسیر شکنجه انواع بیداد بودند، متفق گشته به میرویس اظهار این معنی نمودند که قبل از این «اگر بیداد گرجیان می کند چه ارتفاع پذیرفته بود»^۱ در این ولا که از پیشگاه سلطنت فرمانی در باب عدم ظلم آورده پاهرت در حق ماناتوانان کار زهر قاتل و شهادت حکم شریک پیدا < 209 b > کرده آن ستم به یکبار آسمان پیوند گشت. در این صورت باز بر تو از جمله واجبات بلکه فرض عینی است که در جناب شاهی به هر نحوی که پیشرفت کار در آن مندرج باشد معروض نمایی و یک جهان خلاق را که بدایع ودایع حضرت خالق کریم اند از این آفت رنگارنگ رهایی بخشی.

از بسکه ابرام ستم رسیدگان از حد افراط هم تجاوز نمود لاجار میرویس به تقریب طواف خانه کعبه معظمه زاده الله شرفاً و تعظیماً از قندهار رو به صفاهان آورد. از آنجا که عدم دادرسی در حضور به مرتبه [ای] وجود گرفته بود که با هزاران فریاد، گوشی آشنای

۱. جمله داخل گیومه عیناً در متن آمده است. احتمالاً "نه ارتفاع پذیرفته بود."

التفات نمی‌گشت. هر چند میرویس تلاش و تردد مافوق طاقت به عرصه ظهور آورد از آنجا که این غفلت خمیرمایه ترکیب چنین خادمان عالم آشوبی بود هر قدر سعی موفور نمود ماحصل برعکس آن رونمای مرآت اظهار گردید. و هنگامی که قدم در انکشاف این معنا به میدان ابرام گذاشت مقربان بساط سلطنت به سلوک مخالف جواب سؤالش را دادند. از نزول خفت و بی حرمتی که در صفاهان به آن و کیل مظلومان عاید گشت، در بحر حیرت افتاد نه روی اقامت و نه طاقت معاودت وطن داشت. لاچار عزم مصمم به طواف کعبه نموده از صفاهان^۱ عازم منزل مقصود گردید.

بعد از نزول به مقام دلخواه عرض احوال <210 a> غربای ستم دیده را در آن مقام سعادت فرجام به دو دست دعا در جناب خداوندی معروض داشت و از آنجا به مدینه مشرفه رسیده طلب دادرسی نمود. از راه آنکه گمراهی گرجیان بحد انتقام رسیده بود از آن مکان عرش آستان ملایک پاسبان بعد از آن که میرویس مدتی در پیش روضه منوره معلی بر خاک نیاز افتاده با جبین به عجز به صد خضوع و خشوع می‌مالید. شبی از عالم غیب بر آن مستدعی تمنای جهان این معنی منکشف گشت که آن بلاد متعلق به ذات خجسته صفات نور چشم رسالت و امامت حضرت امام ضامن ثامن است. از این نوید عشرت تمهید روز دیگر میرویس از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت گشته عازم خراسان گردید و تا مدت چهل روز در آن روضه مینو خصال بر خاک آستان ملایک آشیانه سرنیاز داشت. از آنجا که در جناب بزرگان دشمن دوست به یک رنگ رونمای آیین اظهاراند و اعلی و ادنی به یک درجه در معرض نمود جلوه فرمای عرصه تماشا، از عجز و نیاز میرویس که به دولت بیداد گرجیان دلی داشت فگار، آنچه از عالم استدعای خویش در پیشگاه روضه مقدسه التماس نمود در معرض قبول درجه پذیرایی یافته به حصول دولت سلطنت و تسخیر قلعه قندهار عشرت اندوز گشت.

به تحقیق پیوسته که شبی سروش غیب در <210 b> گوش هوش مرد^۲ خواند که به علت کثرت بیداد گرجیان ملعون و این گروه بی حفاظ خداناترس ایزد تعالی و تقدس

۱. م: صفهان.

۲. م: فرد.

شمایان را که از سال‌های فراوان و قرن‌های بی‌شمار فرمان بردار و محکوم حکم بودید و بجز رعیتی و اطاعت کاری نداشتید بر آن بیدادگران بی‌ترحم مسلط گردانید لیکن شرط آن است که ایام فروتنی و فرمان‌پذیری را به خاطر داشته دست ظلم و جور از آستین غرور و خودکامی بر نیارید و با آل رسول و آنها را که حق سبحان در عرصه آفاق بزرگ و معزز گردانیده خوار و ذلیل مسازید و سلوک شایسته به عرصه اظهار با خلاق که بدایع ودایع خالق کبراند زندگانی نمایید. و اگر مقدمات مرقومه را منظور نظر عاقبت بین نداشته عمل به هوای نفس شوم خواهید کرد، آنچه دیگران از سر پنجه قدرت و قوت شما مشاهده خواهند نمود شما نیز به جزای عمل خویش مبتلا گشته تماشایی انواع مکافات خواهید گشت. و هنگامی که میرویس به این نوید عشرت تمهید سرافرازی یافت^(۶۲) بلا تأمل از مشهد مقدس رو به اوطان خود آورد و در این مرتبه نوعی با شاهنوازخان عرف گرگین خان سلوک در میان آورد که در جمیع امور جزئی و کلی بدون صوابدید مصلحت میرویس، گرگین خان دم آبی در کمال لب تشنگی و العطش < 201 a > نمی‌آشامید.

و در آن زمانی که میرویس آن اسیر دام تقدیر را به جمیع وجوه در کمند اختیار خویش پابسته دید، یکی از زمینداران متعلقه حصار قندهار را که با خود در عالم اختفا همداستان ساخته بود اغوا نمود. چنانچه موجب مصلحت اندیشی میرویس آن زمیندار سر به شورش برداشته علم بغی و طغیان را فلک فرسا گردانید. از وقوع این حادثه که در معنی تمهید فنای گرگین خان و تمامی گرجیان ستم شعار بود، با میرویس بزم پیرای مشورت گشت. میرویس که بانی این مقدمه بود گرگین خان را تکلیف خروج از قلعه بر آن سرکش نمود. از آنجا که آن اجل گرفته در آن ایام دشمن جانی را دوست دلربا موجب چشم بندی و هوش ربایی قضا به یقین می‌دانست، مطابق صوابدید میرویس از حصار، قدم آفت توأم به صحرای فنا گذاشت.

باز میرویس از راه آنکه روزگار جفا کردار را بر مراد خویش یافته بود انجمن این ماجرا گردید که خود بذات حشمت آیات مرتکب چنین کاری که در پیشگاه عقل چندان

قدری و عظم شأنی ندارد گردیدن، شکوه را زیان دارد. باید که نخست افواج بحر امواج را بر سر آن خیره تعیین باید نمود اگر از آن سپاه کینه خواه مهم مرجوعه صورت انفصال پذیرفت بهتر و آلا نه، خود به تدارک مافات اقدام باید فرمود. گرگین خان که شب و روز مست باده هوش ربای عقل زدای < 201 b > بود به تماشای رقص پری پیکران جادو کرشمه اشتغال داشت، به گفته میرویس تمامی سپاه همراه خویش را هم عنان عساکر میرویس که در آن ایام از افغانه غلزه و دیگر گروه با خود متفق ساخته بود بر سر مقدمه مذکور رخصت نهضت داد.

میرویس بعد از رفتن گرجیان خود در پهلوی سرادق گرگین خان خیمه داشت. منتظر فرصت وقت نشست و در دل شب که گرگین خان مست باده مرگ سر بر بستر فنا گذاشت، پنجاه شصت نفر دیگر که به حراست آن جرعه نوش باده انتقام در آن مکان قیام می نمودند به دستور گرگین خان از شراب اجل بیخود گردیده هر یکی به یک رنگی در مقامات پراکنده افتاده بودند که بناگاه دو سه هزار کس از جمله متفقان میرویس که در آن شب تاریک در کوهستان گرد و جوانب خیمه گاه در انتظار بودند به اشاره میرویس به یک بار بر سر خیمه خوابگاه گرگین خان ریخته تا خبردار شدن حارسان، تمامی متعلقان او را بی خبر از عالم حیات مستعار گردانیدند.

آید آسان طره اش وقت می آشامی به چسنگ مار چون آبی بود افسونگری درکار نیست
و هنگامی که خبر کشته شدن گرگین خان گرگ خصال به افواج میرویس که به هم عنانی گرجیان به جنگ می رفتند، [رسید] در عرض راه از چهار سو در میان گرفته، نوعی دست به قتل گرجیان برافراشتند که یک تن از آن < 212 b > جفا کرداران راه نجات ندید و تمامی آنها رهگرای وادی نیستی گردیدند.

میرویس وقتی که دل از کار گرگین خان واپرداخت، تمامی مردم خود را ملبس به لباس گرجیان ساخته و نشان و علم و رأیت گرگین خان را در پیش رو داشته در همان شب رو به قلعه قندهار آورد. از آنجا که اهل حراست، بیگانه را به صورت آشنا مشاهده نمودند، تعرض و تفتیش را از عالم بی خردی و نامناسب دانسته در را بر روی قاتلان

خویش گشودند. در آن شب میرویس داخل حصار قندهار گردیده تا دمیدن سحر، روز حیات تمامی گرجیان و متعلقان سلاطین صفوی را که در آن قلعه اقامت داشتند، به شام ممت مبدل گردانیدند و متنفسی از سلاطین را که گمان خلاف برو داشت، در همان روز از میان برداشته دل از دغدغه معاندان خلاصی بخشید و به فراغ بال در فکر استحکام قلعه و لوازم پاس حصار داری اشتغال ورزیده. چنانچه هر روز استعداد هم نبردی افواج قزلباش را مهیا و مرتب می ساخت. تا آنکه از این خبر وحشت اثر از پیشگاه سلطنت فوجی گران سنگ که قریب شصت هزار سوار موجودی در آن لشکر بود به سرداری خسرو میرزا^(۶۳) سلاطین زاده قوم گرجی جهت استخلاص حصار قندهار و تنبیه افاغنه خود سر روانه گردید.

و هنگامی که فوج مذکور بر شش < 212 b > فرسخی [؟] که یک منزل راه از قلعه قندهار [است] رسید، میرویس که به جمیع وجوه استعداد حرب قزلباش را آماده ساخته، چشم به راه داشت از حصار در کمال اقتدار علم جدال برافراخته صف آرای قتال گردید. میرویس توپی گران سنگ که مانند او توپی دیگر در آن حصار نبود هم عنان خویش تا میدان مصاف آورده حکم به سردادن او نمود. به تحقیق پیوسته که آن توپ را در آن رزمگاه سه مرتبه سردادند و درین سه مرتبه از آن شصت هزار سوار و پیاده افزون از شمار کمتر کسی که در اجل موعودش چند روزی مهلت واقع شده بود جان از آن معرکه عالم آشوب بدر برد. والانه، تمامی شصت هزار سوار بر خاک هلاک در سه بار از ضرب گلوله آن توپ جهان شکار افتاد.

و خسروخان با وجود آن که در این سه دفعه چندی از معدود منجمله رفقاییش باقی مانده بود از آنجا که ننگ فرار و عار هزیمت را بر خود گوارا نتوانست نمود، قدم سربازی را در میدان جان ربا به حدی قایم داشت که از سر حیات مستعار برخاسته روبراه عدم آورد. و اهل تحقیق که بعضی از آنها تماشای آن قتال قیامت اتصال به دیده عبرت بین مشاهده نموده اند و بعضی از زبان صداقت بیانان حاضر الوقت استماع نموده به این رنگ، چمن پیرای < 213 a > بهارستان تقریر این ماجرا می گردند که فیما بین

خسرو میرزا سرکرده قوم گرجی و میرویس سالار گروه افغانه غلزه قندهاری بر یک منزلی حصار مذکور حربی تیغ آزمای میدان جانستانی گردید که داستانهای رستم و افراسیاب حکم بازیچه اطفال پیدا کرد.

و در آن زمان که شاهد این اخبار کدورت آثار در پیشگاه بساط سلطنت شاه سلطان حسین گره از نقاب شاهد اختفا گشود لاجارجهت تدارک این مقدمه خانه خراب، بار دیگر فوجی افزون از تعداد به همعنائی میرزا محمد زمان خان شاملو^(۶۴) که در آن ولا دیوان بیگی و قورچی باشی پادشاهی بود به اصلاح این فساد و جهت درستی این شکست مامور گردید. از نیرنگ سازی‌های تقدیر وقتی که سرادقات اجلالش در سواد بلده دارالسلطنه هرات فلک رفعت گشت به یک ناگاه عارضه جسمانی رو داده تنی از عالم امراض بر کشور جسمش^۱ مستولی گردیده در چند روز مختصر سردار^۲ [درگذشت] از وقوع این اتفاق، سپاه متفرقه که موجب مثال پادشاهی مجتمع گشته بودند هر یکی بیک طرفی رو آورد و آن سپاه پروین دستگاه حکم بنات النعش پیدا کرد.

از وقوع این واقعه بدیعه ناگاه حکمی به منصور خان شاهسونند^(۶۵) که سردار لشکر خراسان < 213 b > و بیگلربیگی حضرت مشهد مقدس طوس بود از جانب شاهی در باب تسخیر قلعه قندهار و گوشمال خود سران دراز دست آن مقام صادر گشت. منصور خان شاهسونند با لشکری آراسته افزون از تعداد از مشهد مقدس خیمه عزیمت قندهار که در معنی پیشخانه اقلیم فنا بود، بیرون شهر برافراشته با کمال استعداد حرب رو براه آورد. از اتفاقات روزگار نیرنگ کردار به منزل مقصود رسیده بعد از چند جنگی که در برون حصار صف آرای میدان اظهار گردید، غالب گردیده به محاصره قلعه توجه مبذول داشت. و چند روز متعدد هر روزی معرکه آرای میدان قتال گردیده سرگرم تسخیر حصار بود که بناگاه روزی میرویس بعضی از مردم بیرونی را که با خود متفق ساخته بود طلب داشته و تمامی مردم قلعه را مکمل و مسلح نموده بیک ناگاه از حصار با هیئت مجموعی صف آرای میدان نبرد گشت.

۱. م: چشمش.

۲. م: ازدار.

از آنجا که در آن روز غلبه افاغنه، از درون و بیرون شش جهت و چهار سوی رزمگاه را فرو گرفته بود سپاه عراق و خراسان از عدم وجود قزلباش به غیر از تاجیکان بازاری و گرجیان ممالک بی اعتباری دیگری نبود مکرر از صدمه تیغ افاغنه تماشای شکست لشکر خویش به چشم سر مشاهده نموده بودند، و در آن روز که فی الحقیقت < 214 a > غوغای رستخیز آئینه دار صورت حال او بود بعد از جنگ مردآزما قدم به میدان فرار گذاشتند. لیکن منصورخان شاهسوند از راه غیرت مردی عار فرار را بر خود نپسندیده پای همت در آن قتال قیامت اتصال مانند سد اسکندر قایم ساخته دست جرأت از آستین تهور برآورده مافوق مقدور زیاده از طاقت استعداد درازدستی را کار فرمود تا آنکه اعداء پرگاروار برگرد و جوانبش حلقه بسته آن نقطه انتخاب دیوان شجاعت را فرو گرفتند آخر کار بعد از تلاش بسیار و تردد بی شمار منصورخان دلیر شاهسوند نقد زندگانی را به تاراج جنود فنا در داد.

و بعد از کشته شدن منصورخان دیگر فوجی بر سر حصار قندهار مامور نگشت و میرویس به خاطر جمع، سکه و خطبه را در ظاهر به اسم سلاطین هندوستان گردانید. چنانچه نخست بعد از کشتن گرگین خان و استیلاء بر حصار قندهار سکه و خطبه را مزین و موشح به نام خجسته فرجام پادشاه فضیلت دستگاه اسلام پناه خاقان معظم شاه عالم بهادر شاه نموده و بعد از آن اکثر اوقات زرمسکوک به طریق اظهار اطاعت به امید امداد و اعانت بنام سلطان فرخ سیرکه در این عهد محمد شاهی ملقب به شهید مرحوم است، ساخته و روزهای جشن و عیدین وکلای قندهار می گذرانیدند. (۶۶) < 214 b >

از آنجا که هر کمالی رازوالی مقرر و مقدور است میرویس بعد از حصول دولت سروری و فرمانروایی که تمامی ایام حکومتش بر قندهار و بعضی از توابعات او بیش از سه چهار سال مختصر نبود، روی ندامت به صوب ممالک بقا آورد، و بعد از مردن میرویس پسر بزرگش قایم مقام پدر گردیده قدم از سر حد ممالک موروثی فراتر نگذاشت و به همانقدر سرزمین که از پدر بر او منتقل گشته بود قناعت ورزید.

گویند که در آخرهای عهد میرویس سعدالله خان ولد عبدالله خان ابدالی بسیاری از

ابطال رجال قوم خویش را مجتمع نموده به عزیمت هرات رایت تسخیر برافراخت. و هنگامی که بر بلده طیبه هرات مستولی گردید نخست حاکم آنجا را به درجه بلند شهادت رسانیده روی بیداد به سوی ساکنان آن مکان فردوس بنیان آورده. از آنجا که مولوی معنوی ملاً محمد شفیع مدرس که یگانه عهد و بی همال عصر خویش بود و با حاکم مقتول اتحاد داشت و هنگام محاصره مردم را ترغیب پاس داری و تقید و خبر داری می فرمود، خانه عبادت آشیانه او را محاصره نمود آتش زد. چنانچه آن بزرگ روزگار به معه کتابخانه که از آن جمله دوازده جلد کلام الله بود، در آن آتش محترق شده و بعد از شهادت آن فاضل کامل و عابد زاهد <215 a> بسیاری از اعیان و رؤسای هرات را به تیغ بی دریغ ظلم جرعه ناگوارای فنا چشانید و اکثر صاحب ثروتان را بعد از اخذ مال و زرگدا گردانید. و جعفر خان حاکم کهدم که از جمله سخلوی هرات بود به قید سعدالله نحس درآمده کشته گشت.

از استماع این نوای قیامت وای، منصورخان شاهسوند عبدالوکه در آن ایام بیگلربیگی مشهد معلی طوس بود موجب احکام شاهی با لشکر جنگجوی رزم طلب رو به صواب هرات آورد، چنانچه در سواد شهر مذکور حربی در کمال شدت واقع شد. در آن جنگ محشر آهنگ باباعلی بیک افشار سرکرده قشون ابی ورد که به همعنانی منصور خان عبدالو شاهسوند از حضرت مشهد مقدس آمده بود تلاش های نمایان به عرصه اظهار آورد و بسیاری از افاغنه ابدالی را به درک الاسفل فرستاده با کمال مردی کشته گردید. و منصورخان در آن جنگ پایداری نموده بعد از حرب رستمانه که هزاران افاغنه ابدالی در آن معرکه بر خاک هلاک افتاد به فتح و فیروزی اختصاص یافته بدون استخلاص شهر هرات روی توجه به صوب مشهد مقدس آورد.

و بعد از فتح منصورخان که هنوز سعدالله خان ولد عبدالله خان ابدالی بر هرات مستولی بود، فتح علیخان ترکمن^(۶۷) که میرشکار باشی شاه سلطان حسین <215 b> بود مأمور اینکار گردید و جهت استخلاص بلده دارالسلطنه هرات نخست به سرداری تمامی جیش متعینه خراسان علم اختیار برافراشته وارد ارض مقدس حضرت مشهد مقدس

طوس گردید، و مطابق حکم شاهی بسیاری از قنادیل روضه مقدسه منوره را به عنوان مساعده متصرف گشته مسکوک نمود و آن زرهارا جهت سرانجام لشکر به قشون چشمگزرک داده بر سر هرات کوس سفر فنا را بلند آهنگ ساز رحیل گردانید.

هنگامی که نزدیک به هرات خیمه‌گاه نحوست دستگاهش برافراخته شد، سعدالله خان ابدالی جهت استقبالش از شهر علم عزیمت برافراشته قدم به تقابل گذشت. و قشون چشمگزرک از راه نامردی بدون وقوع جنگ و جدال هراسان گردیده رو به فرار آوردند. فتحعلیخان ترکمن از تماشای این اتفاق حیرت اشتقاق لاچار قدم به میدان گذاشته رو به جنگ آورد از آنجا که عدم رفقا از شش جهت میدان قتال را بی ممانعت اغیار بر روی اعداگشوده بود غنیم از چهار سو هجوم آورده آن یکه تاز عرصه مردانگی را فرو گرفتند. و آخر کار فتح علیخان ترکمن به دست سعدالله خان ابدالی افتاده بسمل تیغ اعداء گردید و قشون چشمگزرک به فراغ خاطر خزانه او را متصرف گشته سالماً <216 a> و غانماً رو به اوطان خود آوردند و این اتفاق را از امداد طالع خداداد و اقبال رسا دانستند.^(۶۸) و بعد از کشته شدن فتح علیخان مذکور رستم محمدخان^(۶۹) سردار تمامی جیش متعینه خراسان گردید. لیکن از پیشگاه سلطنت مأمور به جنگ سعدالله خان ابدالی و استخلاص هرات نگشت.

[ملک محمودخان سیستانی]

از آن جا که ضمن وقایع ممالک ایران قدری از سرگذشت ملک محمودخان سیستانی ولد ملک فتح علی^(۷۰) رئیس و سردار تمامی بلاد سیستان از جمله واجبات دانست، لاچار کمیت قلم مشکین رقم را در میدان تحریر مطلق العنان می‌گرداند که برادر بزرگ ملک محمود خان یعنی ملک حسین خان از زمره امیران شاه مظلوم دستگاه سلطان حسین شهید و حاکم کرمان^(۷۱) از سالهای فراوان بود.

به تحقیق پیوسته که ملک حسین خان^(۷۲) ولد ملک فتح علی سیستانی از جمله خوبان روزگار و ممدوح اهل آفاق بود و صغیر و کبیر ممالک خراسان و وضع و شریف

اقلیم ایران از سلوک پسندیده و افعال برگزیده او از جان و دل خواهان حکومت و سروری آن خجسته خصال بودند. و در کرمان به عنوانی زندگانی فرمود که هرگز دلی از او نرنجید و زبانی به شکوه او گویا نگشت. و در آخرها که ملک محمود قدم به سرحد جوانی گذاشت موجب دستگیری مهین برادر از پیشگاه سلطنت به حکومت < 216 b > دارالمؤمنین تون و طبس علم اختیار برافراشته نوعی مسندآرای ایوان انصاف گردید که معدلت کسری در پیشگاه نگاه بیدار دلان خواب فراموش گشت. و در حفظ طرق و جوانب سرزمین متعلقه خویش به حدی کوشش فرمود که نام قطاع الطریق از زبان رهروان معدوم الاظهار گردید و نشان دزد از آن بلاد برافتاد و تکلف بر طرف. به جمیع وجوه موجب آبادی امصار و قراء و باعث آرامش ساکنان آن ضلع، حکومت ملک محمود گردید.

از آنجا که فلک نیرنگ کردار در پی هر کمالی زوالی در کمین دارد و در دنبال هر جمعیتی پریشانی را جانشین ساخته فیما بین میرزا عبدالقادر کلانتر تون و طبس که از جمله سادات عظام و اعیان روزگار بود و ملک محمود خان بر سر بعضی مقدمات دنیوی نزاعی روداد و میرزا عبدالقادر عرضه داشتی در جناب پادشاهی به مضمون شکایت و تهمتی که دامان حال ملک با آن آلوده نگشته بود بلکه صفحه ضمیرش هرگز به خیال آن افعال نقش‌پذیر نگردیده به دست ظریف زنگویی که از جمله مفتنان و آشوب انگیزان عهد خویش بود ارسال داشت و از راه آنکه قدری زر رشوت جهت مقربان بساط والای سلطنت فرستاده استدعای امداد در معزولی ملک نموده بود، < 217 a > سخن مدعی کذاب بر کرسی قبول نشست و حکم معزولی ملک از جانب فرمانروایی عز صدور یافت و به جای ملک محمودخان حاکم دارالمؤمنین تون و طبس، میرزا عبدالقادر گردید.

و مفصل این مجمل آنکه چند سال قبل از تسخیر صفاهان و شهادت شاه سلطان حسین افغانه غلزه قندهار به هم عنانی بلوچ مودار^۱ از عدم انتقام و بی هراس از تدارک قزلباش قدم جرأت را کارفرمای پیش دستی ساخته به تاخت و تاراج بلاد عراق و توابع

۱. م: بلوچ مودار.

صفاهان با کمال بی باکی و خیره سری مکرر اقدام می نمودند. به همان مثل که:

بیشه چو خالی بود روباه شیربها کند

چو حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه در گلستان می فرماید:

استاد معلم چو بود کم آزار خرسنگ بازند کودکان در بازار

در آن زمان که ملک محمود خان در تون و طبس رایت عدالتی برافراشت که بلاکیف و کم معدلت انوشیروان کسری در پله میزان همسریش وزنی نداشت و تالیف قلوب خلاق را به تهذیب اخلاق پسندیده نموده بود. از وقوع این نوع اعمال حسنه صغیر و کبیر و وضع و شریف محکوم اوامر و نواهی او گردیده در کارهای مرجوعه به صد دل سرگرم جان فشانی بودند. قضا را در این ایام افاغنه با بلوچ مودار قریب سه هزار کس کمر غارتگری با دل فارغ از بازخواست، جاده پیمای طریق عراق گردیده تا هشت منزلی صفاهان را <217 b> دستخوش تاراج و پایمال حوادث نهیب نموده با یک جهان اموال گران قدر و زر موفور بر شتران کوه کوهان و استران قوی بنیان و فرسان برق جولان بار کرده بی خبر از تعرض متعرضان عرض راه، قطع طریق معاودت می نمودند.

ملک محمودخان که در کمین چنین اتفاقی چشم به راه انتظار داشت از خبر مراجعت آن ستمگران حق ناشناس که در حقیقت کمتر از نسناس بودند طرب اندوز خاطر منتظره خویش گردیده با چهارصد نفر نخعی^(۷۳) و لالاوی^(۷۴) و بابائی^(۷۵) که هم رکابش از بلاد سیستان آمده بودند و جمعی از ساکنان تون و طبس که دم از هواداریش می زدند در کمین انتظار فروکش کرده به رنگی درگوشه اختفا مخفی گشت که بویی از غنچه احوالش به دماغ مخالفان گل نگرد.

گویند که اتفاق صف آرایبی در دره کوهی متعذر العبور تیغ آزمای میدان قتال گردید. اگر چه نسبت به رفقای ملک آن گروه بی شکوه به چندین درجه اضعاف داشتند و به مناسبت آنها فوج ملکی در کمال قلت بود، از آن جا که جنود نامعدود الطاف یزدانی شامل حال ملک بود، افاغنه که با خود حشر انبوهی از بلوچان داشتند به مجرد آوازه نزول ملک سراسیمه گردیده نخست دست و پا گم کردند. لیکن حسب مال غارت که

مانند جان در دل حرص منزل شان سرایت کرده بود، آن بر جگر افشرده، < 218 a > خود را به هر قسمی که وقت اقتضی کرد جمع نموده مستعد قتال و صف آراییی جدا گشتند.

اگر چه افاغنه و بلوچ در آن روز به طمع مال از سرجان جرأت برآورده و مستانه تیغ آزمای عرصه جان بازی گردیدند، از آنجا که تأیید یزدانی و عنایات سبحانی میر سامان دولت و اقبال ملکی بود با وجود حربی صعب و نبردی قیامت آثار شکست بر افاغنه و بلوچ افتاد و با آن که در آخر رزم کمتر مردم از رفقای ملک پا بر جا بودند فتحی در کمال قوت و قدرت علم اظهار برداشت. چنانچه قریب هزار سر از افغان و بلوچ در آن معرکه، مفارقت از تن جستند و این محاربه مابین دارالمؤمنین تون و رباط^۱ شور دست داد و رایت استقلال ملک از این مواهب غیبی آسمانی رفعت گردید و سرافتخارش در اوج اعتبار با آفتاب عالم تاب دعوی همسری می نمود. و آن هزار سر را در پیش گرامی برادر خویش ملک حسین که مسند آرای حکومت کرمان بود ارسال داشت. و ملک حسین آن سرها را به امید نوازشات کلی به حضور شاهی هدیه بلیغ تصور نموده و خدمت بزرگ دانسته فرستاد. و از حصول^۲، این فتح غیبی اموال فراوان در تصرف ملک و رفیقان جان نثار او در آمد.

میرزا عبدالقادر شهریاری که < 218 b > از جمله اقربای قریبه و بنی اعمام نواب مبارز الممالک سربلند خان میرزا محمد رفیع که امروز در هندوستان در زمره امیران عظام و سرداران سلاطین سرانجام بود به علت نزاعی که با ملک داشت، میر ظریف زنگویی را به معه عرضه داشتی به صفاهان فرستاده مدعی این دعوی گشت که ملک به طمع مال موفوره، قافله حجاز را زده سرهای تجار و حاجیان بیت الله را بریده به حضور ارسال داشته نه سر افغانان و بلوچان غارتگر است. از آنجا که زر رشوت به بعضی از ارکان سلطنت، میر ظریف مذکور پیشکش ساخته بود زبانها یکی کرده به اتفاق هم در جناب شاهی معروض داشتند. از قضای ایزدی این اتفاق در زمانی رو داده بود که بخت و

۱. م: ربات.

۲. م: حضور.

اقبال از سلاطین صفویه روی برتافته عقل عقلا را معدوم الوجود و مفقود الاثر گردانیده شاه سلطان حسین نیز این معنی را به سمع رضا جا داده ملک را در کمال بی حرمتی معزول ساخته در پایه اعتراض و در محل بازخواست طلب حضور فرمود و به جای ملک، حکومت تون و طبس به میرزا عبدالقادر مفوض گشت.

ملک محمودخان که از معرکه آرای چنین حسن خدمتی چشم امید در شاهراه انتظار نوازشها داشت از وقوع این اتفاق که بر عکس مدعا رونمای مرآت اظهار <219 a> گشت مانند ازدهای خشم آلود بر خود پیچیده خواست که به شراره نفس شعله بار جهانی را به دم در کشیده آتش درتر و خشک آن بر و بحر در زند و معاندان خلاف نما و مخالفان کذب پیرا را به مکافات اعمال غلط اظهار رساند. از آنجا که پاس نمک خوارگی و حرمت سلطنت قدیم البنیان صفوی به خاطر نقش بند یقین گردانیده از بدنامی دنیا و زشتی عمل عقبا اندیشه نموده با وجود قدرت مدافعت و طاقت ممانعت، امثال مثال شاهی از جمیع مقدمات مذکوره مقدم دانسته دارالمؤمنین تون و طبس به میرزا عبدالقادر واگذاشته رأیت عزیمت به صوب خواف و باخرز برافراشت. و بعد از نزول بر آن دیار نخست رخت حیات حکام ممانعت پیام آن بلاد را به سیلاب آب دم تیغ بی دریغ داده مسند آرای حکم رانی گردید.

از قضای سبحانی و نیرنگ آسمانی در آن ایام، علم غلبه افاغنه بر سرزمین عراق سایه بیداد افکنده هر روزی مرتفع تر می گردید و از فراغت شعاری و بی پروایی شاه سلطان حسین کسی به کسی نمی پرداخت. اقتدار و استقلال ملک هر ساعت رو به افزایش داشت و هنگامی که خودسری و قوی دستی افاغنه و بی دست و پایی و ضعف قلبی و آثار نکبت و زوال دولت شاه سلطان حسین مظلوم <219 b> در پیشگاه مرآت ضمیر ملک رونمای شاهد یقین گردید دنیای پر از فتنه و آشوب مشاهده کرده عنان معاونت به صوب تون و طبس که دارالحکومت قدیمش بود، برتافته متوجه مقرر مذکور گشت.

از اخبار وحشت آثار، میرزا عبدالقادر به جمعیت سپاه پرداخته حشر انبوهی از افواج

مجتمع گردانیده با خود متفق ساخت. و از راه آنکه مردم تون و طبس در وقت معزولی با ملک به سلوک مخالف معرکه آرای میدان اظهار گردیده بودند و یقین خودها داشتند که آن چه ما با ملک محمودخان از عالم اقوال و افعال به عرصه نمود و وجود آورده‌ایم بلاشک منتظر جزای اعمال باید بود، لاچار بدون رفاقت میرزا عبدالقادر مأمّن عافیت نداشته بدل و جان کمر جدال ملک بر میان عزیزمت به استحکام تمامی بر بستند. از قدرت نمایی خالق بر حق و تقدیر قادر مطلق با وجود کثرت رفقا و افزونی جنگ جویان و بسیاری سرانجام حرب، شکست بر افواج میرزا عبدالقادر افتاد و با عدم اسباب نبرد و قلت هواخواهان فتح و ظفر مقدمه الجیش عساکر ملکی گردید. با آنکه در آن روز از سپاه میرزا عبدالقادر تلاشهای مافوق طاقت به عرصه ظهور آمد آخر کار خایب و خاسر منهزم رو به صوب تون که یک فرسخ راه دورتر $a < 220$ از معرکه قتال شعله افروز مشعل وقوع گردیده بود با یک جهان ندامت رو آوردند.

میرزا عبدالقادر از آنجا که در دل شهر مذکور خانه [ای] داشت راسخ البنیان مستحکم که هیچ پایه کم از حصارهای کوه بنیاد نداشت، محل محفوظی از آسیب اعدا تصور کرده مورچال جنگ را به مردم معتمد قوی بازو سپرد چنانچه از طرفین هر روزی معرکه قتال را گرم آهنگ تفنگ اندازی داشتند. قضا را بعد از چند روزی از بی وفایی رفیقان سست عهد معدوم الپیمان روزی مردم ملک که از بیرون در کمین چنین وقتی منتظر بودند قابوی کار را از دست نداده پای جلادت به درون گذاشتند. اگر چه در این کار بلاشک و ریب ملک اطلاعی نداشت. حسن فرح کردی که از جمله معلونان روزگار بود دست جرأت از آستین بی باکی برآورده آن سلاله دودمان سیادت را به قتل آورده به درجه والای شهادت فیض اندوز گردانید، و دیگران به غارت مال و تاراج اسباب خانه درازدستی را کارفرما گشتند. و هنگامی که حسن فرح کردی و دیگر ملاعین سر میرزا عبدالقادر را تحفه بزرگ دانسته به نظر ملک در آورند، از آنجا که بی وقوف ملک محمود خان این کار ناهنجار به عرصه اظهار آمده بود، از دیدن سر آن سر خیل جنود آل نبی بر آشفته حکم قتل قاتلان زبانزد گردانید. اگر [چه] حسن فرح کردی به مجرد تشخیص تغییر مزاج $b < 220$

ملک خود را از آن مقام خوف التیام به هر نحوی که وقت اقتضا کرد، بر آورده راه فرار پیمود، لیکن چندی دیگر را که با او مسلک هم پیمایی در طریق شهادت میرزا عبدالقادر پیموده بودند به سزا و جزا رسانید.

در آن زمان که ملک محمودخان عرصه حکومت را از خس و خار شاک مخالفان مصفا گردانید، بی تشویش خاطر، پهلو بر متکای خودکامی گذاشته به سرانجام استقلال می پرداخت. و مردم تون و طبس را اگر چه به جان که بهترین دولتها است امان داد لیکن دست به همال و متاعشان که نزد ارباب حرص و هوا ماحصل زندگی و علت غایی ایجاد است و اهل دنیا عزیزتر از جان می دانند دراز ساخته هر روز بر یکی می رنجانید. هنگامی که ساکنان هر دو شهر در شکنجه آهنین به پنجه ملکی خود را اسیر دست و پا بسته دیدند در عالم اختفا با هم متفق گشته به هر نوعی که وقت اقتضا کرد جمعی از زبان آوران دراز نفس را که لیاقت آن کار را داشتند جهت دادخواهی و اظهار این تظلم و بیداد روانه اصفهان گردانیدند. چنانچه آن مردم مستغیث به حضور شاه سلطان حسین خود را رساند[ند] اندک را بسیار و یکی را هزار وانمودند.

و از اتفاقات روزگار از حسن خدمتی که از ملک محمودخان مدام به عرصه ظهور می آمد یعنی در آن زمان که ممالک ایران <221 a> به هم بر آمده محل اختلال و آشوب بود و هر روزی ضعف و ناقوتی سپاه سلاطین صفوی رونمای آئینه تماشای دیده خلائق می گردید، ملک محمودخان دل را به تأییدات ایزدی، قوی گردانیده به تاخت و تاراج بلوچان مودار و افاغنه قندهار که شور بیداد در ممالک عراق و خراسان افکننده بودند اقدام می فرمود، و همیشه رایت فیروزی و علم نصرت را می افراخت. رستم محمد خان سعدالو بیگلربیگی مشهد مقدس و سردار جیش خراسان بهشت نشان، دیده انصاف واگشوده در جلد وی خدمات مذکوره، طریق شفقت و مرحمت را به حال ملک مفتوح می داشت. چنانچه درین ایام قیامت التیام از برای دلداری و افزونی سعی دشمن شکن، یک عدد علم شده از جمله دوازده علم شده مقرر درگاه ملایک سجده گاه حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء با سه زنجیر توپ به دست

شیخ ابوالبرکات مدرس و محمدباقر خادم روضه مقدسه منوره از برای ملک ارسال داشت.

از حسن اتفاقات زمانه اشیای مذکوره وقتی که نزدیک به تربت حیدریه رسیدند قریب ده دوازده هزار بلوچ شوم طلعت و افاغنه بد خصال قدم جهان آشوبی را در وادی بی باکی گذاشته تا هشت منزلی اصفهان را دستخوش تاراج ساخته <221 b> با عالم اسباب و خروار خروار زر و گوهر، عنان انصراف به صوب اوطان خود معطوف ساخته روزی که مابین جعفرآباد کبیر و قریه سرق من اعمال ترشیز رسیدند، ملک محمودخان از استماع این خبر کدورت اثر با سه هزار پیاده و سواره سر راه بر آن حشر انبوه گرفته شعله افروز کانون قتال و جدال گشت.

افاغنه و بلوچان نظر بر کثرت خود نموده از بس که تعداد اشتران الجه افزون از حساب و شمار بود، برگرد خودها در آن دشت بی پناه سه باره حصاری ساختند. چنانچه احیاناً اگر تیر بندوق به پهلوی شتر رسیده از آن طرف به در می رفت، به پهلوی شتر دیگر می خورد. اگر از او هم می گذشت به دیوار بست دویم که آن تیر از اشتران برگرد خود ساخته بود می خورد. بعضی اوقات از دیوار سیم اشتران هم گذشته پیام اجل را به گوش مخالفان می رسانید.

در چنین حالتی، ملک محمودخان از قلت رفقا و کثرت اعدا شش در تیه حیرت بود که به ناگاه منهیان هدهد پیام خبر نزول علم شده درگاه عرش اشتباه حضرت امام معلا مقام از جمله دوازده علم شده مقرر و سه عدد توپ فرستاده رستم محمدخان سعدالو بیگلربیگی ارض مقدس و سردار کل سپاه خراسان ارم بنیان آوردند. ملک از استماع <222 a> این نوید عشرت تمهید در آن روز که فرخنده تر از صبح روز و عید بود روزگار را به کام و دشمن را بسته دام خویش دانسته جهت پاس طریق، فوجی مختصر از جمله رفیقان خود به استقبال آن دولت فرخ فال بی زوال فرستاده طلب فرمود. شیخ ابوالبرکات مدرس و محمد باقر خادم که به تربت حیدریه رسیده پابند زنجیر حیرانی بودند، از شنیدن صدای طلب، همان دم عازم طی مسافت فی مابین گردیده قدم

به راه گذاشتند. و در آن ساعت که نزدیک به سر منزل ملک سایه نزول افکندند ملک از سر، قدم ساخته پیاده از لشکرگاه خویش سعادت اندوز استقبال گردید. و بعد از حصول چنین عطیه عظاما علم شده را بر دوش خویش گرفته در کمال مفاخرت و ابتهاج نزول به مقام اقامت فرمود.

از برکت میامن این نعمت غیر مترقب، قلوب تمامی رفقای ملک بر حصول نعیم فیروزی گواهی داده، با کمال جمعیت خاطر اقدام به حرب نمودند. از کار سازهایی اقبال در همان شب افاغنه به معه بلوچان سیه رو دست از جدال و پا از معرکه قتال واکشیده با یک جهان حرمان، روی ندامت در کمال مایوسی به صوب اوطان خودها آوردند. چنانچه آخر شب، این خبر عشرت اثر سامع افروز ملک گردید و بعد از تحقیق صورت حال مخالفان به این رنگ چمن پیرای بهارستان اظهارگشت < 222 a > که قریب سه هزار نفر از معاندان برگشته بخت برخاک هلاکت افتاده و هزار شتر بار از اجناس نفیسه عراق برجای مانده و از اساری نیز حشر انبوهی قدم از طریق هم پایی واکشیده خود را در آن شب تار به هر نوعی که دست داد از دست آن ظالمان رهایی بخشیده در سلک اسیران ملک منسلک گردیدند. و افاغنه در دل آن شب به قسمی رو به راه ناکامی آوردند که بلا تکلف قیامت صغرا عبارت از آن تواند بود.

و ملک محمودخان با وجود عدم سرانجام و کمی سپاه، مفوض به فتح و نصرت گردید علم تفوق به اوج اعلیٰ علیین رسانید. و از اساری آنچه از مردم عراق و خراسان بودند که پابند دست تعدی و تقیدی آن ملاعین گردیده آزاد ساخته در اقامت و حرکت مختار گردانید. و آنچه از گریبانگیری پنجه اجل منجمله قوم افاغنه و بلوچ در آن شب نتوانستند که خود را به آن جمع پریشان حال ملحق سازند به دست ملک افتاده از سرجان برخاستند و ملک به قصاص کشتگان عراقی هر یکی را به یک رنگی عقوبت فرمود.

لیکن به علت اختلاف احوال سلطنت این همه تلاش و تردد ملک که مکرر به عرصه ظهور معرکه آرا گردیده پایمال عالم بی نشانی گشت. قضا را در همین ایام که ملک معزز

و مفتخر < 223 a > به ظفر و فیروزی گردید، رستم محمدخان مذکور از حکومت ارض مقدس معزول گشته عازم حضور گردید و صفی قلی خان زیاد اغلی^(۷۶) سپه سالار تمام جیش خراسان جهت جنگ زمان سلطان ابدالی که در سواد هرات علم آفات برافراشته بود و هر روزی به تاخت و تاراج قریه و جوانبی دست بی داد برآورده، رفته، در بیابان وقار قریب به کافر قلعه^(۷۷) اتفاق صف آراییی واقع شد.

از آنجا که اختر طالع سلاطین صفوی در هبوط و زوال بود. صفی قلی خان زیاد اغلی در آن جنگ کشته گردید و سپه سالاری عساکر خراسان به اسمعیل قلی خان شاملو از پیشگاه پادشاهی مقرر گشت. و اسمعیل قلی خان وقتی که به مشهد مقدس نزول نمود از راه خبث باطنی مقدمه کشته شدن میرزا عبدالقادر را به حضور پادشاهی مرقوم ساخته ملک را متهم به بغی و خودسری گردانید. و استغاثه مردم تون و طبس که خود را به صفاهان رسانیده هر روزی بر سر دولت سرای شاهی فریاد و بیداد می نمودند، علاوه خط اسمعیل قلی خان شاملوی سپهسالار گردیده و میر ظریف سردار ایل زنگویی که از طرف میرزا عبدالقادر رفته ملک را معزول گردانیده بود و خود تا زمان حال در صفاهان اقامت داشت، درین ولا حکمی از شاه سلطان حسین مظلوم به این مضمون حاصل کرد که به هم عنانی یارعلی، غلام پادشاهی از پیشگاه < 223 b > حضور شاهی به تون و طبس رسیده ملک محمودخان را در عوض خون ناحق میرزا عبدالقادر و تاراج خانه های مردم هر دو شهر، مسلسل به سلسله انتقام ساخته مغلول و محبوس در دارالعدالت اصفهان نصف جهان حاضر سازند.

میر ظریف زنگویی با یار علی غلام شاه در کمال غرور و استکبار قدم به راه گذاشته وقتی که قریب به تون رسید، ملک از راه پاس نمک خوارگی و اجتناب از زشتی بدنامی نموده، جهت اظهار حرمت احکام شاهی به استقبال فرمان که به عبارت مردم ایران مثال می گویند یک فرسخ راه از شهر برآمد و هنگامی که نظر ملک بر میر ظریف زنگویی و یارعلی غلام افتاد، بلا توقف از اسب پیاده شده قدم به راه گذاشت. و یارعلی به اغوای میر ظریف زنگویی از راه رفته تن به هم آغوشی ملک در نداده، قدم در کوی بی حرمتی

ملک گذاشت و مطلق گوشه چشم توجه به حال ملک نداشته همچنان پیاده، جلو اسب خویش و میر ظریف می‌دوانید. از آنجا که قبل از رسیدن غلام شاهی منهیان صداقت گفتار به گوش ملک رسانیده بودند که هر روزی در عرض راه میر ظریف زنگویی در اغوای غلام کوشیده از برای هتک عزت ملک کوشش بلیغ می‌نماید، چنانچه آن غلام شاهی نظر بر سوابق ایام و خیال اجرای احکام سلاطین سلف صفوی <224 a> نموده کمال خفت در حق ملک روا داشت.

و هنگامی که دو تیر پرتاب راه ملک پیاده در پیش اسب آن هر دو قدر شناس خفیف العقل پیمود، غیرت شجاعت، کارفرمای این معنی گشت که بدون حرف و حکایت سوار سمند خودکامی گردیده رو به راه شهر آورد. و فدویان ملک میر ظریف زنگویی را از سر اسب پیاده ساخته در جلو ملک می‌دوانیدند و گاهی که میر ظریف زنگویی آهسته قدم بر می‌داشت غلامان ملک جوالدوزها بر پهلو او زده بدو می‌انداختند. به این وتیره^۱ داخل شهر گشت.

و بعد از نزول به شهر تون حکم اقامت غلام به کاروانسرا فرموده میر ظریف زنگویی را که به سبب معزولی خویش و منصوبی میرزا عبدالقادر که بانی آن مقدمه، میر ظریف بود درین ولا حکم مقیدی ملک به طوق و زنجیر نیز به دست او صورت پذیرفته دل بر می‌داشت، هم عنان خویش به دارالامارت برده سرش را به گرز آهنین تخماق نموده مغز سرش را در ظرفی جهت یار علی غلام ارسال داشته پیغام فرستاد جهت تحت القهوه^(۷۸) این ماحضر^۲ مختصر تناول فرمائید انشاءالله تعالی آخر روز طعام معقول از برای آن مقرب الخاقانی می‌رسد، خاطر جمع دارند. یار علی غلام به هر نوعی که وقت اقتضی کرد از تماشای این حالت غریبه از کاروانسرا به درزده به لباس مجهول <224 b> عازم صفهان گردید و ملک به فراغ خاطر بر چاربالش حکومت، مربع نشین کوی خودسری گشته به یک روی علم اظهار را مرتفع ساخت.

از وقوع این اتفاق بعد از رسیدن یار علی غلام به اصفهان و وانمود صورت حال،

۱. م: وطیره.

۲. م: ماحذر.

حکم تادیب و تنبیه ملک به اسمعیل قلی خان شاملوی سپه سالار رسید. اسمعیل قلی خان که در مشهد مقدس مدام از ترقی استقلال ملک محمودخان در همسایگی خویش هراس کلی داشت، از نزول احکام پادشاهی که به تواتر پرتو ورود افکنده و بر خلاف رستم محمدخان سعدالو کینه ملک در دل مستحکم ساخته، نخست حکمی به نام ملک مرقوم قلم عتاب رقم ساخته طلب حضور خویش فرمود.

ملک در جواب سپه سالار خطی به این مضمون ارسال داشت که غرض از طلب بنده اگر سرانجام کار پادشاهی است درین وقت که افغانه رایت خودسری را آسمان پیوند گردانیده‌اند، بر جمیع دولتخواهان دفع این حادثه از عالم واجبات است. درین صورت بنده جهت استخلاص بلده فراه، من اعمال سیستان که شش منزل از قندهار و هشت منزل از هرات مابین واقع شده قدم سبقت بیشتر از آن سپه سالار می‌گذارد به شرط آنکه آن عمده عساکر خراسان خود را به هرات رساند. اسمعیل قلی خان از این جواب بر آشفته، مرتضی قلی خان حاکم گنجه و قراباغ را بر سر ملک فرستاد. ملک <225 a> نیز از دارالمؤمنین تون برآمده در عرض راه صف آرای عرصه نبرد گردیده علم ظفر را آفتاب رفعت گردانید. چنانچه مرتضی قلی خان حاکم گنجه کشته گشت. و بعد از کشته شدن مرتضی خان بار دیگر فارغ گشته بر کرسی جلوس فرمود.

محمد تقی بیگ ولد سیف بن اسد که از زمره اعیان بلده تون و از جمله اولیای دولت ملک محمود [بود] فرصت وقت از دست نداده تفنگی که مستعد کارزار در دست داشت سر داد. قضا را تیر آن تفنگ بر پیشانی فتح علیخان رسید و آن امیر خداترس را که همان ساعت دست از طعام بلکه از جان شسته و بر سر کرسی قدم گذاشته بود از پا در آورد و جلد وی این فتح غیبی را محمد تقی بیگ مذکور گرفت.

و بعد از کشته شدن فتح علیخان بیگلربیگی مشهد مقدس طوس، افغانه اصفهان را در محاصره داشتند که شاه سلطان حسین مظلوم، وقت را مقتضی طلب ملک از برای امداد خویش مستحسن دانسته از سر تمامی کارهای او در گذشته جبه خاصه که عبارت از لباده باشد جهت ملک ارسال داشته طلب فرمود. و ملک از این عطیه کبریا که هرگز در

خیال آباء و اجدادش نگذشته بود سر به فلک اطلسی رسانید در کمال استعجال روبراه آورد. از نیرنگی روزگار جفا کردار وقتی که سایه نزول بر فرق ساکنان دارالعباده یزد افکند، متعاقب همدیگر خبر گرفتاری شاه سلطان حسین مظلوم و استیلای < 225 b > افغانه بر اصفهان رسید لاعلاج ملک مصلحت در رفتن بیشتر از یزد ندانسته در همان مقام رحل اقامت افکند.

از آنجا که مردم یزد تن به قبول حکومت ملک در نمی دادند و مدام به سلوک مخالف، معرکه آرای عرصه خودسری می گردیدند ملک، مغلوب جنود غضب گردیده حکم به تاراج آن شهر کرامت بهر فرمود. چنانچه ماموران ملکی در عرض یک روز توانگران راگدا گردانیدند. از این راه که دارالعبادت یزد نزدیک به صفاهان واقع شده افغانه بعد از فراغ کار شاه سلطان حسین مظلوم و استخلاص دارالسلطنه صفاهان مکرر بر سر یزد فرس تاز میدان تسخیر گردیدند. لیکن ملک محمودخان که از اولاد رستم سام بن نیمان عهد خویش بود از آن گرگ ساران دیو زاد، خوف و هراس به دل راه نداده صف آرای جدال گشت. و در هر مرتبه علم فیروزی برافراشته افغانه را شکست های فاحش داد. تا آنکه در حضرت مشهد مقدس رضوی غلامان اسمعیل قلی خان شاملوی سپه سالار قدم در کوی بی حفاظی گذاشته شروع به درازدستی به مال و ناموس مردم نمودند و هرگاه مستورات ساکنان ارض مقدس به اراده غسل حمام قدم از کنج خانه در کوچه و بازار می گذاشتند آن غلامان لایخیر فی عبیدی اداهای خارج و آهنگ مخالف از پرده اختفا به ساز اظهار < 226 a > هم نوا و هم چنگی می گردانیدند.

مردم شهر مذکور از این اطوار خجالت اظهار به تنگ آمده با هم در عالم مشورت هم دست اتفاق گردیده قدم در عرصه مخالفت اسمعیل قلی خان شاملو گذاشتند. و هنگامی که پرده از عارض شاهد بی حفاظی برداشته شد یک دست درازدستی را کار فرموده به اندک دست و پا زدن، نوعی دست بر آن سپه سالار نامرد یافتند که اکثری از همان غلامان فتنه انگیز فساد بنیاد را از پا در آورده رهگرای عالم نیستی گردانیدند. چنانچه از شامت غلامان کوتاه عقل معدوم الخرد خانمان اسمعیل قلی خان سپه سالار با یک جهان بی

حرمتی دست خوش تاراج گشت و در کمال خواری و بی اعتباری از ارض مقدس برآمده قدم در کوی آوارگی گذاشت.^(۷۹) لاچار مردم مشهد مقدس از وقوع این اتفاق ملارونقی را که به دولت تهدید و ترغیب او ساکنان آن بلده فیض بنیاد دست جسارت از آستین جرأت برآورده مرتکب چنین حرکتی گردیده بودند به حکومت برداشته تابع اوامر و نواهی او گشتند.

[استقرار ملک محمود سیستانی در مشهد]

چون ملارونقی از ساکنان محله بابا قدرتی^(۸۰) بود آخر کار ملقب به بابا قدرتی^(۸۱) گردید. بعد از چندی که حاجی محمد رونقی، تخلص بابا قدرتی روزگار را به کام خویش مشاهده فرمود و عرصه ارض مقدس از خس و خار وجود متعرضان و معاندان خالی یافته به غیر از خویشتن < 226 b > دیگری را لایق حکومت و سزاوار سروری ندانسته روزی در کمال غرور و نخوت قدم بر سریر سلطنت گذاشته خود را سلطان صاحب استقلال تصور فرمود. گویند که هرگاه جهت سیر و شکار قدم در رکاب می گذاشت یکصد و بیست اسب کتل به ساز طلا و نقره و مرصع به جواهر نفیسه پیش پیش می کشیدند و عظمت و جبروت حاجی محمد بابا قدرتی به جایی رسید که جرأت خلاف احکامش از ساکنان ارض مقدس معدوم الاظهار گردید.

و هنگامی که چند ماه برین نوع زندگانی نمود از تسلط و تغلب افاغنه که در آن ایام بر اکثر معموره عراق و خراسان مستولی گردیده بودند هراس و خوفی به خاطر راه داده بعد از مشورت چندین روز، مدار کار بر آن گذاشت که ملک را از دارالعبادت یزد طلب داشته به وزارت خویش سرافراز سازد. به این قرار خطی به ملک نوشته استدعای طلب نمود. ملک که در قابوی چنین دولتی در کمین انتظار بود چنین دولت عظمی را به دو دست دعا از جناب کبریا می طلبید از مطالعه رقم حاجی محمد رونقی بلاتوقف و تامل پای جاده پیما را به صحرانوردی سرداد و از عرض راه عرضه داشتی در کمال فروتنی به دستوری که ملازمان به سلاطین والاشان برنگارند مرقوم قلم نیاز رقم گردانید، به دست

یکی از معتمدان مقرب خویش < 227 a > ارسال داشت.

و خلاصه مضمون مکتوب ملک از این عالم رقم پرداز صفحه اظهار بود: ایزد متعال که خداوند بی شریک و همال است و شاهنشاه ذوالجلال در نخستین ایام ایجاد عالم جهت انتظام بنی نوع آدم، افسر سلطنت و فرمانروایی هفت اقلیم و تمامی ربع مسکون روی زمین را بر سر اعتبار و سربزرگی اجداد اینجانب که کنایت از کیقباد و کیخسرو و جمشید است گذاشته معزز و مفتخر در جمیع خلائق گردانید. و بعد وقوع نوایب و نزول حوادث هر چند به فحوای^۱ کلام قدسی و آیه هدایت کنایی «توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء» فرمانروایی تمامی آفاق منتقل به خاندان مختلفه گردیده لیکن حکومت و ریاست ضلعی از اضلاع عالم متعلق به جد و آباء این احقرالعباد تا ساعت تحریر این مکتوب بوده و هست. از آنجا که آن مقبول درگاه حضرت قادر مطلق و خالق بر حق به ذات خجسته صفات خویش قدم بر سریر سلطنت گذاشته‌اند و قبل از این از دودمان والا کسی فیض اندوز این دولت ظاهری از حصول انوار باطنی که همت بلند شان نظر بر پستی مرتبه این امور نموده توجه نفرموده‌اند، اگر دیده چشم امید از عالم فضل و کرم نگران این الطاف است که در پیش نظر مردم شهر اگر از اسب پیاده گردیدن و جهت < 227 b > سجده شکر جبین بر خاک نیاز مالیدن و استعلام رکاب سعادت انتساب نمود، موقوف فرموده به عنوان سیر و شکار و در روز ملازمت فدوی راسخ العقیدت توجه به صحرا نمایند. یقین که بلا تکلف اقدام به ادای جمیع مراتب فروتنی و بندگی نموده سعادت‌پذیر پای بوس والا خواهد گشت.

ملای مجهول نادان به طمع آن که هرگاه ملک محمودخان قبول ملازمت من نماید یقین است که آسیب افاغنه از سر این سرزمین معدوم الاظهار خواهد بود لیکن از راه خام کاری پی به مدعای ملک که شیر بیشه شجاعت بود نبرده قبول تمامی تکالیف مرقومه‌اش نموده در طلبش مشتاقی آهنگ گردید.

ملک از وقوع این حسن اتفاق بر جناح استعجال جاده پیما گردیده روزی که سایه

پرچم، علم نزول بر سواد ارض اقدس معلی افکند حاجی محمد رونقی بابا قدرتی در کمال شأن و شکوه و تمامی کوکبه و عظمت عنوان شکار را پرده رخسار کار ساخته وقتی که مقابل هم رونمای عرصه دید و وادید گردید، ملازمان ملک دست سبقت از آستین جرأت برآورده قدم خودسری و پای خودکامی فراتر گذاشته پیش از آن که مصافحه و معانقه دست دهد به پنجه بی باکی گریبانش گرفته از توسن خوشخرام غرور و نخوت پیاده ساخته تکلیف ادای شرایط ملازمت بزرگان که بر ذمه < 228 a > خردان مقرر است چنانچه جبین بر خاک مذلت سائیدن و بوسه بر رکاب زدن بر خلاف قیاس، به آن ملای فرومایه نمودند. از آن جا که اختیار سرتابی و قدرت عدم قبول تکالیف شاقه از دست رفته بود به غیر از اجابت احکام چاره کار نداشته در کمال خفت و خواری شرف اندوز ملازمت ملکی گشت و به دستور دیگر ملازمان چند تیر پرتاب راه پیاده در پیش سمند زیران ملک پیموده بعد از حکم، سوار گردیده در پس پشت ملک داخل شهر کرامت بهر مشهد مقدس معلی گشت.

از وقوع چنین، رقم امر و نهی اش در همانروز حکم تقویم پارین پیدا کرد و آفتاب عالم تاب اقتدار و اعتبارش در دیده خاص و عام کمتر از ذره‌ای نمودار گردید. به همان مثل که کاردانان تجربه کار و عقده‌گشایان معمای اسرار فرمودند یعنی دست زور بالاست تمامی خلایق دارالفیض مشهد مقدس معلی روی ارادت به آستان ملک آوردند. چنانچه انفصال معاملات و تنقیح مقدمات از روز نخست ورود، تعلق به ذات ملک گرفت و آن ملای بی شعور ناتجربه کار، از این حرکت بی جا منفعل و شرمسار در کنج اختفا خواست که منزوی گردد و در محله خویش که ملقب به محله بابا قدرتی است و ایالت آنجا متعلق به او بود مورچال بسته برای خویش درالحکومتی تازه احداث نماید.

ملک محمود خان که به جمیع وجوه استحقاق سروری < 228 b > و فرماندهی داشت از عدم حضور انجام خیال پی به مافیه الضمیرش برده و بعد از چند روز مختصر طلب داشت و هنگامی که سرتابی و خودرایی او بر خاطر ملک متحقق گردید حکم فرمود که آن ملای مفلوک را که وجودش سرمایه انواع فساد و اقسام فتنه واقع شده به هر

قسمتی که وقت اقتضی نماید جبهه فرسای آستان اینجانب نمایند. ماموران احکام ملکی همان ساعت ره پیمان گردیده به یک ناگاه بر سرخانه آن خانه برانداز ریخته موافق قواعد روزگار ناهنجار در کمال خفت و خواری در پیشگاه نگاه ملک برپا داشتند. از آن جا که وجودش باعث عدم استقلال ملک بود حکم به مقیدی او فرموده دل را از وسوسه فتنه‌انگیزی آن عاقبت شناس و پرداخت و به خاطر جمع در تنسيق ملک و تحصیل مال، مسند آرای ایوان خودکامی گردید.^(۸۲)

و در وقت نهضت از دارالعبادت یزد به صوب ارض مقدس منور میرزا عنایت بیگ منکباشی بافتی را به جای خویش به حکومت آنجا منصوب ساخته روبراه آورده بود. و میرزا عنایت بیگ با وجود قلت افواج و معدومی سرانجام حرب تا مدت چندین سال با حشر انبوهی از افغانه قندهار که بر صفاهان مستولی گردیده بودند جنگهای محشر اظهار مرد آزما نموده مدام علم فتح و ظفر را آفتاب شکوه می‌گردانید. و مکرر چنین اتفاقی معرکه آرای عرصه اظهار گشته که <229 a> افواج افغانه افزون از دایره تشخیص و بیرون از احاطه تعداد و شماره بوده‌اند و هم عنان میرزا عنایت بیگ منکباشی بافتی زیاده از دو صد مرد میدان، تیغ آزمای وادی جانفشانی نگردیده و فیما بین در سواد دارالعبادت یزد نبردی واقع شده که به چندین وجوه ناسخ کارنامه‌های شجاعان زمان ماضی توان دانست.

و از تأییدات ایزد نصرت بخش مدام فتح و فیروزی مقدمه الجیش اقبال آن شیر بیشه دلاوری می‌گشت و اعدا در کمال مخدولی و منکوبی خایب و خاسر با یک جهان ندامت هم رکاب شکست که هرگز درستی‌پذیر نگردید عنان معاودت به جان صفاهان منعطف می‌ساختند. و در غیبت ملک نوعی در امور تنظیم بلاد و محفوظی عباد از تاخت و تاراج اهل بغی و عناد سعی و کوشش مبذول داشت که قلمرو حکومتش از آسیب آشوب روزگار و تغییر احوال لیل و نهار مصون^۱ و محفوظ بود و هرگز جنود نامعدود افغانه بر معمورات متعلقه‌اش دست استیلا را کارفرمای درازدستی نتوانستند.

۱. م: مسون.

و در آن ایام که رایت غلبه افغانه، آسمان پیوند گردیده بود و در تمامی ممالک عراق عجم و فارس و بعضی از بلاد خراسان انحراف احکام شان متعذر الوقوع شده میرزا عنایت بیگ رستم شان که مؤید به تأیید غیبی و موفق به توفیق لاریبی بود و به همان قلیل سپاهی که به هم رکابیش عنان توسن همت و جرأت را از دست توهم سرداده یکسر قدمی در کوی <229 b> جان فشانی قایم داشتند، نوعی دندان طمع مخالفان سفاک و معاندان بی باک را به تیزاب دم شمشیر مردی و بهادری کند گردانید که حلوبات تسخیر و تاراج توابعات یزد در کام خواهش آن قوم غالب زهر قاتل پیدا کرد.

چنانچه زبان دیگر حکام قرب و جوار مقر اقامتش در توصیف غیرت مردی و استحکام پایداری آن کوه قاف استقامت و استقلال، مترنم به ترانه‌های انصاف گشت و تا مدت چهار سال و چند ماه هر گاه منازعان ملک رو به تسخیر یزد آورده قدم به راه می‌گذاشتند هنوز از سواد سرحد آن، سرمه تماشا به دیده سعیشان بینش افزا نگشته که از غبار مرکب میرزا عنایت بیگ بافتی خارخار ناکامی در چشم امید می‌خلید، با بسیاری از آن فریق بی توفیق سرهای خویشان را در آن طریق سراپادقیق نثار سم سمند آن سردار عساکر ظفر ساخته، تهیدست یکسر رو به راه بازگشت می‌آوردند. از آنجا که کام دل و جانشان بالذت غارت اموال مسلمین آشنا گردیده بود دست طمع را در آستین خمول وانکشیده باز به اجتماع رفقا پرداخته مستعد تدارک نبردهای سابق و انتقام مافات می‌گردیدند.

لیکن هزار آفرین به توان نهنگ بحر جوانمردی که از تلاطم^۱ طوفان خروش دریای <230 a> کین و خصمان کثیرالجیش غالب، در آن ساعت که پادشاه مستقل تمامی اقلیم ایران زمین با فرزندان و اخوان و امیران عظام اسیر سرپنجه اقتدارشان گردیده و تمامی سرداران بزرگ آن ممالک تن به عجز در داده سر نیاز بر آستان اطاعت و انقیاد آن گروه انبوه گذاشته در قبول احکامشان جرأت انحراف را معدوم الاظهار ساخته بودند، خوف و هراس را از دل شجاعت منزل، مفقود الاثر گردانیده مطلق تزلزل را به خاطر راه نداد

۱. م: طلاطم.

مانند سد سکندر از صدمه نهیب آن یاجوج منشان، لغزش پای، دست فرسود اظهار ننمود بلکه مدام قدری از سرحد خویش قدم بیش گذاشته سبقت در معرکه آرایی نبرد می فرمود. هزار آفرین بر جرأت و همت آن یکه تاز عرصه شجاعت.

باز قلم حقایق رقم قدم توجه به صوب ترقیم سرگذشت حاجی محمد باباقدرتی می گذارد و به سبب تکرار جهت قدری از اختلاف است. بعضی از تماشاگران آن حالت که به هم عنانی ملک از ابتدای ترقی و حکومت بار اول تون و طبس عمر به سر برده و در جمیع واقعات و حالات حاضرالوقت بوده اند به این رویت صداقت پیرای عرصه اظهاراند که چون ملک محمود خان عاقبت محمود مسعود، از بلده دارالعبادت یزد رهگرای اقبال بر سمند فوج فال گردیده، بر یک فرسخی ارض مقدس منزل گزید < 230 b > مطابق قرار داد فی مابین حاجی محمد بابا قدرتی به آوازه شکار در کمال شکوه و اقتدار از شهر برآمده زمانی که نزدیک به همدیگر رسیدند فدویان رکاب دولت انتساب ملک قدم سبقت به پیش دستی گذاشته حاجی محمد بابا قدرتی را از سر توسن قدرت اختیار پیاده ساخته بر عکس توقع و تصور آن خام خیال، تکلیف بوسیدن رکاب ملک با دیگر امورات زایده نمودند.

از آنجا که عنان خودداری از دستش به در رفته بود لاعلاج موجب امر ملازمان ملک توسن فرمان پذیری را گرم جولان عرصه اطاعت می گرداند و به هر طرفی که راهنما می گردیدند، جاده پیمای آن وادی می گشت. چنانچه پیاده تمام راه تا پیش در دارالحکومت، پیش پیش سمند فلک تاز ملک، قطع طریق نموده در آن ساعت که ملک داخل دارالامارت شهر گردیده بر مسند حکومت و فرمانروایی تمکن پذیرفت، حاجی محمد رو به سوی خانه خویش که در بلده طوس که یک فرسخ راه از مشهد مقدس معلی فاصله دارد خائب و خاسر در کمال ندامت و خجلت آورد. و تمام شب به صورتی که غیر از دیده دنیا طلبان زردوست، دیگری را طاقت مشاهده آن حالت متعذر می نماید به سر برده، هنگام صبح از پیش آمد صورت حال روز گذشته آیینه پرداز < 231 a > حیرت بود که آیا انجام کار طرفین به کدام رنگ و به چه صورت رونمای مرآت اظهار خواهد شد. که بناگاه فوجی از ملازمان ملک محمودخان بر در خانه اش پرتو نزول

افکنده آن حیران چار سوی روزگار جفا کردار را که از نیرنگی چرخ دوار در دل خراسان که در حقیقت سینه هفت اقلیم است، شش در عراق گشته بود دست بر پس بسته و دستار در گردنش افکنده سروپا برهنه در کمال خفت و خواری در پیشگاه نگاه ملک حاضر ساختند.

و این همه واقعات نیرنگ آیات در یک مقام رونمای آئینه وقوع گردیده چنانچه روز گذشته چهل توسن فلک تاز با ساز مرصع پیش پیش سواری آن بی سروپا جلوه فرمای عرصه تجمل بود و دیگر اسباب حشمت و شوکتش از این، قیاس باید فرمود. و امروز به دستور گنجهکاران شدید العقوبت سروپا برهنه دست بر پس پشت بسته و پواج سراپالجاج بی محابا، با یک جهان اشتلم، مشت در تمام راه بر سروگردن و رویش زده طی وادی نمودند. فریاد از بی حفاظی^۱ و معدوم المروتی سپهر کج رفتار نیرنگ کردار که در همان شهر کرامت بهر، اول علوی مدارج جاه و جلال و عروج نیر اقبالش از فلک اطلسی سربالاتر کشیده <231 b> و باز بعد از چندی در همان مقام فیض التیام به حدی روی ادبار به تنزل و هبوط آورده که به این عنوان مذلت توأمان در پیش نگاه خلایق گره گشای نقاب صورت حالش گشت. رباعی از امیرزاده خلیل سلطان ولد میران شاه بن امیر تیمور گورکان که برحسب احوال خویش موزون نموده بود و راقم اوراق به خاطر داشت جهت مناسبت سرگذشت، رقم پرداز صفحه بیان می سازد:

دیروز چنان وصال جان افروزی	امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمر ایام	آن راروزی نویسد این را روزی

لراقمه، وارد:

دیروز به آن کوکبه و جاه و حشم	امروز به این خفت و خواری همدم
فریاد ز نیرنگی این چرخ دو رنگ	گاهی مخدم سازد و گه خادم

لراقمه، وارد:

روزی به سر تخت شهی پابرجا	از هر طرفی خلایقش در مجرا
روزی دگر این سپهر با صد خواری	بند و پس پشت هر دو دستش یک جا

و در آن ساعت که آن مجهول خرف را که به [دست] خویش آتش در خرمن خویش زده بود و به همان مثل که خود کرده را درمانی نمی‌باشد با حاجی غلام علی دهشتی که سپه سالار حاجی محمد باباقدرتی بود آورده، در معرض فرمان <232 a> ملک بازداشتند. از موقف جاه و جلال یعنی در حقیقت از تقدیر ایزد متعال فرمان قتل آن هر دو خون گرفته صادر گشت. مطابق امر جلیل‌القدر سر آن خودسرخام ریش را به ضرب گرز آهنین تخماق ساخته مغز سرشان را به خورد کلاغ و کلاب سر دادند. از نمود این نوع توییخ، مردم شهر مشهد مقدس منور معلی سرارادت بر آستان قبول احکام ملک گذاشته، مخالفتش را دست مایه انواع آفات دانستند و نوعی تسلط و شکوه ملک محمود خان در دل خاص و عام جا کرد که از بیم خیال غضبش نزدیک بود که طایرجان خلاق از قفس جسم پر پروازگشاید.

لیکن ملک حسین خان برادر بزرگ اعیانی ملک محمودخان که قبل از این مسند آرای حکومت کرمان بود و بعد از کشته شدن فتح علی خان در تون به دست یکی از فدویان ملک محمودخان که پیش از این، مقدمه مذکور مفصل به تحریر در آمده اسمعیل خان شاملوی سپه سالار، از کرمان طلب داشته محبوس گردانیده و تا این زمان در مشهد مقدس پابند سلسله اسیری بود، از کنج زندان بر آمده سر رشته اختیار حکومت را به نیابت برادر خود در کف کفایت خویش گرفته دل هراسان خلاق را به نوید <232 b> عدل و داد مطمئن گردانید و خاطرهای پریشان را که سنبلستان جویبار خوف بود به نسیم اخلاق حسنه، غنچه بهارستان جمعیت نمود.

فی الحقیقت ملک حسین خان ملکی بود در لباس بشری و ذات ستوده صفاتش در کمال خوبیها ایجاد گردیده که مردم خراسان او را فرشته می‌دانستند و به دولت نیک ذاتی او صغیر و کبیر خلاق در امن و امان آرامش پذیرفتند و جان و دل را در هوای ملک محمودخان گرو کرده به صد خواهش دست ارادت به دامان حکومتش زدند. و این معنی مقرر بود که شعله غضب ملک محمودخان به سوختن خرمن حیات هر بیچاره که ملتهب می‌گردید، ملک حسین خان علیه الرحمه به آب حلم و نصایح، آن را فرو می‌نشانید و آن

اجل گرفته را از آن مهلکه جان ربا خلاصی می‌بخشید.

و هنگامی که ملک محمودخان در ارض مقدس معلی مسند آرای ایوان استقلال گردید و بی وجود شریک و سهیم فرمانروای کشور یکتایی گشت، از آنجا که همت بلندش اکتفا به آنقدر جا نمی‌نمود و تشریف دارایی یک شهر بالای عزم او تنگی می‌فرمود، بعد از انتظام امورات ارض مقدس، علم بلادستانی <233 a> مرتفع ساخته شروع در تسخیر معموره‌های قرب جوار کرده قدم جرأت به تسخیر شهرهای دور دست گذاشت. چنانچه در اندک مدتی و مختصر زمانی استرآباد و سبزوار و قوچان و ابی‌ورد و کلات به کمتر توجهی مسخر گردانیده حکام آنجا را که دم از انا و لاغیری می‌زدند و خود را بعد از انهدام بنای سلطنت صفویه که به همان مثل: چرخ دگر سپهر دگر کوکب دگر، برپا گردیده و تمامی ایران زمین در دام آشوب گرفتار، سلطان مستقل می‌شمردند، مستاصل گردانید. چنانچه بعضی بر دست ملک محمود خان کشته شدند و بعضی جان را غنیمت دانسته بعد از حرب مرد آزما رو به صوب فرار آوردند.

لیکن ملک محمود سیستانی حاکمی بود جبار خونخوار مردم آزار، چنانچه به اندک جریمه، قتل گروهها [ی] انبوه بی شمار در پیشگاه خاطر غضب پسندش مباح و از برای هراس، قتل مجرمان قلیل الجرم قصیر العاصی نوعی می‌فرمود که تاب شنیدن چنان سفاکی از عالم محالات است و از کمتر گناه شخصی، تمامی قبایل و خیل و حشمش به تاراج و قتل مبتلا می‌گشتند. از آنجا که برادر او ملک حسین خان ملایک صفات در ارض اقدس هم عنان برادر خود به سر می‌برد، عالمی به دولت شفاعتش سفینه حیات را از گرداب بحر غضب ملک محمودخان به در برده آشنای ساحل نجات گردانیدند و جهانی در حصار عاطفتش از دستبرد تاراج <233b> محفوظ ماندند.

[ملک اسحق سیستانی و رویداد سبزوار]

به تحقیق پیوسته که ملک محمودخان در وقتی که در باغستان تون و طبس با دو صد و چند تن شیر خصال، بر دوازده هزار سوار جرار و پیاده بی شمار که هم عنان فتح علی

خان بیگلربیگی ارض مقدس که موجب تکلیف اسماعیل قلی خان شاملو سپه سالار خراسان عازم قتل ملک محمودخان گردیده بود، رایت ظفر و علم نصرت برافراشته چنانچه فتح علی خان در آن جنگ کشته گشت. ملک اسحق، عم زاده‌اش از اتفاقات قسمت در شهر سبزوار اقامت داشت.^(۸۳) با وجود عدم تعرض و وقوع مخالفت مردم شهر مذکور از بیم آنکه مبادا ملک محمودخان به اغوای ملک اسحق قاصد تسخیر سبزوار گردد با آن که مطلق سر و کاری با مردم و خلائق آنجا نداشت بلوای عام نموده با یک جهان حشر انبوه قاصد قتل ملک اسحق گردیده خواستند که بر خانه‌اش ریخته دود از دودمان ملکی بر آورند. لاچار ملک اسحق جهت حفظ جان و پاس ناموس مستعد جان نثاری گردید. در این اثنا عبدالله بیک ضربی و سلطان فرید که از جمله سرداران سبزوار بودند نسبت به دیگر خلائق با پانصدسوار از متعلقه خویش سبقت بسته اقامت گزین زیر دیوار خانه ملک اسحق گردیدند و از طرف دیگر بیرم بیک و افضل بیک که از آقایان و از بیک زادگان چگنی سبزوار بودند با حشر انبوهی از پیاده و سوار به محاصره خانه‌اش اقدام نمودند. < 234 a >

وقتی که ملک اسحق آشوب احوال خود برین منوال مشاهده فرمودند به در تملق و چاپلوسی در آمده عبدالله بیک ضربی را که سردار پانصد سوار بود، بر سر بام آمده صدا کرد که اگر قدم به درون کلبه محقر گذارند یقین که آنچه که دلخواه ایشان خواهد بود بلاحرف و حکایت به عمل خواهد آمد. از آنجا که اجل گریبان عبدالله بیک ضربی به دو دست محکم گرفته بود به مجرد تقریر ملک اسحق، قدم از بیرون به درون گذاشت. به مجرد آنکه ملک اسحق روی عبدالله بیک ضربی دید، خندان خندان قدم به استقبال او گذاشته بعد از وقوع ملاقات، ملک اسحق نکته سنج این ماجرا گردید که این احقرالعباد را با شما کمال محبت و اخلاص رو داده بود از کدام مخالفت از همه خلائق بیشتر و بیشتر قاصد قتل من، سپاه شما که امید امداد و اعانت داشتم، گردیده‌اند. و عبدالله بیگ ضربی جواب داد که ای سیستانی بی اصل اگر جان خود را دوست می‌داری از سرخانمان دست بردار و به عنوان زنان لباس پوشیده از این خانه قدم برون گذار.

ملک اسحق که خود را به تحقیق از فرزندان شجاعت کردار رستم دستان و سام نریمان می‌دانست و سوای آن، خود رستم عهد خویش بود از حرف عبدالله بیگ ضربی غیرت اندوز گشته با وجود آنکه زیاده از چهل نفر در آن ساعت هم پای رفاقتش نبودند بر آشفته، متوکلا نه دست به قبضه شمشیر برده ضربتی به دست خویش < b 234 > بر سر آن کشته تیغ قضا زد که به یک ضرب از پا در آمد قدم به راه عدم گذاشت. و همان ساعت در خانه را گشوده مردانه رو به حرب اعدا در آورد و از تأییدات غیبی و امداد جنود نامعدود افضال ایزد متعال ذالجلال به هر طرفی که رو آورد فتح و فیروزی منقلای سپاه او گردید. چنانچه سلطان فرید که از جمله سرداران معتبر شهر دارالمؤمنین بود به اندک جدال کشته گردید و بعد از او بیرم بیگ و افضل بیگ که از آقایان و بیگ‌زادگان چگنی سبزواری بودند با آنکه خلقی کثیر به هم عنانی آن هر دو سردار مستعد جان فشانی گشته، به مجرد مقابله و مقاتله بر دست ملک اسحق کشته گردیدند.

بعد از فنای این چهار سردار نامدار که هر یکی خود را پلنگ کوهسار شجاعت و نهنگ دریای بهادری می‌دانست، مردم شهر بی دست و پا گردیده سر در کوی فرار گذاشتند. مردم اسحق مانند شیران زنجیر گسسته به هر طرفی که روی آوردند از پیش قدمی یک جوان، هزاران کس مثل گله گوسفند می‌رمید و این حرب از طلوع نیر اعظم یعنی سریر آرای طارم چهارم تا هنگام غروب شعله افروز کانون فنا بود. چنانچه خلق فراوان از سوار و پیاده در کوچه و بازار بر روی هم افتاده پای مال سمند نیستی گردیدند و آنهمه بلوای عام که بر هر طرف خانه ملک اسحق محشر آرای آشوب و بیداد [بود] به یک عزم مردانه و به یک هوی ترکانه از پیش رو برداشته و در عرض یک روز معدوم الاثر گردانیدند.

بعد از < a 235 > حصول دولت فتح و نصرت، حکم فرمود که آنچه مقدور طاقت بشر می‌باشد باید که هواداران و خیرخواهان اینجانب در حق ساکنان این مکان از عالم تاراج و غارت با یک جهان بی حفاظی و بی ناموسی به عمل آورند و دست قدرت را در این باب از آستین جرأت بر آرند. از این نوید عشرت تمهید، تهیدستان کوی انتظار قدم در

وادی درازدستی گذاشته یک دست، بر سرخاص و عام آن شهر تاختند و هر چه دلخواه مردم ملک بود تا مدت چهل روز از قوه بطون به فعل ظهور آوردند و نوعی حمیت و جرأت از مردم شهر معدوم الوقوع و مفقود الاظهار گردید که بدون آن که سر تسلیم بر آستان رضاگذارند چاره دیگر راه نمای طریق صواب نگشت. و هنگامی که شهر سبزوار شوره‌زار گردید نهال احوال خلایق را بی برگ و بار گردانید و از شاخسار صورت حال خاص و عام، شکوفه عجز و بیچارگی به رنگ تضرع و نیاز گل کرد. ملک اسحق بعد از اتمام اربعین مذکور از قحط سال غضب یزدانی ترسیده کشتزار امید بیچارگانرا به سحاب الطاف از سر نوسیراب نموده نسیم مژده امن و امان را به اهتزاز در آورد و آن فتنه عالم آشوب رو به تسکین آورد.

به تحقیق پیوسته که از وقوع این اتفاق نوعی شکوه صولت ملک اسحق در دل‌های ساکنان آن شهر جا کرده بود که به مجرد دیدن روی یکی ادنی ملازمان ملک اسحق، نزدیک به آن می‌شد که روح از تن مردم اعلائی <235 b> سبزوار مفارقت نماید. به هر تقدیر از آن روز مقدمات حکومت و فرماندهی آن بلاد متعلق به ذات ملک گردید و قبل از آن ملک اسحق در آن شهر به طریق مسافران و غربت آشنایان تن به رعیتی در داده زندگانی می‌نمود، به یک ناگاه از عالم غیبه لطیفه[ای] رو داد که بی اراده و خواهش ملک، سرانجام شوکت و اسباب حشمتش خود بخود دست داد و تا مدتی در کمال اقتدار و اختیار مسند آرای چهار بالش حکومت و دارایی بوده به قدرت تمام حکم می‌فرمود. و در آن زمان که ملک محمود خان در مشهد مقدس کامروای تمنای خویش گردید ملک اسحق را که عم زاده‌اش بود از سبزوار جهت تقویت و امداد خود طلب داشت و آن بلائی ناگهانی که مردم شهر سبزوار از دست خویش بر سر خود آورده بودند از نهضت ملک اسحق به صوب ارض مقدس مندفع گردید.

باز قلم حقایق رقم عنان توسن تحریر به میدان شرح احوال ملک محمود خان سرداده به نگارش احوال ایام ما قبل حکومت ملک محمودخان می‌پردازد که چون مردم شهر مشهد مقدس از سلوک بی‌جای اسمعیل قلی خان سپه‌سالار که غلامان و نوکرانش کمال

بی ناموسی بر مردم شهر روا می داشتند و او مطلق به باز خواست آن بی حفاظی توجه نمی فرمود و از اظهار اکابر و اصاغر شهر، پنبه در گوش داشت. از قضای سبحانی در همان چند روز افاغنه < 236 a > بر سپاهان مستولی گردیدند. از وقوع این نیرنگ که بعد از بسیاری قرن‌ها به یک ناگاه رو داده بود خلائق ارض مقدس دنیای بر هم خورده تماشا نموده، خاص و عام یک دل و یک زبان گشته از برای انتقام جفاکرداری ملازمان سپه سالار اسمعیل قلی خان، حاجی محمد بابا قدرتی را به سرداری برداشته علم مخالفت سپه سالار را مرتفع گردانیدند.

از قضای یزدانی چند روز مختصر به حدی رایت غلبه حاجی محمد بابا قدرتی آسمان پیوند گشت که اسمعیل قلی خان سپه سالار شاملو را به اندک عزیمتی و کمتر توجهی به دست آورده مقید و محبوس گردانید و تا مدت دو ماه در کمال عظمت و شوکت مسند آرای حکومت بود. به عنوانی که قبل از این در ابتدای احوال ملک محمودخان رقم پرداز اظهار گردیده اختتام ایام حیاتش واقع شده تسلط ملک محمودخان بر تمامی بلاد نزدیک و دور ارض مقدس واقع شد. بلکه بسیاری از سرزمین خراسان در تصرف ملک در آمد و چندی برین وتیره برآمد.

و شاه طهماسب ولد ارشد شاه سلطان حسین حسینی صفوی به عنوانی که بعد از این در شرح احوالش مندرج خواهد گردید، علم نهضت به صوب کاشان و از آنجا بعد از چند ماه به طرف قم برداشته بعد از سرگستگی و آوارگی بسیار و چندین قتال محشر اتصال که در ملک آذربایجان با رومی دست داد و در اکثری از آن < 236 b > معارک نسیم نصرت بر پرچم رایت شاه طهماسب نوجوان وزیده، اخبار وحشت آثار مقیدی سپه سالار اسمعیل قلی خان شاملو و انتقال حکومت از خاندان امارت به دودمان ملائی که مقصود از [آن] خروج حاجی محمد بابا قدرتی بود و باز بعد از دو ماه کشته شدن او بر دست ملک محمود، نوعی که قبل از این به قید قلم در آمده، بر آشفته، می خواست که خود به تدارک مافات پردازد. از آنجا که هنوز فراغی از دست تسلط رومی نداده بود، مقدمات مرجوعه ممالک خراسان مهمل و معطل می گذاشت. و در آن زمان که از زبان

منهیان راستی اظهار و مخبران صداقت گفتار متواتر خبر سکه زدن و خطبه خواندن ملک محمودخان به نام خویش و مضمون آن سکه‌ها به این عبارت موزون گشته: سکه اول ملک محمود این است «بنده شاه ولایت محمود».

و باز بعد از چندی این سکه و مصرعی را به زر ضرب نموده:

سکه زد در جهان به رغم حسود^۱ وارث ملک خسروی محمود

و بعضی از رفیقان ملک محمودخان قایل این قول‌اند که اراده ملک از ایام ایجاد هوش و خرد، بر خودسری و خودکامی مصمم بود و این سکه را در تون و طبس بعد از مراجعت یزد زده، زر مسکوک از راه تفأول و تیمن در خزانه خویش داشت و از بیم آن که مبادا از رواج این زر، فتنه غنوده دیده عالم آشوبی گشوده <237a> جهان وسیع را بر آن صاحب داعیه تنگ گرداند، بنای وقع این معنی را بر وقت دیگر گذاشت.

و مفصل این مجمل آنکه از اخبار وحشت آثار قیامت اظهار نزول عساکر افغانه قندهار به نزدیکی اصفهان، شاه فضیلت دستگاه، سلطان حسین صفوی لاابالی خطی مشعر بر طلب ملک محمودخان به تون و طبس ارسال داشت. از ورود این دولت عظماء و افتخار کبرا جهان جهان بر خورد بالیده و عالم عالم نشاط ورزیده بی تأمل و بلا تفکر قدم در کمال استعجال به راه گذاشت و با هشت هزار سوار شجاعت کردار و پیاده بسیار قطع طریق و طی راه نموده رو به دفع افغانه که مکرر از صدمه شمشیر ملک هراسیده به غیر از فرار چاره کار ندانسته بودند، آورد. و هنگامی که نزدیک به دارالعبادت یزد^(۸۴) رایت نزول برافراشت روزگار نیرنگ آثار سرگرم شعبده بازی گردیده لعبتی را در بزم اظهار رونمای مرآت تماشا گردانید که این همه تلاش و ترد ملک و آمدنش از تون و طبس که در حقیقت مشرقی بلاد خراسان واقع شده‌اند به دارالعبادت یزد بی ماحصل گشت.

و سبب مایوسی ملک از دخول صفاهان قول اهل تنجیم گردید که در آن ایام به عرض شاه لاابالی بی پروا سلطان حسین مظلوم شهید رسانیدند که از اوضاع فلکی و اقترانات کواکب به تحقیق پیوسته که این نزدیکی عنقریب محمود نامی بر این <237 b> شهر

۱. م: سکه زد در جهان پرغم.

کرامت بهر که حکم نصف جهان دارد مسلط و غالب می‌گردد و بلکه علت معدومی سلاطین صفویه، ذات خباثت صفات او خواهد بود. شاه ساده لوح به گمان اینکه محمود موعود مباد[۱] همین ملک محمود سیستانی باشد با یک جهان تأکید حکمی به ملک از پیشگاه سلطنت عزّ صدور یافت که به هر منزلی و مقامی که از اقتضای قسمت پرتو ورود افکنده قدم پیش نگذارد.^(۸۵)

ملک محمودخان از نزول فرمان پادشاهی حیرت پرست آئینه پیش آمد صورت احوال خویش گردیده عدم انقیاد را موجب بدنامی دنیا و دین دانسته در یزد رحل اقامت افکند. و از آنجا که از روز ازل فی مابین مردم عراق و خراسان تعصب ملک همدیگر قایم و نافذ است، خلائق دارالعبادت یزد، خصوصاً اوباشان شهر با رفیقان ملک از عالم مخالفت، سلوک بی جا می‌نمودند. ملک محمودخان جهت تالیف قلوب اداهای خارج [از قاعده] یزدیان^۱ را ناکرده می‌انگاشت تا آنکه حاکم یزد رنگ نزاع بر صفحه اظهار ریخته شروع پرخاش نمود و مافی الضمیرش این معنی که ملک را در سواد یزد نگذارد که طرح افکند. ملک محمودخان از تشخیص صورت حال حاکم و اداهای مخالف ایمای مردم شهر پی به اصل کاربرد، صف آرای میدان نبرد گشت. چنانچه به اندک دراز دستی افواج ملک، هم عنان ظفر و هم رکاب نصرت گردید و حاکم آن، قدر زندگانی <238a> مغتنم دانسته شهر یزد را به ملک وا گذاشت و خود با یک سر و دو گوش راه فرار پیمود.

ملک محمودخان بعد از حصول دولت فتح هر قدر گلاب التفات^۲ و عطر نوازش بر رخسار خواب آلودگان غرور و نخوت و بی خردان شراب غفلت و پندار می‌زد از آنجا که قلم تقدیر بر تهذیب نقوش بنای زندگانی آنها در روز میثاق رقم‌پذیر ایجاد گردیده بود، مهربانی ملک بر عکس چشم داشت روی می‌نمود و آنها را مدهوش‌تر و بی خبرتر می‌گردانید و از راه تعصب قدیم که عراقیان را با خراسانیان موروثی است، چندان

۱. م: یزدان.

۲. م: الطفات.

اعتنایی^۱ به شأن ملک نمی فرمودند. آخر کار ملک محمودخان لاعلاج از دست زبان درازی اراذل و اوباش بی دفاع گردیده حکم به هتک حرمت و رسوایی ساکنان آن شهر نمود. به مجرد ایمایی تا چند روز، قیامت بی دادی و محشر ستمی رو به مردم بلده مذکور آمد که شاید در زمان چنگیزخانی به این رنگ چمن ظلم از بهارستان جور و صفا گل نکرده باشد. و در آن ساعت که چشم خلائق آن مقام از وقوع این اتفاق گشود و جمال شاهد این ماجرا رو به رأی العین^۲ نمود، لاچار گردیده جهة عجز و نیاز سربیچارگی بر خاک مذلت سوئند و در کمال اطاعت و انقیاد حلقه بندگی و فرمان پذیری ملک محمودخان را در گوش دل و جان افکندند.

و در آن زمان که خاطر ملک از تشویش فتنه انگیزی یزدیان <238 b> برآسود علم معاودت باز به صوب تون و طبس که نیر طالعش نخست از آن مکان صعود نموده بر سپهر اقبال طالع گشته بود و آن منزل دشمن گسل را بر خود مبارک و فرخنده فال می شمرد، مرتفع گردانید. و میرزا عنایت بیک بافتی، منکباشی پادشاهی را به جای خویش در یزد گذاشته ره پیمای طریق مدعاگشت. و بعد از نزول به منزل مقصود و در این مرتبه از عالم نهانی در تون و طبس به خانه خویش این بیت را سکه زد لیکن مستدعی و متکفل رواج نشد. بیت این است که:

سکه زد در جهان به رغم حسود وارث ملک خسروی محمود

وزرر مسکوک را از عالم شگون در خزانه داشته حکم به نفاذ نفرمود لیکن درین بار حشمت و شوکت ملک از یک درجه به صد درجه ترقی^۳ نمود و آوازه شکوه و ابهت او در تمامی ملک خراسان و عراق، علم اشتهار را فلک رفعت گردانید.

از قضای خالق دو عالم، در همان ایام، اسمعیل قلی خان سپه سالار شاملو به دست مردم شهر مشهد مقدس معلی مطابق امر جلیل القدر حاجی محمد بابا قدرتی که دولت فرماندهی و مسند آرایبی ایوان حکومت متعلق به ذات او بود، به دست آورده بعد از

۱. م: اعطنایی.

۲. م: برءالعین.

۳. م: طرقی.

اسیری چندان در آب غوطه‌اش دادند و هرگاه سر از آب بر می‌آورد ماموران این امر به زدن سرچنگ مستعد ایستاده به حدی بر سر صورتش زدند که در <239 a> همان آب، گوهر یکتایی زندگانی را باز در آب از صدف جسم دریاخت و مقدمات حکومت ارض مقدس بی شریک و سهم بر حاجی بابا قدرتی مشخص گشت. چنانچه آن ملای مفلوک در عرض چند روز به حدی اسباب شوکت و حشمت از چارسو به دست آورده که در هیچ زمانی و دورانی حاکم مشهد مقدس به آن تجمل و احتشام سوار نمی‌گشت و بعد از دو ماه که ملک محمودخان به سبب طلب او، از مقر اقامت خویش رهگرای گردیده رأیت نزول بر ارض مقدس مرتفع گردانید و حاجی محمد بابا قدرتی به معه سپه سالار خویش حاجی غلام دهشتی مقید به دست مردم ملک گردیده به قتل رسیدند و ملک محمودخان به خاطر جمع از تشویش ستم شریکی غیر، سریر آرای ممالک فرمانروایی گشت.

[ملک محمود سیستانی و نادر قلی افشار]

و بعد از چندی به راهنمایی و صواب اندیشی نادر قلی بیگ افشار و محمدخان بیگ افشار از تیره قرخلو ایشک آقاسی ابی ورد که در آن زمان از ابی ورد به امید ترقی جاه و جلالت به ملازمت ملک رسیده^(۸۶) تکلیف تسخیر بلاد متعلقه خراسان که در آن وقت در قبضه تصرف حکام خودکام بود، نمود. ملک محمودخان از اغوای چنین صاحب داعیه^[ای] نخست سپاه کینه خواه را به موجب دلخواه، عشرت دستگاه ساخته قدم جاده پیمایی را به تسخیر بلاد از ارض مقدس برون گذاشت. <239 b> چنانچه اول بار به دولت پیش قدمی و درازدستی نادر قلی بیگ افشار شهر قوچان را به تصرف خویش در آورد و بعد مسخری قوچان، علم تسخیر ابی ورد را که محل اقامت بلکه کل وطن نادر قلی بیگ مذکور بود، آسمان رفعت گردانید. و از آن جا بعد از چند روزی استرآباد را به دست آورد و حاکم آنجا کشته گردید و از استرآباد توجه به تسخیر قلعه کلات مبدول داشته آن مکان را نیز صاحب اختیار گشت.

و تا دو سه سال که ملک محمودخان دم از هوای خاندان صفویه می‌زد نادر قلی بیگ افشار در جمیع وجوه در ملازمتش مستعد جان فشانی و مصروف کشورستانی می‌بود و در هیچ اموری از امورات فرمان‌پذیری خود را معاف نمی‌داشت. از آن جا که حب جاه و طمع افزونی قدرت و منزلت در جبّلت هر فردی از افراد دنیا طلب عاقبت بر باد [ده] مخمّر است، ملک محمودخان در خیال خام سلطنت و سکه و خطبه افتاده هنگامی که روزگار را به کام خویش دریافت، شاهد این تمنا را از جلیباب خفا به عرصه اظهار رونما گردانیده نافذ نمود و در جمیع امورات به خودسری سریر آرای فرماندهی گشت.

از وقوع این مقدمه نادرقلی بیگ افشار ولد محمد بیگ خان ایشیک آقاسی آبی ورد که در آن زمان در زمره رفقای [او] انتظام داشت بر خود مانند مار غضب آلوده می‌پیچید در انتظار $a < 240 >$ فرصت وقت، چشم امید بر شاهراه الطاف یزدانی داشت. ملک محمود خان نیز در تمامی رفیقان خویش گمان خلاف و یقین منازعت به غیر از نادر قلی بیگ بر دیگری نداشت. از تشخیص صورت حال این ماجرا هر دو تن در فکر کار خویشتن حیرت پرست مرآت روزگار بودند که آیا آخر کار به کدام صورت انجام این مقدمه رو نماید. از قضای سبحانی و نیرنگ آسمانی هر قدر ملک محمودخان سیستانی خواست که نادرقلی بیگ افشار را به دست آورده دل متردد خویش را از گمان فساد انگیزی او فارغ سازد، در آیینه تدبیر، حصول این آرزو رو ننمود.

آخر کار در پیشگاه خاطرش شاهد این خیال نقش بند یقین گردید که به هیچ وجه در شهر، این سودا دست به هم نمی‌دهد بلکه به مجرد درازدستی، احتمال فتنه پرکردن است در این صورت همان بهتر که به عنوان شکار دو سه فرسخ راه از ارض مقدس نهضت نموده در صحرای وسیع عربی که به هیچ سو راه گریز نداشته باشد و جهت حفظ جاننش پناهی مد نظر نبود، از شش جهت آن یکه تاز عرصه مخالفت را در میان گرفته با تمامی رفیقانش که امید اعتضاد از آنها دارد تا خبر وارد شدنش، ره‌گرای جاده معدوم الآثار عدم باید نموده از این خونریزی، در گلستان عیش و تسلی بر روی اقبال خود باید گشود.

به این خیال خام روزی هنگام شام تمامی فوج و احشام را به معه نادر قلی بیگ <240 b> افشار حکم صادر گردید که فردا قدری از آخر شب باقی مانده بر در کریاس گردون اساس ملکی حاضر آیند که قبل از طلوع شدن طلوعه جنود سحر به دولت و اقبال، سواری از برای صید افکنی به جانب صحرای مغربی ارض مقدس رو خواهد داد. به قرار وقت موعود صدای کوس شکار را گوش آشوب گردون ساخته با یک جهان حشر انبوه از سپاه کینه خواه به خیال اینکه بلاشک و ریب به دستور قدیم و قاعده استمرار، نادر قلی افشار را البته هم عنان رفاقت و همکاب این عزیزت خواهد بود.

از کار سازهایی اقبال دشمن گداز و راهنمائیهای بخت موافق نواز در همان شب که صبحش ملک محمودخان کمر این قصد بر میان بسته رو به صوب شکارگاه آورد یکی از رؤسای مشهد مقدس که با نادر قلی بیگ طریق اتحاد در کمال راستی و درستی مسلوک و سررشته اخلاصش استحکام کلی داشت گره از نقاب شاهد پوشیده روی این ماجرا گشود که فردا اراده ملک محمودخان از شکار طیور و وحوش صحرایی صید مرغ روح تست که با طایران جان بسیاری از رفیقان که گمان مخالفت از بشره آنها رو نما است در دام فنا خواهند کشید.

از صفیر این صدای قیامت نوای آفت ایماء، نادر قلی نخست آشیانه هوش و خرد را گم کرده بعد از <241 a> ساعتی که عندلیب دلش در قفس سینه آرامش پذیرفت هر قدر پرواز شاه باز خیال در هوی فریب صیاد جان شکار گشود به غیر از این تدبیر صید عافیتی در مد نگاهش جلوه گر نگردید. لاچار در وقت سواری جهت اظهار بی خبری خویشان از این مقدمه به مجرای ملک حاضر گشته سبقت بسیاری از ملازمان در آن روز نمود. و بعد از حصول رونمای خویش چند قدمی از نظرش جلوه فرمای اظهار گشته به اندک توجهی که ملک به طرف دیگر فرمود از راه دیگر چپ غلط داده نادر قلی بیگ قدم به صوب فرار گذاشت:

بستن دیده بود سیر جمال جانان آن پری پرده نشین شد چو گشودم مژگان
و هنگامی که ملک محمودخان از در مغربی شهر قدم بیرون گذاشت آن منتظر چنین

فرستی از در مشرقی ارض مقدس به در زده یک راست رو به آبی ورد^(۸۷) آورد که محل اقامت و مستقر دولتش بود. و طرف ثانی ملک محمودخان بعد از قطع سه فرسخ راه وقتی که تفحص احوال آن غزال رمیده را در آن میدان بی پایان نگرفت دانست که آهو گذشت و به غیر از بادپیمایی از این تردد بی جا ماحصلی نیست. هر قدر بیشتر جست کمتر سراغش در مد نگاه تماشاگران رونمود. لاچار خائب و خاسر عنان معاودت به صوب شهر معطوف داشته هنگامی که نزول اجلال بر در دولتخانه خویش افکند منهیان < 241 b > صاحب تلاش را به تجسس احوال آن صید از دام جسته به هر سو گرم جولان گردانید به همان مثل که، بیت:

از که پرسم خبر آهوی رم کرده خویش کیست تعبیر کند خواب فراموش سرا
ملک محمودخان به گمان آن که نادرقلی بیگ در شهر به خانه کدام دوستی منزوی در گوشه اختفا گردیده، [به] این خیال نارسا زنجیر هر در خانه را که جنبانید صدایی به گوشش نرسید و به یقین دانست که طوطی مدعا از قفس اخفا پرواز نموده بر شاخسار اظهار، ترانه سنج عبارات وحشت است، راز پوشیده را بر ملاگردانیده در جستجوی نادر قلی بیگ کمال جهد مبذول داشت و در آن ساعت برو این معنی متحقق و متیقن گشت که نادر قلی بیگ رو به وطن خود آورده.

از اتفاقات روزگار در آن ایام یکی از بنی اعمام او بر بلده آبی ورد مسلط بود و قلعه آنجا را در تصرف داشت و نسبت به نادر قلی در کمال قوت و جمعیت زندگانی و حکمرانی می نمود. موجب اغوای ملک محمودخان و نوشتجات نوید افزایش، در پی قتل نادر قلی بیگ و در صدد مقیدی او مقید گردید و در فکر آن شد که از عالم فریب، نادر قلی بیگ را به دست آورده اول دل او را از تشویش ستم شریکی اوفارغ البال سازد و ثانیاً خشنودی ملک محمودخان در این کار وابسته است.

به این خیال پیغامی به نادر قلی بیگ که چند فرسخ راه < 242 a > دورتر از قلعه او در قریه [ای] از قرای آبی ورد مسکنت داشت فرستاده ایمای این معنی نمود که هرگاه آن برادر به جان برابر، همدم موافقت و هم نفس رفاقت گردد یقین حاصل است که از پشت

گرمی همدیگر اعدای قوی بازو رادستی بر این سرزمین نخواهد بود. نادر قلی بیگ [که] در انتظار چنین اتفاقی چشم بر شاهراه داشت از استماع این خبر بهجت اثر، امید [وار] از فیوضات یزدانی گردیده در جواب آن اخوت پناه عبارات آرای این مضمون گردید که به علت هیزم کشی غرض گویان خانه برانداز، فیمابین غباری و نقاری روداده و مخالفت ملک محمودخان علاوه آن مقدمات گردیده اگر بی میانجی‌گری غیر روبروی هم سر رشته موافقت و اتحاد به قول و قسم مستحکم گردد باعث تسلی اینجانب خواهد شد. آن مغفل مغرور نادان به این تدبیر که هرگاه نادر قلی بیگ داخل قلعه این جانب گردد به همان مثل که: صید را چون اجل آید سوی صیاد رود، او به پای خویش به دام خواهد آمد. به این سودای خام بعد از آمد شد چندین پیغام، آخر کار، مدار قول و قرار منحصر بر آمدن نادر قلی بیگ افشار به درون حصار گردید. از قضای ایزدی روز موعود نادر قلی بیگ با چهل سوار که هر یک ثالث رستم و اسفندیار بودند جهت تأکید قسم قدم به درون حصار خارا بنیاد گذاشت. و به مجرد آنکه چشم آن هر دو اخوان که بنی عم < 242 b > همدیگر بودند به روی هم افتاد نادر قلی بیگ که به غیر از این عنوان، استعداد داخل شدن حصار به هیچ وجه نداشت فرصت را از دست نداده همان دم به قتلش اقدام نمود. و بعد از فراغ از این کار سراپای شور، اسباب و اموال تمامی حصار را به تصرف خویش در آورده بر مسند حکومت مربع نشین چار بالش اختیار گردید و به یقین دانست که الحال در تمامی بلاد متصرفه دشمنی که از او مطمئن نتوان بود به غیر از این کشته تیغ جلادت دیگری نیست. و ملک محمودخان نیز به جز معرکه آرای شمشیر که فتح نوید و ظفر وابسته افضال ایزدی است به عنوان دیگر دستی بر اینجانب ندارد. به فراغ خاطر و دل بی تشویش در آن قلعه که محل اقامت آباء و اجدادش بود به تنسیق و تنظیم آن حدود واپرداخت.

از خبر کشتن بنی عم خویش و مسلط گشتن بر متعلقه آن مقتول، ملک محمودخان که برعکس این معامله چشم امید بر شاهراه انتظار داشت، مانند گم کرده راهان، حیرت پرست مرآت این صورت حال گردید و در فکر وضع نادر قلی بیگ کمرکین نسبت به

سابق در حال به صد درجه محکم‌تر بر بست. و نادر قلی بیگ نیز از هر طرف قوم و قبایل خود را مجتمع ساخته هر روزی به یک طرفی از اطراف ارض مقدس تاخت و تاراج می‌فرمود و به حدی بر ملک محمودخان عرصه و وسیع آفاق را تنگ <243 a> گردانید که ملک پشت دست به دندان می‌کندید و پای تلاش به میدان انتقام می‌گذاشت. مطلق دست تدارک به دامان نادر قلی بیگ افشار نمی‌رسید لاجار با دست تهی مدام دست تأسف از عدم حصول این مدعا بر همدگر می‌سود.

[ملک محمود سیستانی و تلاش شاه طهماسب ثانی برای فتح مشهد]

در همان ایام که ملک به خیال سلطنت خراسان سکه زده و خطبه خوانده و خود را پادشاه مستقل صاحب اقتدار موروئی می‌شمرد، طهماسب میرزا ولد شاه سلطان حسین مظلوم شهید در ممالک آذربایجان بارومی مکرر نبردهای مرد آزما به عرصه ظهور آورده گاهی غالب و گاهی مغلوب گردیده بود و تا آن روز ملک محمودخان را در زمره موالیان جان نثار و مخلصان صداقت کردار می‌دانست، از اخبار سکه و خطبه بر آشفته رضا قلی خان غلام^(۸۸) ولد امام وردی خان را که از اولاد ذوالفقار خان گرجی بود بر سر ملک محمودخان با سی هزار سوار و پیاده از آذربایجان فرستاد.

از این خبر کدورت اثر رفیقان ملک قدم در کوی بی وفایی گذاشته دست از دامان رفاقتش واکشیدند و هر یکی سر خود گرفت به طرفی رو آورد. لاجار ملک محمودخان با چهار هزار سوار تا النگ قهقهه^(۸۹) که چند فرسخ راه از شهر مشهد مقدس به صوب جنود شاهی بود، استقبال نموده مقابل صف اعداء پای ثبات فشرده. چنانچه هر روزی جنگ‌های مرد آزما و نبردهای <243 b> محشر آشکار به عرصه اظهار می‌آمد. و از طرف ثانی ملک محمود خان با وجود عدم سرانجام حرب که عبارت از توپ و تفنگ است و قلت رفقا نوعی سرگرم کارزار می‌گشت که از آتش افروزی کانون قتال، دیده اعدای کثیره که در حقیقت حشر انبوهی بود با چندین سردار صاحب اقتدار که هر یک خود را همسر ملک محمودخان می‌دانست حیرت پرست آئینه صورت حال می‌گشتند.

و سپاه شاه طهماسبی با آنکه به چند درجه مضاعف افواج ملک محمود بودند لیکن از تیغ آزمایی ملک محمودخان تمامی صغیر و کبیر متیقن به شکست خویش و قایل به فتح و نصرت ملک می‌گردیدند.

و هنگامی که این قتال بلا انفصال تا مدت چهل روز انجامید به ناگاه نادر قلی بیگ افشار که شب و روز در پی آزار ملک کمرکین بسته منتظر چنین وقتی می‌بود، از استماع اخبار نزول رضا قلی خان با آن همه عساکر کثیره و امتداد جدال تا مدت چهل روز، از آبی ورد با سپاهی که در آن ساعت هم عنان رفاقتش بودند، رو به راه آورده داخل جنود پادشاهی گردیده و در عرض دو سه روز مختصر در عالم نهانی با ساکنان شهر و خدمه روضه منوره حضرت امام همام که رؤسای ارض مقدس آنهااند، ساخته قریب بیست هزار کس از همراهیان رضا قلی خان با خود هم‌رکاب موافقت گردانید. < 244 a >

شب‌شب از النگ قهقهه از راه غیر مسلوک و طریق متروک سراز درون شهر برآوردند.

و رئیسان و سرداران مشهد مقدس از آن‌جا که قبل از آن به چند روز معرفت نادر قلی بیگ افشار با سپاه محشر دستگاه شاهی هم عهد گردیده بودند بلا تأمل دروازه‌ها را بر روی افواج مذکور گشوده داخل شهر گردانیدند و تا خبر دار شدن و چشم بر هم زدن، حارسان و نگاهبانان محمودی را از میان برداشته شش دروازه شهر را در تصرف خویش در آوردند، مگر در هفتم که رئیس آن محله، قبایل ملک محمودخان را که در کمال پریشان حالی و بی‌خانمانی به صورتی که جز دیده آسمان جفا کردار، دیگری را یارای تماشای آن حالت و طاقت دیدن آن آشوب به هیچ وجه متصور نتواند بود با سروپای برهنه خود را به خانه آن جوانمرد^(۹۰) رسانیده بودند و آن صاحب غیرت از راه حمیت در کنف حمایت خویش جا داده به دست لشکر مذکور نیامده.

هر قدر نادر قلی بیگ افشار و دیگر سرداران جیش رضا قلی خان با آن عزیز مصر مروت هنگامه آرای این معنی گردیدند که قبایل ملک محمودخان از حصار حمایت خویش برآورده به دست آنها باز دهد و نفعی کلی در حق خویش حاصل نماید. از طریق مردی هرگز قبول این بی‌غیرتی ننموده پیغام داد که تمامی شهر و خانمان ملک

محمودخان و متابعان < 244 b > او یک سر به دست شما افتاده مگر این چند پا شکسته بیچاره مفلوک که پناه به کلبه احزان این غریب آورده‌اند. درین صورت از عالم مردی و مردمی بعید می‌نماید که ستم دیدگان را به دست مدعیان بسپارم. یقین حاصل است که تاجان در قالب این ضعیف نحیف پابرجاست دست از حمایت آنها کوتاهی نخواهد پذیرفت. و در عالم خفا به دست مسرعی چالاک که از باد و برق گوی سبقت می‌ربود، خبر وقوع این حادثه محشر آشکارا به ملک محمودخان فرستاد.

به مجرد استماع این ندای قیامت زای تمام روز هنگامه آرای تیغ آزمایی گردیده و بر اعدای کثیر الحشم در آن روز چیره دستیها نموده علم غلبه و رایت زبردستی افراشت و در وقت شب در ظلمت لیل قدری از افواج را مقابل آن جنود نامعدود گذاشته پیش از طالع شدن طلوعه سحر و دمیدن آفتاب از مطلع مشرق از همان دروازه که متعلقانش در آن محفوظ از آفات اعدا بودند، فتح البابی رو داد که به مجرد داخل شدن ملک محمودخان به درون شهر، شمشیر انتقام و تیغ تدارک از نیام غضب برافراشته معرکه آرای میدان نبرد گردید.

از تاییدات یزدانی و امداد سبحانی < 245 a > نوعی رعب و نهیب ملک در دل مخالفان جا کرد که به کمتر درازدستی یکی از آن حشر انبوه پابرجا نماند. و طرفه اتفاقی در آن ساعت جلوه فرمای عرضه اظهار گردید که هنوز وقت چاشت نرسیده بود در عرض کمتر زمانی شهر، یک دست از وجود معاندان معدوم الاثر و مفقود الخبر گردید. و از آن گروه انبوه هر که خود را مقابل دم شمشیر ملک وانمود در دم جانرا به باد فنا داد و یک سر، ملک فوج شهر را به دام جوهر تیغ بی دریغ کشیده آرام و آسودگی رادعا گفته یک راست به تعاقب منهزمان از شهر باز قدم به صحرانوردی گذاشت. چنانچه در هر قدم و در هر نفس بلای جان ربا بر سر سپاه رضا قلی خان که جهت تسخیر شهر از لشکرگاه عنان توسن عزیمت را سبک گردانیده بودند می‌آورد. تا آنکه زده زده آن جمع پریشان حال را داخل خیمه گاه آنها نمود و قریب بیست فرسخ راه در آن روز و شب طی کرده به مجرد رسیدن، هنگامه آرای عرصه جدال و تیغ آزمای میدان قتال گردید. و در

عرض راه برق شمشیر ملک محمودخان به حدی پی سوختن خرمن آن برگشته روزگاران گرم تب و تاب گشت که در هر قدم سری افتاد و در هر جاده جوی خونی جریان پذیرفت. از نمود این حالت و از وقوع چنین ملالت، تمامی افواج رضا قلی خان دل از دست داده و سر از پایداری عرصه نبرد پیچیده قدم به صوب بیابان < 245 b > فرار گذاشتند. فی الحقیقت از این حرکت به موقع که از ملک به آن سرعت و چستی در آن شب و یک روز محشر آشکار گشت، چگونه خوف و هراس در خاطرها جا نکند. لاچار رضا قلی خان از وقوع این حادثه هر قدر اراده تدارک نموده به هیچ وجه صورت نبست، تمامی اموال و ائقال^۱ و خیمه و خرگاه را برجا گذاشته دنبال رفیقان سبقت اندیش رهگرای وادی بی ناموسی گردید، و ملک محمودخان به دولت شجاعت و نیروی جرأت بر چنان لشکری و سپاهی که به چندین درجه مضاعف فوجش بود علم ظفر و رایت فیروزی افراشت و تمامی اسباب آن جنود نامعدود به دست ملازمانش افتاد.

از طلوع نیر این فتح عالم گیر فروغ آفتاب تیغ ملک در دیده دور و نزدیک درخشیدن گرفت و هیبتش در دل خاص و عام جا کرد و در آن روز که ملک محمود خان در کمال غرور و نخوت با یک جهان غضب داخل شهر گردید، از این راه که خدمه روضه منوره رضویه علیه الصلوات و السلام هابیل خان سلطان اسفراینی^(۹۱) را با دوازده هزار کس از راه دروازه خیابان داخل شهر گردانیده بودند و در غارت خانمان ملک رهنمایی نموده، ملک در این کار پیش دستی در درازدستی فرمود. به مجرد داخل شدن ملک محمودخان به دولتخانه خویش اول حکمی که صادر گردید و آن غالب معرکه نبرد و مغلوب عرصه < 246 a > غضب را مصدر این کار گردانید این است که سپاه کینه خواه خویش را مأمور به قتل عام خدمه مذکوره و اقتال وجود بسیاری از ساکنان ارض مقدس ساخته مستعد این فعل شنیع که هم در دنیا و هم در دین مذموم است نمود.^(۹۲)

از این حکم محشر توام، مردم شهر وقتی که اطلاع پذیرفتند یک دست هوش و طاقت از دست داده دست تضرع برداشته و سر خجالت پیش افکنده شفیعان صاحب

قدر را جهت عذر تقصیرات خویش برانگیخته جبین نیاز بر خاک بیچارگی سودند. چنانچه بعد از حرف و حکایت فراوان و معذرت‌های بی پایان آخر کار ختم سخن به وقوع الله داد انجام پذیرفت و موقوفی حکم قبل موجب شفاعت و درخواست میرزا ابوالمعالی خادم باشی و ملامحمد رفیع پیش نماز واقع شد. و در آن روز ملک محمودخان دست بیداد از این ظلم بالادست به دولت شفاعت این دو بزرگ کوتاه ساخته قناعت به الله داد که عبارت از تاراج خانه‌ها و غارت کاشانه‌ها است فرمود. و به تحقیق پیوسته که در آن روز تا مؤگان به هم زدن و چشم به صورت حال مردم گشودن، خانمان تمامی خدمه روضه با متمولان و اهل ثروت یک دست دستخوش تاراج گشت. و برسکنه شهر همان معاملات دست داد که قبل از آن یک دو روز بر متعلقان و تابعان ملک محمودخان گذشته بود.

از زبان بعضی از < 246 b > صداقت گفتاران راستی اظهار در کمال تفحص به تحقیق انجامیده که در آن چند روز از ملک محمودخان دو سه کار دست بسته از عالم روی دست، به دست داده که داستان رستم و اسفندیار و کارنامه‌های سام و افراسیاب خواب فراموش گردید. اول آنکه مقابل سی هزار نفر سوار قزلباش خونخوار با پنج شش هزار نفر پیاده و سواره ده دوازده فرسخ راه سبقت از شهر جسته تا مدت چهل روز صف آرای معرکه قتال و تیغ آزمای عرصه جدال گردید. دومی هنگامی که سپاه رضا قلی خان از اُلنگ قهقهه قریب [؟]^۱ پیموده، بیست هزار کس به یک ناگاه در داخل شهر مشهد مقدس گردیده بر تمامی بلده طیبه دست تسلط و ید تصرف دراز گردانیدند و به حدی غلبه قزلباشیه قدم سبقت به درازدستی گذاشت که قبایل ملک در کمال اضطراب و سراسیمگی اکثری برهنه پا از عالم نهانی خود را به در خانه رئیس در هفتم رسانیده مختفی گشتند و اختیار شش دروازه شهر با تمامی شهر در قبضه اقتدارشان جا کرد.

از این خبر قیامت اثر ملک محمودخان دل از دست نداده نوعی در آن روز دست به کارزار دراز گردانید که نسبت به روزهای سابق علم قوی دستی برافراشته دشمنان

۱. در متن مسافت طی شده نیامده است.

زبردست را به چیره دستی یک دست، دسته بسته زیر دست نمود. و در اول همان شب با کمتر مردمی که طاقت هم رکابی < 247 a > در افراس آنها مشاهده می‌کرد هم عنان خویش گردانیده و باقی افواج را به مقابل اعداء قایم داشته قدم به راه گذاشت. و در عرض دو پاس شب قریب دوازده فرسخ راه غیر مسلوک و طریق غیر مستمر پیموده خود را داخل شهر از همان دروازه که متعلقانش در آنجا اقامت داشتند گردانید.

با وجود آنکه تمامی ساکنان ارض اقدس با مخالفان ساخته شش دروازه در اختیار آنها داده، بلا تامل که هنوز خود و رفیقانش نفس راست نکرده بودند، دست جرأت از آستین تهور برآورده به قسمی چمن‌پیرای بهارستان کارزار گشت که از گل افشانی تیغش تا دمیدن صبح، رنگی از وجود معاندان در گلشن شهر نکهت افروز و باغ دماغ اظهار نماند. و به همان هیئت دست و گریبان از آبادی رو[ی] توجه به صوب صحرا آورده، به دنبال آن غزالان دشت فرار، نعل به نعل تیغ آزمایان و سراعدها درپا افکنان، خود را به لشکرگاه که سرادق اجلالش در آن مکان، مرتفع بود رسانید. به مجرد نزول بی تامل قدم ظفر شمیم به میدان نبرد گذاشته تیغ جلادت بر افراخت و به حدی تک و تاز و گیر و دار را کار فرمود که چنان افواج موفوره را در همان ساعت از پیش برداشت و اموال آن جمع پریشان حال را به معه خیمه و خرگاه درید تصرف خویش در آورد. < 247 b >

فی الحقیقت این همه کار در یک شب و یک روز از ملک رونمای عرصه اظهار گردید و از ظهور چنین شجاعتی و از نمود چنین جراتی شکوه صولت ملک محمودخان نسبت به سابق، در حال صد درجه مضاعف گردید و اموال فراوان نصیب ملک و ملازمانش گشت. چنانچه هر فردی، مردی برای خود شد و ساز و سرانجامی به هم رسانید و درین بار ملک در کمال استقلال بر سریر سلطنت [قرار گرفت].

و رضا قلی خان بعد از شکست فاحش، خود را به خبوشان که از قدیم اقطاع و دارالحکومتش بود رسانیده در فکر تدارک و درستی آن شکست گردیده حکم علف دادن دواب به سپاه خویش فرموده، خطوط طلب به اکثری از سرداران ایلات ارسال داشت [و] در سرانجام حرب ثانی می‌کوشید. تا آنکه بعد از یک سال بسیاری از مردم

اویماقات^۱ و الوسات بر سرش اجتماع پذیرفت. چنانچه قریب دوازده هزار کس از ایل کرت^(۹۳) و دیگر قبایل مجتمع گشته، در نظرش حشر صفراپی در عالم حیات مرائی گردید. و هنگامی که خاطرش از جمیع وجوه جمعیت حاصل کرد، رایت عزیمت را به محاربه ملک محمودخان آسمان پیوند گردانید.

ملک محمودخان از خبر آمد^۲ [ن] رضا قلی خان با جمعیت قدیم خویش علم استقبال برافراشته در رباط استقریر پنج فرسخی ارض مقدس صف آرای < 248 a > معرکه قتال گردید. در این مرتبه روز اول به کمتر آویزشی نیزظفر و کوبک فتح از مطلع شمشیر ملک طالع گردید و روز سیاه شکست از مرآت احوال رضا قلی خان رونمای شاهد ادبار گردید. از اخبار فرار مرتبه ثانی، شاه طهماسب میرزا، رضا قلی خان را از خوشان که مشهور به قوچان است و در اقطاعش از سالهای فراوان بود معزول فرموده به جایش دیگری را منصوب نمود.^(۹۴)

[شرح احوال نادر قلی بیگ افشار]

باز قلم حقیقت شعار را به شرح احوال نادر قلی بیگ افشار که در این عهد صدرنشین انجمن رستم و اسفندیار است می‌پردازد. که آن سهراب^۳ همت افراسیاب عزیمت، هنگامی که صورت احوال سپاه موفور الجیش قزلباشیه را در آینه تیغ ملک محمودخان به وجه احسن مشاهده نمود، از راه غیرت ذاتی و همت مردانه^۴ کمر بر انهدام بنای شوکت ملک، درکمال استحکام بر میان جان بسته پای جرأت به میدان همسری گذاشته علم روکشی را مرتفع گردانید. از تاییدات غیبی و امداد جنود لاریبی در آن ایام که ملک محمودخان خانمان مردم مشهد مقدس را غارت و تالان نمود و بسیاری از خدمه درگاه و حشر انبوهی از رؤسای قوم آزرده گردیده از مشهد مقدس به آبی ورد پیش نادر قلی بیگ مذکور رفته در صدد حصول انتقام ساعی گردید < 248 b >.

۲. م: «آمد» تکرار شده است.

۴. م: مرانه.

۱. م: ایماغات.

۳. م: سراب.

از نزول این مردم، جمعیت شایسته از مردم اعیان به هم رسید چنانچه هر روزی یکی [از] بلاد متعلقه ملک [را] تاخت و تاراج نموده آتش می‌کشید. تا آن‌که بعضی اوقات خود را تا در شهر رسانیده مصرع: بر در به دست خویش زده، باز به طرف مقر اقامت عنان توسن صبا خرام را منعطف می‌گردانید. و به حدی ملک محمودخان را در شهر مشهد مقدس که پای تخت خراسان است، شش در عراق نمود که ملک از زندگی مخالف کام خود به جان آمده در وقوع انتقام در عالم تدارک حیرت پرست آینه بی دست و پای بود. و مدام اظهار رنجش خاطر و آزرده‌گی دل به عبدالمطلب خان و ابوطالب خان لالای کلانتران میشد که از جمله سردارانش بودند می‌نمود. و سبب این تغییر مزاج اتحاد نادرقلی بیگ افشار که موجب اطلاع آنها از مافیة الضمیر ملک محمودخان با خبر گشته و مطابق رای صواب نمای آن دو بزرگ خود را از دام جوهر شمشیر ملک خلاصی بخشیده بود پرپرواز به جانب آشیان قدیم که حصار عافیتی بود گشود.

از تقدیر خالق قدیر هر قدر ملک در پی افنای وجود نادرقلی بیگ افشار کوشش فوق طاقیت به عرصه ظهور آورد مطلق از آن همه جد و جهد انتفاعی دست نداد و مدام از ندامت و غرامت این کار که خود از دست داده بود $a < 249 >$ دست بردارست تا آن‌که نادرقلی بیگ افشار باشهریار نوجوان شاه طهماسب میرزا هم عنان گشته به تسخیر مشهد مقدس علم عزیمت برافراشت و بعد از چندی به قوت بازوی مردی، ملک را زبون ساخته به ملازمت شاهی آورد. و چندی دیگر از عالم حزم و احتیاط با ملک محمودخان مدارا و مواسا نموده روزی که دست قدرت خویش را قوی بازو مشاهده نمود ملک محمودخان را نوعی که در شرح احوال شاه طهماسب میرزا مرقوم قلم صداقت رقم خواهد شد، بسمل کوی بیچارگی و مقتول وادی بی دست و پای گردانید.

[سرگذشت مقدمه قندهار و طغیان قوم افغانه غلزه و سقوط اصفهان]

از آنجا [که] بدون تحریر سرگذشت مقدمه قندهار و طغیان قوم افغانه غلزه توجه به

شرح احوال سلاطین صفویه مبذول داشتن، سررشته حکایت را از دست دادن است، لاچار با وجود عدم خواهش خاطر، به ترقیم ابتدای فساد ممالک ایران می‌پردازد. که در سنه هزار و یکصد و بیست هجری، میرویس به قسمی که قبل از این رقم‌زده کلک بیان گردیده بر قلعه قندهار مستولی گردید. و از وقوع این حادثه جهان آشوب هر سرداری که با جیش موفوره رو به تسخیر حصار قندهار آورد، در کمتر آویزی رخ از تماشای شهرستان هستی برتافته سر در بیابان بی پایان عدم گذاشت.

از وقوع این اتفاق محشر اشتقاق، افاغنه <249 b> دلیرتر گردیدند و سپاه شاهی از نمود صورت حال خویش در مرآت روزگار بر عکس مدعا، دل از دست داده تن به بی حسی گری در دادند تا بعد از چند سال مختصر، میرویس با این همه کام اندوزی و کامیابی ناکام و خایب و خاسر روی توجه به مکانی که از روز ازل در آن روز برایش مقدر بود، آورد و فرزند بزرگش جانشین پدر گردید. او نیز مختصر ایامی به دنبال پدر رهگرای منزل مقرری خود گشت و به جای او محمود نامسعود که در حقیقت هم در دنیا و هم در دین مردود بود، جلوس فرمای حکومت قندهار و فراه که قبل از او به تصرف افاغنه درآمده بود گشت.

محمود بد عاقبت از آنجا که سفاکی و بی باکی را در ضمیر خود مضمهر داشت، نسبت به آبای خویش علم سبقت برافراشت، دست تصرف بر اکثری از بلاد نزدیک و دور دراز ساخته از تعصب مذهب بسیاری از خوبان روزگار را که در بلاد خراسان اقامت داشتند رنجانید. بلکه عالمی از علماء و فضلاء مذهب امامیه را به قتل رسانید و جهان آرمیده را از سر نو به شور آورده هنگامه پرداز آشوب گردید. و سه سال قبل از تسخیر صفاهان نصف جهان با یک جهان افاغنه خدانشناس رایت بیداد به صوب کرمان مرتفع ساخته تیغ آزمای قتل گشت. و بعد از فراغ آدم کشی، دست به غارت و تاراج مال و منال مردم دراز ساخته در یک روز رسم بخت نصر را که بر ساکنان <250 a> بیت المقدس به عمل آورده بود، بار دیگر تازه نمود. و به حدی در خرابی کرمان سعی موفور به عرصه ظهور آورد که نشانی از بنای وجود آدمی در آن سرزمین معدوم الاظهار گشت و مطلق آثار

آبادی ازو مفقود الاثر گردید. اگر چه مدتی دل ظلم منزلش حیرت پرست مرآت خوف و رجا بود که آیا تدارک خرابی کرمان و انتقام قتل عام ساکنانش به کدام رنگ از آبیاری شمشیر افواج شاهی گل افشان بهار اظهار خواهد گشت.

وقتی که بر وقوع این ستم جهان خراب کن سالها گذشت و بویی از گلشن این خیال شورافزای دماغش نگریدید و به جز سکون دوام، حرکتی از آن طرف رو ننمود، از این فراغت شعاری دلیرتر گشته به سرانجام تسخیر اصفهان کمر بر بست. و بعد از تسلی خاطر، نخست با هشت هزار نفر بیدادگر از حصار قندهار جاده پیما گشته اول نزول منحوس آن زاغ بوم خصال بر بروم خرابه کرمان بار دیگر افکند. چنانچه در آن مکان خرابی توامان چندی از عالم حزم و احتیاط به سر برد. بسیاری از گبران کرمان را که در مرتبه نخستین، بعد از قتل مسلمین بر آن فریق بی توفیق، احسان و بخشایش فرموده به مال و جان امان داده بود، در این ولا هم عنان رفاقت و همکاب موافقت با حشری از بلوچان مودار گردانیده از راه دشت کرمان روی بی توفیق به صوب صفاهان آورد و خاندان دو صد و چند ساله صفویه را $<250 b>$ که خلاصه دودمان نبوت و سلاله خاندان امامت بود یک بار برانداخت. و کاری از محمود مردود عاقبت نامحمود بعد از هزار و یکصد سال تیغ آزمای عرصه هستی گردید که وجود کثیفش^۱ ننگ عدم گشت و در صدر جهنم با یزید پلید پهلونشینی گزید.

مفصل این مجمل از این عالم معرکه آرای میدان بیان است که محمود مردود غلزه قندهاری از سکوت طرف ثانی و از تغافل مزاجی شاه سلطان حسین مظلوم شهید، عزیمت تسخیر عراق مصمم نموده از کرمان در سنه هزار و یکصد و سی و چهار هجری در ماه ذی قعدة به محاصره صفاهان اشتغال ورزید. و به نوعی در ضیق محصوران و انسداد طرق نافذه کوشید که منفذهای خروج و دخول یکسر فرو بسته گردید و نزول بلیات قحط و غلا و شدت وبا علاوه گردیده دارالسلطنه صفاهان را که ملقب به نصف جهان بود آینه دار دشت کربلا و تیه موسی علیه السلام گردید. و به حدی شعله جوع در

کانون معده‌ها^۱ قد برافراخت که آدمی به خوردن لحوم همدیگر گرسنه چشم و به آشامیدن خون یکدیگر تشنه لب گشتند.^(۹۵) هر قدر پادشاه فضیلت دستگاه شاه سلطان حسین مظلوم شهید جهت معدومی این مقدمه، سیاست‌ها روا داشت و چند بار خون ریزی به وقوع آمد لیکن مردم شهر دست از سرخوردن همدیگر برنداشتند. به تحقیق پیوسته که روزی شاه سلطان حسین از برای < 251 a > امتناع این فعل مذموم سه چهار کس را که به خوردن لحم آدمی اشتغال داشتند به دست آورده از برای عبرت دیگران از پا در آورد. به مجرد آنکه جلاد از قتل آن مردگان زنده نما واپرداخت، تماشائیان حاضرالوقت از چهار سو دویده به اکل لحوم خام آن مقتولان تسلی افزای خاطر بی‌قرار گردیدند.

گویند که مردم پادشاهی از بالا بردن شمشیر درازدستی می‌نمودند و گرسنگان صفاهان مطلق توجه و پاک به دم تیغ نفرموده مشغل کار خویش بودند و سر برنداشته^۲ نگاه به طرف تیغ آزمایان نمی‌نمودند. از نمود چنین حالتی پادشاه و امیران یقین بر مخالفت اقبال و برگشتگی بخت خویش نموده به فکر انجام کار توجه مبذول داشتند. چنانچه بعد از سه ماه محاصره^(۹۶) موجب تدبیر امیران حاضرالوقت و مطابق صواب اندیشی ارکان سلطنت، خصوص به جد و جهد محمد قلی خان قَلر آقاسی و میرزا محمد حسین مستوفی الممالک و حاجی محمد رضا بیک جبه‌دار باشی و جمعی دیگر که راه سخن در محفل شاهی داشتند فرزند اقبال پیوند، شاه طهماسب میرزا را پادشاه مظلوم شاه سلطان حسین شهید سریر آرای ولیعهدی گردانید. در شب همان روز از حصار اصفهان رخصت خروج ارزانی داشته وداع فرمود.^(۹۷)

شاه طهماسب میرزا در دل شب با سیصد نفر که بعضی از آنها سوار و بسیاری پیاده بود[ند] دل را به افضال الهی قوی گردانیده علم اقبال < 251 b > پرچم را از دارالسلطنه صفاهان به صوب کاشان که بیست فرسخ راه است در اهتزاز آورد. و این همه راه دور دراز شب‌شب پیموده بی ممانعت اغیار و بی مزاحمت معاندان به بلده کاشان که در معنی

۱. م: معدها.

۲. م: سر برداشته.

درالامان بود نزول اجلال واقع شد. (۹۸)

قضا را روز دیگر به مجرد طالع شدن طلّیعه عساکر سحر، افاغنه از وقوع این ماجرا اطلاعی پذیرفته مانند سگ شکاری به دنبال آن آهوی رمیده خصال، فوج فوج و گروه گروه به راه افتادند. و به حدی بر جناح استعجال، سریع السیری را کار فرمودند که دو ساعت از دمیدن صبح صادق گذشته بود که از قفای آن مؤید به تأییدات یزدانی و موفق به توفیقات^۱ سبحانی رسیدند. از قدرت نمایی‌های خداوند ظفر بخش با همان سیصد نفر^(۹۹) که در رکاب آن پادشاه زاده جوان بخت نصرت لوا موجود بودند برگشته بر دروازه شهر کاشان معرکه آرای عرصه نبرد گردید. و از دستگیری‌های خالق بنده نواز با وجود کثرت فاحش مخالفان و قلت تمام موافقان بعد از وقوع حرب رستمانه که از هر دو طرف پای ثبات افشرد، داد درازدستی دادند از آن‌جا که حق شامل حال آن شهیار بی کس [و] سپاه بود، کامیاب دولت فتح و فیروزی گردید و اعداء درکمال حرمان، خائب و خاسر < 252 a > معاودت به صوب صفاهان نمودند.

و شاه طهماسب میرزا در کاشان رحل اقامت افکند^(۱۰۰) و افاغنه بعد از خروج شاهزاده عالی تبار والا گوهر، در مقدمه محاصره کوشش بلیغ به ظهور آوردند. چنانچه در ماه ربیع الآخر سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری^(۱۰۱) بردار السلطنه صفاهان دست تصرف یافته شاه سلطان حسین شهید را که جهت ملاقاتش از قلعه برآمده به خانه زحل آشیانه آن کرکس بوم خصال، تشریف ارزانی فرموده بود از راه ناجوانمردی و بی حمیتی مقید بر پشت بام عمارت طویله گردانید و بیست و هشت نفر از سلاطین [زادگان] صفویه را به دست آورده مفوض به دولت شهادت ساخته به کوی سعادت سرمدی رسانید. از آن جمله یکی عباس میرزا فرزند بزرگ سلطان السلاطین سکندر نشان، شاه سلیمان انارالله غفرانه و مهین برادر شاه سلطان حسین مظلوم شهید بود که مخلع به تشریف شهادت گشت و باقی بیست و هفت تن فرزندان صلبی شاه سلطان حسین شهید بودند که آن ظالم سفاک به تیغ ستم، قطع سر رشته حیات آن جمع مظلوم نمود.^(۱۰۲)

و ایام سلطنت شاه سلطان حسین فضیلت پناه کمالات دستگاه مدت سی سال کامل بود و دو سال دیگر در حبس محمود مردود به سر برده از زندان دنیای فانی آزاد گشت. و سبب شهادت < 252 b > آن پادشاه عالم فاضل که تمامی عمر اشتغال به کتاب و صحبت اهل فضل و کمال داشت، این معنی گردید که سپاه کثرت دستگاه روم از اطلاع بر هم خوردگی ممالک ایران با چندین سردار ذوالاقتدار، وقتی که سایه رایت نزول بر بلده جلفادقان افکند از تغییر اوضاع روزگار نوبت سلطنت از محمود مردود به اشرف اراذل^۱ ادنا منتقل گردیده بود که افواج رومی صف آرای معرکه اظهار گشت. از استماع این خبر کدورت اثر، اشرف دنی طبع از صفاهان علم استقبال برافراشت.

و بعد از تحقیق مقدمه مفهوم گردید که سرداران روم طالب شاه سلطان حسین اند و این همه قطع راه دور و دراز و مستعد تیغ آزمایی گردیدن، محض از برای وجود شاه سلطان حسین است. از دریافت این ماجرا اشرف اراذل، چندی از معتمدان رکاب خویش را به صفاهان فرستاده حکم [به] قتل آن سردار عساکر دین و دولت فرمود. چنانچه مطابق فرمان، آن تیره بخت رو سیاه حسن فره کردی که قبل از آن در بلده تون و طبس جهت خشنودی خاطر ملک محمودخان سیستانی، سر میرزا عبدالقادر را بریده بود درین ولا اقدام به قتل آن شهنشاه فضیلت دستگاه نموده سر مبارک شاه سلطان حسین شهید که فرزند ارجمند حضرت امام همام حسین ابن حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله^۲ < 253 a > [و] سلامه علیه بود از تن سراپا جان، جدا گردانید. و هنگامی که آن سر را پیش اشرف اراذل نسبت آوردند جهت مأیوسی افواج روم نزد سرداران آنها ارسال داشت. (۱۰۳)

رومی از وقوع این مقدمه، در کمال نومیدی عنان انصراف به صوب بازگشت منعطف گردانید و اشرف دون نژاد با خاطر جمع از تشویش هستی شاه سلطان حسین که وارث ملک و مالک موروثی بلاد بود به جانب صفاهان معاودت نمود. و مردود ازل و ناکام ابد حسن فره کردی را نادر قلی بیگ افشار که آخر به خطاب طهماسب قلی خان علم اشتهار

۱. م: اراذل.

۲. م: صواب الله.

برافراشت، در زمان سلطنت شاه طهماسب میرزا به انتقام خون ناحق آن دو سید نامدار بزرگوار از پا در آورده تن ناپاکش را به آتش ظاهری یکسر سوخت و رخت حیات آن ملعون کونین را نخست به سیلاب آب تیغ در داده واصل جهنم گردانید. و سکه [ای] که اشرف معلون بعد از محمود مردود برزر زده نقش پیرای رواج ساخته، نافذ نمود این است:

زالطاف شاه اشرف حق شکار به زر نقش شد سکه چاریار
و سجع نگین آن تیره باطن لعین را یکی از صاحب سخنان موزون طبیعت در کمال
خوبی موزون نموده این است. بیت:
شهی کز لطف ایزد بر رواج دین مشرف شد چو شاهان جهان القاب او نواب اشرف شد

[مدعیان سلطنت صفویه پس از شاه سلطان حسین]

به تحقیق پیوسته که محمود عاقبت <253 b> نامحمود روزی که به قتل سلاطین صفویه اقدام نمود آخر همان روز از تقدیر حضرت منتقم حقیقی، سودایی برکله اش زد که گوشت اعضای خویش را به دندان می کند و می خورد. (۱۰۴) آخر کار در عرض مختصر ایامی به مقامی که از برایش مقدر بود رو آورد و کوه کوه بار این ظلم و بیداد را بردوش روح خویش برد. و از برای چند روز نامعدود مرتکب چنین معاصی سراسر مظالم گردیده تمتعی از افعال شنیعه نیافته با یک جهان حسرت و ناکامی به زیر خاک رفت. (۱۰۵) اگر چه محمود نامسعود، بیست و هشت تن سلاطین را در یک روز فیض اندوز سعادت ابدی گردانید خصوص عباس میرزای بن شاه سلیمان که در کمال پیری به درجه سعادت شهادت مرتقی گشت. گویند که در آن روز طرفه حالتی بر مردم صفاهان از تماشای عارض گلفام و محاسن سحر پیرای تجلی پیام آن سید بزرگ و آن سرور تاجیک و ترک گذشت. لمصنّفه:

ریش سفیدش چو سمن صبح خیز عارض او لاله کافور بـیز
نور سیادت زجبینش عیان ابر سعادت زرخش درفشان

فرّ سلاطین زجمالش پدید شعشه عارض او صبح عید

بلا تصنع و تکلف آن روز در معنی آینه دار عشره محرم بود که بر دوستان آن خاندان گذشت. لیکن چندی دیگر از فرزندان شاه سلطان حسین شهید در روز مفتوحی حصار صفاهان در آن هنگام آشوب التیام به لباس <254 a> مجهول و به عنوان مخالف از قلعه برآمده هر یک به طرفی رو آورد.

از آن جمله صفی میرزا^(۱۰۶) ولد شاه سلطان حسین، از صفاهان یک راست به کوه گیلویه تشریف برده رحل اقامت افکند. و بعد از چندی که یک گونه جمعیتی به آن شاهزاده عالی نسبت رو داد چنانچه سکه و خطبه آن سرزمین را به نامی خویش رایج الوقت و بلند آهنگ ساز اظهار گردانید. سکه شاه صفی این است که اول رواج افزا نموده و باز بعد از چندی تغییر داده سکه دیگری را بر روی زر زد.

سکه زتوفیق شهی لافتا زدصفی، آن خسرو کشورگشا

و سکه دویمش این است:

ز بعد سکه طهماسب ثانی صفی زد سکه صاحبقرانی

و بعد از چندی که در آن بلاد علم اظهار مرتفع گردانیده بود، هنوز سایه نشین سراقق استقلال نگشته و رایت جمعیت نیفراخته که به یک ناگاه عرب حویزه، موجب اغوای افغانه، آن سرو خیابان جوانی و نونهای گلشن سلطانی را تشرف شریف گلگون کفنی پوشانیده گلچین بهارستان شهادت گردانید.

دویمی اسمعیل میرزا^(۱۰۷) که او نیز در همان هنگامه محشر آشکار رو به فرار آورده نخست به قزوین علم ظهور برافراشت و از آن جا به لاهیجان رایت نزول مرتفع ساخته مسند آرای اقامت گردید. از آنجا که در طبع ارادل پسند آن شاهزاده <254 b> اوضاع غیر مأنوس، منظور نظر بود مرکوز خاطرش افعالات ناشایسته گشته اکثر اوقات از آن سلطان بی خانمان افعالاتی سر می زد که موجب هتک حرمت و بی ناموسی خلایق می گشت. لاچار مردم بلده لاهیجان از دست آن سلطان نادان به جان آمده روزی در حمامی، یکی از حجامان بدفرجام سر سروری طلب آن شاهزاده نازنین بدن را جدا از

جسم گردانید. و از فنای وجود و انهدام بنای حیات آن سلطان، مردم لاهیجان جانی تازه یافته و شکر آن حجام به سرانجام [که] به جای مو، سر از بدن آن شاهزاده سترده به صد زبان به جا آورده و سجدهات شکر یزدانی به عمل آوردند. و فی الحقیقت خوی بد آن شهریار باعث آفات کثیره ساکنان لاهیجان بود. به صد دل در فکر دفعش کمرکین بر میان جان بسته که این لطیفه از غیب رو نمود و در عافیت بر روی احوالشان گشود.

و سیوم میرزا محمد خرسوار^(۱۰۸) ولد شاه سلطان حسین شهید است. و وجه تسمیه خرسوار از این عالم فرستاز عرصه اشتها گردید که هرگاه آن شاهزاده به غربت افتاده بعد از قطع طریق موفوره و طی کوه و دشت دراز و ودور، وقتی که سر از سرزمین متعلقه عبدالله خان ولد میر سمندر بلوچ بر آورد، بلوچان قابو طلب، نزول این عطیه کبرا و حصول این < 255 a > دولت عظمی را دست مایه عالم آشوبی دانسته و تیغ ملک به دست قدرت خود یافته پنج شش هزار کس که تمامی آنها خرسوار بودند در رکاب دولت انتساب آن سلطان بی خانمان سرگردان، یک راست رو به بندر عباس آورده بعد از تراج آن مقام، رایت غارت به صوب بندر لار مرتفع گردانیدند. و آن مکان را نیز به دستور بندر عباس از دست برد نهیب تهیدست نمودند. و از وقوع این اتفاق ملقب به خرسوار گشت. از آنجا که شهریار ستوده آثار نه در منع این کار اختیار داشت و نه طاقت انحراف از رفاقت، مجبورانه هم عنانی به آن سگان خرسوار نموده بعد از نزول به محل اقامت، چندی دیگر به کام و ناکام به سر برده از راه آنکه مکرر احسان سلاطین صفویه ایران بر سر پادشاهان هندوستان ثابت و مسلم الثبوت است به امید فلاح حال، از بلاد قلمرو عبدالله خان بلوچ راه پیما گشته خود را به بندر تتهه که منتهای ممالک سند است رسانید. از نارسائیه اقبال در آن ایام ناظم آن سرزمین و حاکم آن بلده سیف الله خان نام، یکی از ملازمان والا [ی] شاهی سلطان فرخ سیر که در زمان سلطنتش از حوض مذلت به اوج امارت و عزت رسیده و خود را در زمره خانه زادان و نمک پروردگان خاندان نواب امیرالامرا علی مردانخان فیروز جنگ یار وفادار قندهاری < 255 b > شاهجهان می شمرد، بود، از اظهار نزول آن شاهزاده به آن مقام، سلطان روشن اختر، محمد شاه،

پادشاه این عهد و زمان یومیه جهت خرج آن شهریار که غریب این دیار بود مقرر فرمود. از شئامت نفس و دنائت طبع، سیف الله خان مذکور آن یومیه را خود متصرف می‌گشت. و جز ما یحتاج، آن دور افتاده تخت و تاج در کمال قلت می‌گرفت.

و هنگامی که چندی بر این مقدمه گذشت و میرزا محمد شاهزاده از این راز پنهان اطلاعی به هم رسانید از آن پست فطرت دون همت رنجیده، خواست که در عالم خفا از شهر به در زده نزول اجلال به مأمن دیگر فرماید. روزی به این اراده از بلده تتهه به لباس مختلف رایت نهضت به طرف دیگر برافراشت. از اطلاع حرکت شاهزاده، سیف الله خان قدرشناس که در حقیقت کمتر از نسناس بود مضطرب گردیده جمعی از گروه سپاه کینه خواه را از برای باز آوردن آن شاه باز قلعه عالی منزلت مأمور گردانید.

از قضا [ی] ایزدی ملاقات طالب و مطلوب بر دو فرسخی شهر [دست] به هم داد. از آنجا که طبع والای سلطان رنجیده خاطر از برگشتن اکراه تمام داشت به حرف و حکایت قبول معاودت نفرمود. تا آنکه از طرفین حدیث مخالفت ایماء در میان آمده معرکه پرداز عرصه تیغ آزمایی گردید. از این راه که <256 a> رفقای شاهزاده به غیر از چند تن معدود نبود، افواج ناظم ملعون خاک بی مروّتی در کاسه چشم حق شناسی افکنده آن مظلوم بی کس را بعد از برداشتن چندین زخم منکر اسیر ساخته پیاده در رکاب خویش تمام راه آورده به همان هیئت دست بسته در پیشگاه سیف الله خان ایستاده گردانیدند. ناظم بی حیا دور از شرط ادب شروع در تقریر عبارت پوچ لا یعنی نموده نسبت به آن نور حدیقه عزت و وقار، سخنان خاردار که نه در خور احوال او بود فرمود. از آنجا که آن سلطان عالی قدر طاقت استماع چنان گفتگو نداشت با وجود عدم طاقت و اختیار، مبادرت به جواب درشت‌تر از سوال نموده خواست که در عالم بی دست و پایی، کار دست بسته به ظهور آورد. سیف الله خان مردود از تشخیص صورت حال پیش دستی کرده آن دسته بسته را به زندان فرستاد و در آزار خاطر و تصدیعاتش کمال جد و جهد را کار می‌فرمود.

بعد از چندی که این خبر بی مروّتی ثمر، گوشزد سیف الدوله عبدالصمدخان

احراری سمرقندی غازی، ناظم دارالامان ملتان گردید، برآشفته، عرضه داشتی در کمال وانمود حقوق سابقه سلاطین صفویه بر ذمه خاندان بابری و وقوع چنین بی حرمتی در حق میهمان غریب، تحریر نموده به دست یکی از معتمدان سرکار خویش ارسال داشته. از لعن و طعن عبدالصمد خان <256 b> تورانی غازی، شهریار دوران، سلطان روشن اختر محمد شاه نادم و منفعل گردیده حکم خلاصی و طلب حضور آن پادشاه زاده فرمود.

از وقوع این اتفاق قریب پانصد سوار، سیف الدوله احراری از ملازمان خویش جهت حراست و خدمت شاهزاده از ملتان به بندر تتهه فرستاده در کمال اقتدار و اعتبار طلب فرمود. و بعد از رسیدن سلطان به ملتان با یک جهان ادب و پاس ناموس شاهی، سلوکی در عالم ظاهر از آن امیر قدرشناس رونمای مرآت شهودگشت که به جمیع وجوه شایسته و لایق جناب شاهان والاقدر و امیران قاعده دان باشد. و به حدی در عالم دلبری و مهمانداری اقدام نموده که جراحات سنان جفای ناظم تتهه در ملتان از مرهم سلوک سیف الدوله التیام پذیرفت و تلافی آن همه بی حفاظی به وقوع آمد. و از ملتان مطابق حکم پادشاه وقت، محمد شاه به آن شاهزاده ایران به دارالسلطنه لاهور که ذکریا خان ولد نواب سیف الدوله عبدالصمد خان احراری ناظم و حاکم آنجا است تشریف آورده در کمال عیش و تنعم تا چندین سال در لاهور به سر برد.

و ذکریا خان در جمیع آداب مهمانداری خود را مقصر و نارسا دانسته، دلجویی و غریب پروری می داد تا آن که مبلغ ده هزار روپیه، شهریار هندوستان سلطان روشن اختر محمد شاه جهت خرج راه و زاد و راحله <257 a> از دارالخلافة دهلی به لاهور ارسال داشت و در حرکت و سکون مختار و مطلق العنان گردانید. چنانچه در سنه هزار و یکصد و چهل و چهار هجری از لاهور علم نهضت به صوب بلاد گمنامی و اقلیم معدوم الاثری برافراشت. و تا امروز که سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت هجری است از هیچ طرف خبر از گمنام بادیه سرگردانی به گوش ساکنان ممالک هندوستان نرسیده و بر هیچ آفریده متیقن نیست که آن شاه غربت سپاه به کدام بلاد رأیت توجه برافراشته و الحال

سر از کدام بلاد برافراخته.

و چهارم میرزا سید محمد ولد شاه سلطان حسین شهید که بعد از گرفتاری والد نامدار حیران و سرگردان در ممالک ایران هر روز به منزلی و هر شب جائی می‌گردید. تا آنکه شاه طهماسب میرزا وقتی که بر ملک موروثی استقلال بر هم رسانید آن برادر سرگشته ابتر را به دست آورده از پا در آورد و سبب کشتن او مطلق به راقم این اوراق منکشف نگشت.

و پنجم شاهزاده زین العابدین^(۱۰۹) ولد شاه سلطان حسین شهید که در روزگرفتاری پدر به دست افغانه ملاعنه افتاد. چنانچه آن مظلوم مجبور را به حصار قندهار برده مدتی محبوس داشتند. آخر کار حسین خان نبیره میرویس که در این ایام مسند آرای انتظام حصار قندهار منحصر به ذات او است آن شاهزاده مقید محبوس را یک دست و یک پا به حضور خویش قطع کرده، سرداد. <257b> از آنجا که در مدت موعود حیات آن سخت جان هنوز چندی باقی بود از بریدن دست و پا آسیبی به جانش نرسید.

بعضی از مردم ایران راوی این قول اند که تا حال آن شاهزاده بی دست و پا به هر طرف دست و پایی می‌زند. چنانچه گاهی در ارض مقدس رضویه علیه الصلوات و السلام، چندی به سر برده باز به یک طرفی قدم فرسای طریق سفر می‌گردد. و گاهی در صفاهان که محل اقامت و مقام مولد او است طرح مسکنت می‌ریزد. و تا زمان تحریر این مقدمات که سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت هجریه بیست و دویم شهر شوال فرخنده فال است آن شهریار بی دست و پا به هر طرفی تک و دویی نماید و در قید زندگانی خلاص از محبوسی اعداست.

و سوای این پنج نفر که ششم آنها شاه طهماسب میرزا است که امروز سریر ممالک ایران به وجود شریف او زینت پیرا است و آب رفته باز از موج خیزی دم شمشیرش به جو آمد، بیست و هفت تن دیگر از فرزندان صلیبی شاه سلطان حسین شهید بر دست افغانه شرافت اندوز تشریف شهادت گردیدند.

[ذکر احوال شاه طهماسب ثانی]

باز کمیت قلم معانی رقم به شرح احوال شاه طهماسب میرزا ابن شاه سلطان حسین شهید عنان معاودت معطوف می‌گرداند. که آن شاهزاده حیرت اندوز مرآت نیرنگ روزگار وقتی که شباشب از صفاهان رایت نهضت به صوب <258a> کاشان برافراشت و افاغنه به دنبال آن غزال رمیده شیر خصال، فرس تاز تعاقب گردیده تا در کاشان سراغ جویان خود را رسانیدند. از آنجا که آهو گذشته بود و به غیر از غبار پس کاروان، آثاری در دیده آرزویشان سرمه فروش بینش نگردید، لاچار خایب و خاسر برگردیدند. از آنجا که خیال هستی آن سلطان برقی بود بر خرمن امید آن گروه بی شکوه، باز بعد از چند روزی با کمال جمعیت دل از اسباب حرب و کثرت سپاه محشر دستگاه بر سر کاشان از عالم ناگهانی تاختند و به یک بار سر از سواد بلده مذکوره از گریبان اظهار بر آوردند. از وقوع این اتفاق، جوانان طهماسبی با وجود معدومی اسباب حرب و قلت رفیقان همان سیصد تن که از صفاهان هم عنان موکب معلائی آن شهریار مؤید موفق منصور به کاشان نزول اجلال نموده بودند از خبر تاخت آوری اعداء به این سرعت، مشتاقانه کمر جان نثاری بر میان بسته معرکه آرای میدان نبرد گردیدند. و هنگام تیغ آزمایی فدویانه قدم ظفر توأم را همسر سد اسکندر گردانیده نوعی به دل قوی کارفرمای درازدستی گشتند که با وجود کثرت و ابهت اعداء که در ظاهر کمال غلبه از آن طرف رایت ظهور برافراخته بود، به نیروی بازوی بهادران بی خوف و هراس طهماسبی، مغلوب <258 b> گشته یکسر عنان اختیار از دست داده رو به صوب هزیمت آوردند. چنانچه بعد از نزول صفاهان بار دیگر سرداران افاغنه در فکر تدارک شکست که در معنی درستی پذیر نبود، نوعی که وقت اقتضی کرد خود را جمع نموده باز بر سر کاشان علم نهضت برافراختند. شاه طهماسب میرزا به همان هیئت مجموعی که عبارت از آن سیصد کس باشد رایت تقابل آن جنود نامعدود را آسمان رفعت گردانیده صف آرای عرصه ظفر گردید. لمصنّفه:

ای به جولانگاه شمشیر تو نصرت در کمین هر کجا پا می‌گذاری فتح می‌بوسد زمین

از تاییدات ایزدی و الطاف سرمدی باز به دستور سابق بعد از قتال قیامت اتصال، فتح و نصرت مقدمه العساكر شاهي گرديد و شكست، هم عنان جنود ساقه مخالفان گشت. از آنجا که افاغنه را در این دو سه مرتبه به غیر از خفت و خواری ماحصلی از این عزیمت و منفعتی از این سعی و تردّد در دست نداد، لاچار گردیده به فکر سرانجام کار، کمال تلاش به عرصه ظهور آورده حشر انبوهی از قوم و قبایل خویش مجتمع ساخته و جهت حصول مدعا، با هم عهد جان بازی بسته به غوغای تمام رو به جانب منزل مقصود آوردند.

و شاه طهماسب در این بار مطابق اقتضای وقت و مصلحت، در اقامت کاشان صواب ندانسته هم عنان سمند <259 a> دولت و اقبال، هما خصال سایه رایت نزول از کاشان مرتفع ساخته بر ساحت سواد دارالمؤمنین قم افکند. و در این مرتبه کاشان در احاطه تسخیر افاغنه در آمده آئینه بند بازار خرابی گرديد. و حرکت شاه طهماسب از کاشان بعد از اقامت چهار ماه آفتاب آسا، به صوب دارالمؤمنین قم اتفاق افتاد.

از آنجا که دارالمؤمنین قم یک گونه جمعیت ولی از تعاقب اعداء، تسلی افزای خاطر نگشت،^۱ بعد از چندی از قم نیز علم عزیمت دارالسلطنه قزوین را آفتاب پرچم گردانیده^(۱۱۰) در آن بلده فردوس آسا چندی به سربرده جهت زیارت مقابر اجداد نهضت به صوب اردبیل واقع شد. در آن مقال خلد سرانجام مدتی با یک جهان نیاز جبهه فرسای آستان عجز گردیده با عالم عالم بیچارگی و بی کسی به عرض مدعا مشغولی می فرمود. و هنگامی که از جناب کرامت انتساب بزرگان دین و دولت تسلی روداد، دعاهای محل اضطرار به عزّ اجابت اقتران پذیرفت، حضرت نظامی گنجوی:

تو گفתי که هر کس که در رنج و تاب دعایی کند می‌کنم مستجاب

چو عاجز رهاننده دائم تورا، به بیچارگی چون نخوانم تورا،

بعد از حصول دولتی که استدعای آن داشت در فکر اجتماع سپاه و خزاین توجه مبذول فرمود. چنانچه از افضال حضرت کریم بی همال در کمتر زمانی خلایق کثیره

< 259 b > جبهه‌سای آستان شاهزاده عالی قدر والا منزلت گردید. از اتفاقات روزگار و انقلاب گردش لیل و نهار در همان ایام که اردوی کیهان پوی در بلده اردبیل اقامت داشت متواتر از زبان منہیان صادق بیان به عرض مقدس رسید که رومی عهد و میثاق^۱ قدیم را کالعدم پنداشته و سر رشته و قرار فی مابین را که در کمال استحکام بود، مانند تنیده عنکبوت از هم با نزار نفسی گسیخته گشته.

پادشاه مؤید من عندالله نخست سکه و خطبه را که در بلده کاشان آفتاب رفعت و رعد خروش گردانیده بود در این مقام میمنت فرجام از سرنو رواج افزا گردانیده به همان مقدار مردمی که بر سرش اجتماع پذیرفته بودند، شمشیر دشمن کش را به زور بازوی حیدری در قبضه خویش مستحکم گرفته علم قتال و کوس جدال رومیان را نخست آسمان پیوند و رعد خروش گردانید. چنانچه در مدت سه سال، نه جنگ محشر آهنگ در دارالسلطنه تبریز و بلده ایروان و شروان و شماخی معرکه آرای عرصه اظهار گردید. و از آن جمله در شش قتال قیامت منوال، ظفر و نصرت نصیب اولیای دولت طهماسبی گشت و هزیمت قاید طرایق افواج روم. لیکن در سه حرب کوه ضرب آخر. قزلباش هم عنان شکست قدم از معرکه جدال واپس گذاشت. (۱۱۱)

از وقوع این اتفاقات، ارکان دولت طهماسبی < 260 a > متفق برین مصلحت صواب اندیش گردیدند که الحال در مقابل رومیان پا برجا بودن سر به باد فنا دادن است. درین صورت هیچ وجهی بهتر از نقل مکان، که در حرکت برکت واقع شده نمی‌نماید. بعد از آن قرعه مشورت در میان هم بر حصول مدعا افکنندند که آخر کار تمامی حضار رکاب دولت انتساب اقبال مآب، متفق بر عزیمت عراق گردیدند. که نخست در بلاد مذکور جمعیت شایسته به دست آورده قدم به صوب صفاهان جهت انتقام سرگذشت سابق در زمان حال باید گذاشت. و هنگامی که از استیصال افغانه و تسخیر ممالک موروثی فراغتی رو نماید علاج انهدام بنای تسلط و ابهت رومی به یک موج خیز سیلاب دم تیغ ملازمان این آستان دست به هم می‌دهد. به این قرارداد از دارالسلطنه تبریز ریایات اجلال

شاه طهماسبی به صوب دارالایمان طهران در حرکت آمد.

درین اثنا جمشید بیک غلام خاصه خاندان صفویه که بعد از قتل سلاطین دودمان مذکور در بلده اصفهان در پیش اشرف اراذل نژاد به سر می‌برد از اخبار نزول سرادقات آسمان فرسای شاه طهماسبی به صوب طهران، از مقر اقامت، رهگرایی گردیده در بلده مذکور فیض اندوز پابوس شاه طهماسب جوان بخت گشت. بعد از دو هفته با وجود رعایت کلی و ترقی مناصب و علو مراتب، شبی مطلع از تمامی مقدمات این مقام گردیده بر جناح استعجال با یک جهان سرعت روی **< 260 b >** فرار به جانب صفهان آورد.

و در آن زمانی که شرف اندوز صحبت اشرف سفاک گشت حالات جنود معدوم الوجود شاهی مفصل وانمود. که الحال به غیر از دو هزار نفر از عمده کارخانجات، دیگری از گروه سپاه یک قلم مانند معنی برجسته از صفحه خاطر آن جمع پیریشان فراموش است. و شاه طهماسب میرزا با دو سه تن از امیران بی سامان در طهران حیرت پرست آینه صورت حال خویش است که آیا انجام کار به کدام رنگ رونمای عرصه اظهار خواهد شد. اگر در این حالت بی دستگاهی، فوجی مختصر خود را بر سر وقتش رساند بلا تردد اسیر دام این تدبیر می‌گردد. و آنچه اینجانب از آثار و علامات رفیقانش دریافته شاید که به مجرد آوازه نزول افواج افاغنه دست از دامان موافقت و اکشیده قدم در کوی مخالفت گذارند. و بلاشک به اندک تلاش چنین دولت عظمی که وجودش سرمایه فساد عالم آشوبی است میسر می‌گردد.

از وانمود چنین صورت حال و اظهار حصول ماجرابی که از چندین سال به تمنای صید نمودنش مخالفان دام به دوش، انتظار داشتند از این نوید عشرت تمهید، اشرف بد ذات، زبردست خان کرمانی^(۱۱۲) را که اول آقا محمد نام داشت با شش هزار سوار خویش اسپه قوی تن از راه سیاه کوه کاشان هم عنان خویش گرفته قدم نکبت توام را به ایلغار سرداده **< 261 a >** همدست برق و باد شروع در قطع طریق مابین نموده به یک ناگاه بر سرخیمه گاه شاه طهماسب بلند اقبال قوی طالع ریختند.

از آنجا که دو پاس قبل از نزول آن بلای ناگهانی، از زبان سروش غیب این راز سر بسته در

پیشگاه خاطرش گره از نقاب شاهد اختفا گشوده بود به معنۀ تمامی قبایل در حالتی که نمونه محشر توان دانست با کمال اشتلم با یک جهان بی سروپایی مطابق راهنمایی ساکنان دارالایمان طهران داخل درۀ کوه دماوند گردید. و جمعی از تفنگچیان قادرانداز را که در آن حالت در رکاب ظفر انتسابش مستعد عدوافکنی بودند، بر سر کتل کوه مذکور جهت ممانعت اعداء و مدافعت مخالفان نشانیده خود جاده پیمای مسلک غیر متعارف گردید، لمصنّفه:

از این زدم سر به کوه و بیابان که شاید بر آرم سرخود زجایی

بعد از قطع طریق معدوم الجاده فراوان و منازل بی پایان سر از سرزمین مازندران بر آورد. (۱۱۳) و مدتی در مازندران جنت نشان اقامت ورزید و موجب استدعای فتح علی خان قاجار از مازندران به جانب استرآباد پرچم رایت شاهی در اهتزاز آمد.

[فتح علی خان قاجار و سرانجام او]

و حقیقت علو مرتبه فتح علی خان قاجار از این عالم جمعیت افزای عرصه ترقی است که از وقوع مخالفت هژبر بیشه کارزار و میر میدان رستم و اسفندیار یعنی نادر قلی بیگ افشار با ملک محمود خان سیستانی از اظهار خطبه و سکه خویش < 261 b > بعد از کامیابی دولت ظفر بر رضا قلی خان غلام شاهی، (۱۱۴) شاهد روزگار به رنگ دیگری رونمای ذات اظهار گشت. چنانچه سریر آرای سلطنت ملک محمودخان سیستانی بر ضمیر آفتاب تنویر نادر قلی بیگ افشار فخر رستم و اسفندیار گران می نمود، نوعی که پیش از این کلک راستی سلک آئینه پرداز عارض شاهد اظهار گردیده، از مشهد مقدس علم هزیمت به ابی ورد که مقر اقامتش بود آفتاب رفعت گردانید و در آن مقام عاقبت فرجام به رنگی که در بهارستان اتفاق و گلشن روزگار گل کرد، شمشیر جهان تسخیرش چمن پیرای باغ انتظام گشت.

و از غیرت جوانمردی و حمیت شجاعت، نخست توجه به خرابی شوکت آباد عالم غرور و نخوت، ملک محمودخان که گوشه کلاه تجبرش از فرق فرقدان گذشته بود مبذول داشت. چنانچه هر روزی طرفی از اطراف متعلقه ملک محمودخان را دست

خویش تاراج و غارت ساخته پامال جنود ویرانی می فرمود و جهت سوزش خاطر ملک، شعله افروز آتش اظهار می نمود. و مکرر از قوی دستی جرأت جوانانه و ثابت قدمی همت مردانه، پای فلک پیمای را سبقت اندوز وادی تیغ آزمایی گردانیده خود را تا در شهر مذکور جلوه فرمای عرصه فرس تازی رسانیده بلکه زخمی بر مصرعهای آن در که فتح الباب دولت و اقبال بود، زده عنان معاودت به جانب مقام < 202 a > اقامت منعطف می فرمود.

از این قبیل چند مرتبه خود را تا در مشهد مقدس معلی رسانیده و بعد از دراز دستی تیغ آزمایی، رایت انصراف مرتفع می گردانیده. و به حدی ملک محمودخان سیستانی را در دل خراسان شش در عراق نمود که به صد هزار دست و پازدن تدبیرات صایب، راهی که به دیه مدعا داشته باشد نمی نمود. و نوعی ملک در انجام کار خویش هراسان گشت که مافوق آن متصور خیال از عالم محال واقع شده و هنگامی که به دولت کوکب افروز تیغ آفتاب نشان نادر قلی بیگ افشار، تیره روزی ملک محمود خان شبستان آرای محفل اظهار گشت، قوی دستان خود سر قرب و جوار که به کار خویشتن حیرت پرست و مرآت صورت حال روزگار بودند علم سرکشی از هر جانب برافراخته در مقام اقامت و مستقر دولت خودها مسند آرای فرماندهی گردیدند.

پادشاه دین پناه شاه طهماسب میرزای صفوی از جوهر آرای شمشیر نادر قلی بیگ افشار، عبارت فتح بشارت و ظفر اشارت را برخوانده غایبانه به خطاب مستطاب معلی القاب طهماسب قلی خان سرفراز فرموده به حکومت مرو شاه معنی جان مفتخر و مباحی گردانید. و بعد از این نام نامی و اسم گرامی نادر قلی بیگ ولد ارشد ارجمند محمدخان بیگ افشار ایشیک آقاسی آبی ورد < 262 b > که سردار تیره قرخلو است هر جا مذکور خواهد شد به طهماسب قلی خان خواهد بود که از مواجی شمشیرش آب رفته به جوی سلطنت آمد.

از استماع ترکناز طهماسب قلی خان سپه سالار که هر روز یک طرفی از اطراف متعلقه و بلدهای از قلمرو محمودی را پایمال عساکر خرابی می گردانید، منتظران کوی

قابوطلبی از کمین اختفا رایت اظهار مرتفع ساخته فرصت وقت را در علو مدارج دولت خویش غنیمت شمردند. چنانچه هر سری از سرزمین قد برافراخت. از آن جمله فتحی قاجار استرآبادی که از جمله سرداران قبایل قاجار و از زمره یوزباشیان سرکار شاهان صفویه بود درین هنگام فتور^۱ التیام فتنه سرانجام، فرصت را غنیمت دانسته در بلده طیبه استرآباد رایت بزرگی برافراشت. و در کمتر زمانی و مختصر مدتی علم جمعیت و استقلالش آسمان پیوند گشت. و تمامی استرآباد با توابع و لواحق وابسته امر و نهی او گردیده برای خود، سردار کامل صاحب جمعیت کلی شد.^(۱۱۵) چنانچه در پیشگاه نگاهش، ملک محمودخان به هم چشمی وجودی نداشت.

قضا را در همان ایام که فتحی قجر در استرآباد کمال استقلال پیدا کرد، شاه طهماسب میرزا از طهران به علت دغلبازی جمشید بیک غلام و ناگهانی رسیدن زبردست خان کرمانی < 263 a > به سروقتش با شش هزار سوار خونخوار، علم نهضت به صوب کوه دماوند افراخته بعد از طی کوهستان موفوره و قطع منازل مذکوره سایه رایت نزول بر بلاد مازندران بهشت نشان افکنده بود. از راهنمایی قاید توفیق از آن مکان به عزیمت خراسان و بیدار ساختن ملک محمودخان از خواب غفلت توجه مبذول داشته که ناگاه فتحی قجر از نوید قدوم میمنت لزوم شاهی با کمال بهجت و انتعاش عرضه داشتی مبنی به مضمون طلب آن سلطان بی خانمان که به جز مأمّن الطاف یزدانی مقام اقامتی نداشت، ارسال داشت.

از مطالعه آن مکتوب اقبال اسلوب، شاه طهماسب میرزا عنان عزیمت را به صوب استرآباد مطابق خطوط فتحی قجر معطوف فرمود. فتحی قاجار از استماع قرب موکب معلی شاهی تا چند فرسخ راه به استقبال پیموده سر افتخار از پابوس سلطانی و جبین عزت از ملازمت خاقانی مرتفع و نورانی گردانید.^(۱۱۶) از حصول دولت سجود آن درگاه عرش اشتباه، نخست به خطاب فتح علی خانی علم اشتهار برافراشت.^(۱۱۷)

از کارسازیهای اقبال و میرسامانی طالع، آثار بازگشت دولت و برعکس چند سال

گذشته رونمای شاهد جمعیت سپاه در آئینه روزگار، گره از نقاب اختفاگشود و از هر طرفی سرداری سرنیاز بر آستان فلک آشیان آن شهریار < 263 b > مؤید من عندالله سود. از اقبال عالمگیری در همان ایام نادر قلی بیگ افشار مخاطب به طهماسب قلی خان به ملازمت سراسر سعادت شاهی فیض اندوز گردیده تقویت افزای بازوی دولت و سلطنت گشت.

و بعد از چندی که مدار مقدمات سلطنت و فرمانروایی منحصر بر ذات فتح علی خان قاجار گردیده بود روزی از راه خیانت ذات و زشتی صفات وقتی که به دیده عاقبت‌بین، پیش آمد صورت حال خویش را مشاهده نموده، به یقین دانست که آفتاب عالم تاب هنگامی که شعشه افروز انوار گردد، سها را کدام استعداد که چراغ فروغ افروزد. درین صورت جائیکه شاه طهماسب میرزا رونمای آئینه اظهار باشد، فتحی قاجار را گرم بازار نمی‌تواند شد. بهتر آن است که قبل از وقوع استقلال و حصول جمعیت به فکر کار باید پرداخت. به این خیال خیام که مبادا هنگامه طمطراقش سردی پذیرد شاه طهماسب میرزا [را] که یادگار سلسله والای سلطنت بود، روزی در خانه خویش برده از عالم نهانی محبوس نمود که هیچ احدی را خبر از احوال آن شهریار نامدار نبود.

از آن جا که آفتاب فلک سلطنت در برج خانه‌اش از روز اول اقامت داشت کس پی به دراز دستی آن غلام کوتاه پاچه نبرد. و لیکن ارکان دولت شاهی و اعیان حضرت پادشاهی < 264 a > ارتکاب پیرایی صورت حال که بر عکس تصور رونموده بود، حیرت اندوز مرآت نیرنگی روزگار گردیدند و از عدم وجود آن شهریار در فکر کار افتادند.

لیکن نسبت به دیگران طهماسب قلی خان سپه سالار زیاده از حد سعی در پیدا کردن آن حضرت داشت تا آنکه از طرفی این معنی برو جلوه ظهور افکند که بانی این گستاخی و باعث این بی ادبی فتح علی خان قاجار گردیده. بدون آن که دیگری را همراز خویش سازد با سپاهی که در آن ساعت، موجود در رکاب ظفر انتسابش بودند، خانه آن خام خیال را محاصره فرمود و تلاش تمام در گرفتن و کشتن او داشت که فتح علی خان از

کرده پشیمان، از اراده شیربیشه جوانمردان طهماسب قلی خان اطلاعی^۱ پذیرفته هماندم به خدمت والای آن کوکب برج سیادت شمع افروز بزم سلطنت، سعادت‌پذیر گردیده به عرض مقدس معلی رسانید که غرض از وقوع این ابرام معاصی سرانجام که آئینه دار عارض شاهد روسیاهی است، نه از راه نمک به حرامی بلکه اصل مدعا از این حرکت بی‌جا آنست که دختر نیک اختر این غلام که به جمیع وجوه لیاقت حرم سرای شاهی و استعداد خدمتکاری سلاطین در ذات عصمت صفاتش ودیعت است، به قبول هم بستری سرافرازی یابد و بدون وقوع این ماجرا خلاصی ملازمان عالی از این دام <264 b> بی‌اختیاری، خوابی است فراموش و به غیر از این عقد تمنای رستگاری معمائیست به نام عدم.

شاه طهماسب میرزا بعد از استماع این استدعا که نوید آزادی، توأمان با وصال پری تمثالی بود در قبول مقدمه، کارفرمای استعجال گردیده هماندم آن عقیقه عصمت سرشت و حوری روضه بهشت را به آئین شرع شریف در عقد ازدواج خویش در آورده از آن زندان روی آزادی دیده به همان مثل که، لمصنّفه:

از دام برون آمد و پابند قفس شد

فتح علیخان قاجار بعد از حضور این دولت عظمی و عطیه کبرا، پادشاه نوجوان جوان بخت را از بیم درازدستی سپه سالار، خان رستم نشان، طهماسب قلی خان افشار همان ساعت که از رسومات متعارفه کتخدایی، خاطر متردد خویش را جمع نموده بر سریر، درکمال اجلال و اقتدار جلوس داده دلهای حیران خلاق را اطمینان بخشید. لیکن در باطن مدام کمرکین و عناد پادشاه اقبال سپاه بر میان جان بسته در کمین فرصت و انتظار قابو به سر می‌برد.^(۱۱۸) از اتفاقات نیرنگی زمانه شعبده باز، سپه سالار طهماسب قلی خان افشار مطابق احکام شاهی مسند آرای حکومت مرو شاجان گردید عازم دارالحکومت گشت.

و در شهر محرم الحرام سنه صدر،^۱ شاه مطابق رأی کارپردازان قضا و قدر < 265 a > هم عنان فتوحی قجر که به فتح علی خان قاجار مخاطب گردیده داخل قلعه مبارکه خوشان در فرخنده ساعتی که بخت و دولت به او تولا داشت، گردید و عالیجاه طهماسب قلی خان افشار سپه سالار بعد از انتظام دلخواه و تنسیق خاطر پسند بلاد مروشاجان و مصالحه جماعه اهل تاتار که با هم بر حطام دنیوی منازعت و مخالفت داشتند و کار نزدیک به قتال و جدال انجامیده بود به دولت سپه سالار جوانمرد با همدیگر آشتی فرما گردیده ترک عناد نمودند.^(۱۱۹) بعد از صلح طرفین بند مروشاجان که از امتداد ایام و کثرت باد و باران از هم ریخته بود آن بانی بنای سلطنت و هادم قصر وجود اعداء، آن بند را از سر نو تعمیر فرموده در کمال استحکام به اتمام رسانیده رایت عزیمت ملازمت حضرت شاهی را خورشید لوا گردانید. چنانچه در خوشان مذکور از پابوس خلافت پناهی سرافتخار به فلک دوار سود.

از آنجا که در ایام غیبت آن سردار ذوالاقتدار، فتح علی خان قاجار جمیع مقدمات مرجوعه سلطنت را در کف اختیار خویش محکم گرفته بود و در پیشگاه فرماندهی، دیگری را دخلی نمی داد و به یکتایی مسندنشین چار بالش مدارالمها می بود، از رسیدن سپه سالار والاقتدار به یقین دانست که کرم شب تاب را روکشی آفتاب، سرمایه معدوم الوجودی است. از < 265 b > وقوع این اتفاق شب و روز مانند مار سرکوفته به جز پیچ و تاب، سر رشته طول املش سلسله بند خیال دیگر نبود. در این اثنا از اطوار ناهموار محمد علی خان قللر آقاسی یعنی سرکرده گروه غلام، رنجیده و این معنی را علاوه ماجرای سابق گردانیده روزی داخل قلعه مبارک آباد گردیده و از راه خبث باطن در قلعه را بر روی ملازمان شاهی فرو بست.

از تماشای این بی حفاظی، پادشاه سلیمان دستگاه، محمد قلی خان تفنگچی آقاسی را با جمعی از سپاه کینه خواه جهت تادیب و تنبیه آن بی ادب مامور گردانید. از آن جا که زمانه فتنه انگیز، شب و روز در کمین انتظار چنین اتفاقات فساد اظهار، چشمش در راه

۱. در متن چنین است و سال مورد نظر نوشته نشده است.

می‌باشد قابوطلبان آشوب تمنا و شور بختان^۱ هنگامه آرا از هر طرف توجه به حصار آورده از همدستی خویش قوی بازو گردانیدند. قضا را روزی بعد از چندین نبرد [مرد] آزما به دولت هم پنجه‌گی محمد رحیم گرایل جلایر و هم پایبی شرف الدین بیگ بسطامی و یاوری خاندان بیگ هزار جریبی، رایت غلبه بر افراشته محمد قلی خان تفنگچی آقاسی را از پیش روی به قوت سرپنجه تیغ آزمایی برداشته هم رکاب شکست گردانید و خود فتح‌علی خان قاجار مظفر و منصور عنان عزیمت به صوب ملازمت سلطان فلک آستان <266 b> برتافته سر را از عتبه بوسی به اوج فلک رسانید.

و مطابق رأی صواب اندیش آن بدکیش، پادشاه جوان بخت کامران، داخل بلده دارالمؤمنین استرآباد گردیده و در شب پانزدهم رمضان المبارک آن سال فرخنده فال فتح‌علی خان قاجار که در ایام سابق در زمره غلامان پادشاهان صفویه به فتحی قجر مشهور آفاق بود به خطاب مستطاب وکیل الدوله^(۱۲۰) و منصب والای مدارالمهامی سرافرازی یافت و در رکاب اقبال مآب دولت انتساب شهنشاه عرش بارگاه گردون درگاه از راه شاه کوه به بلده دامغان سایه رایت نزول افکند. و هنگامی که در آن مقام اقبال التیام از انتظام امورات ممالک و سرانجام ضروریات عساکر نصرت مآثر فراغت دست داد، علم توجه به صوب خراسان برافراشته در فکر خرابی احوال ملک محمود خان که سکه و خطبه به نام خویش بلند آهنگ ساز اظهار گردانیده بود، افتاده، خواست که امر و نهی محمودی را از بلاد متعلقه‌اش که به عبارت از قلمرو خراسان است یک قلم بردارد.

از آنجا که فیما بین عالیجاه طهماسب قلی خان افشار سپه سالار و فتح‌علی خان قاجار در قدیم‌ها نزاعی رو داده بود و آن تغیر مزاج هر نفس در ترقی می‌افزود، تا آنکه درین ولا از تسلط و استقلال سپه سالار خوفی به خاطر خویش <266 b> راه داده از جناب شاهی رخصت معاودت به صوب استرآباد طلب داشت. از آنجا که بد باطنی و خبث مزاج فتح‌علی خان قاجار در پیشگاه نگاه پادشاه دین پناه و امیران شوکت دستگاه متحقق بود جدایی او از اردوی کیهان پوی [را] موجب وقوع فتنه انگیزی و سرمایه

آشوب بلاد دانسته به هیچ وجه تجویز مفارقت او نمی فرمودند.^(۱۲۱) تا آنکه در مقام خواجه ربیع که یک فرسخ راه از مشهد مقدس رضوی واقع شده باز به ابرام تمام و جرأت کلام، رخصت معاودت به صوب استرآباد که دارالحکومت و مستقر اقامت او بود، طلب داشت.

درین مرتبه پادشاه حقیقت آگاه پی به سروکار اراده اش برده به معرفت سپه سالار عالیجاه طهماسب قلی خان بهادر، فتح علی خان بد باطن کافر نعمت راگردن زده عالیجاه سپه سالار را به منصب والای قورچی باشی گری افتخاراندوز فرمود^(۱۲۲) و در همان مکان اقبال توأمان بعد از چهار روز، خالق جن و بشر فرزندی به آن شهریار کامکار کرامت فرمود. از نزول این عطیه کبرا و ورود این دولت عظمی حضرت پادشاه دل آگاه حکم به نوازش شادیانه فرموده این صدای عیش افزا را گوش آشوب نزدیک و دور گردانیده عالم نشاط و شادمانی به خاطرها بخشید.

از تأییدات ایزد بی همال و خداوند ذوالجلال <267 a> در همان شب شانزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و صد و سی و نه^(۱۲۳) عالیجاه قورچی باشی بهادر، موازی بیست هزار قزلباش ظفر تلاش را به هم عنانی خویش برداشته در عین زدن شادیانه مولود فرزند ارجمند اقبال پیوند، علم نصرت پرچم مفتوحی قلعه مبارک مشهد مقدس برافراخته از راه دروازه میرعلی امان که در معنی فتح الباب ارض مقدس از آن در بر روی دوستان این خاندان شرافت نشان گشود، قریب دو بهر شب به معرفت محمودخان ترکمن که مستحفظ دروازه مذکور از جانب ملک محمودخان بود و آن در دولت و اقبال را بر روی عساکر شاهی در آن شب مفتوح ساخته، به شهر راه داد.^(۱۲۴)

از کارسازی های اقبال دولت مآل در همان شب از چهار سوی شهر، نای فتح و کوس فیروزی رعد خروش گردیده غلغله ظفر، بلند آهنگ ساز اظهار گشت. و ملک محمودخان در قلعه ارگ از این حادثه اطلاعی به هم رسانیده در آن شب تاریک از شش جهت طریق سلامت را مسدود یافته به غیر از اطاعت و انقیاد چاره فلاح حال خویش ندانسته، نخست جهت عظم شأن و تاکید عهد و پیمان داخل قلعه ارگ گشته مستعد

جنگ حصار گردید.

و بعضی از راویان اخبار نصرت آثار، قایل این قولند که پادشاه اسکندر جاه، شاه طهماسب میرزا وقتی <267 b> که سایه سهم خورشید پرچم، بر سواد مقام خواجه ربیع که یک دو فرسخ راه از مشهد مقدس معلی واقع شده، افکند، مطابق تدبیر صواب اندیش سپه سالار نامدار طهماسب قلی خان عالیجاه افشار و فتح علی خان قاجار که در آن ایام از زمره امیران عظام به غیر از این دو سردار والا حشم عالی اقتدار، دیگری کارفرمای عرصه اظهار نبود و تمامی کار و بار سلطنت، موقوف و منحصر بر وجود این هردو تن گردیده بود و شاه کیوان بارگاه مدام رضای خاطر این هر دو را مقدم بر رضای خاطر خود می‌شمرد.

و در این ولا مطابق دلخواه سپه سالاران حشم، امر جلیل‌القدر به تسخیر قلعه ارگ که محل اقامت ملک محمودخان بود از پیشگاه سلطنت و فرمانروایی صادر گشت. و از طرف ثانی ملک محمودخان که دو سال در کمال استقلال بی‌سهم و همال سریر آرای ایوان فرمانروایی گردیده بود و دود گوگرد کیمیا سازی، بویی از اکسیر مدعا به دماغش رسانیده درین صورت از متبوعی به تابعی^۱ تن در دادن، اکراه خاطر و عدم گوارای مزاج خویش می‌دانست. لمصنفه:

رسم شاهان است که از حرص چو شمع

مـحفل

سر دهند از پی افسر، زسرافسر ندهند

و دویم صف آرای میدان تیغ آزمایی گشتن، دور از عالم بندگی و نمکخوارگی و نزدیک به بدنامی دنیا و روسیاهی عقبا بود به همان مثل <268 a> که:

که باولی نعمت اربرون آبی که سپهری که سرنگونی آبی

و بعضی برآند که سپهسالار ذوالاقتدار طهماسب قلی خان عالیجاه افشار قبل از تسخیر شهر و مفتوحی حصار ارگ، فتح علی خان قاجار را موجب امر شاهی ره‌گرای عالم نیستی گردانید. و بعضی متفق برآند که بعد از مسخر ساختن شهر، قبل از افتتاح

۱. م: مطبوعی به طابعی.

ابواب قلعه مذکور این معنی صورت پذیر گردیده. و چندی انجمن آرای تقریر این ماجرا [۱]ند که فتح علی خان قاجار بعد از وقوع این هر دو مقدمه و ملازمت ملک محمود خان روبراه ملک عدم آورد.

و علت غایی فنای وجود فتح علی خان قاجار خیالات فاسد و تصورات باطل که در دلش جا کرده بود و مکرر از نهانخانه باطنش شاهد فساد اندیشی و فتنه‌انگیزی رونمای مرآت اظهار گردید. اگر قبل از این در بلده خوبشان کارفرمای ابرام گردیده شاه مرحمت دستگاه عالم پناه را در خانه خویش که آن حضرت از چندی در آن جا اقامت داشت مقید داشته بعد از دو روز، موجب تلاش و تردد سپه سالار عالیجاه طهماسب قلی خان افشار که پی به سر منزل مقصود برده دختر خود را در زمره خدمه حرم خاص شاهی اختصاص داده باز آب رفته را به جو آورده و آن حضرت را در معرض اظهار جلوس فرمایی سریر سلطنت گردانید.

و سوای آن گستاخی و سوء^۱ ادب، مدام از ترقی جاه و مرتبه سپه سالار عالیجاه که پادشاه قدردان < 268 b > منزلت شناس در مقابل حسن خدماتش می‌افزود، در فکر انجام کار خویش متحیر گردیده شب و روز به اراده بغی و طغیان در قابوی جدایی از لشکر ظفر اثر چشم به راه انتظار می‌بود. چنانکه مکرر از جناب شاهی رخصت نهضت به صوب استرآباد طلب داشت. از آنجا که مافیہ الضمیرش در نگاه صاحب بصیرتان عاقبت بین، رونمای آئینه بی نقابی بود و پی به سراصل کارش برده بودند، التماس در معرض قبول، پذیرایی نمی‌یافت.

درین ولا که حضرت شاه تور رفیق سپاه تایید دستگاه در مشهد مقدس نزول اجلال داشت باز از راه خبث باطن طینت، ایالت و دارایی سپه سالار عالیجاه طهماسب قلی خان افشار را بر خاطر آشوب تمنایش گوارا ننموده باز مدعی رخصت استرآباد گشت. درین مرتبه که خیال فتنه‌پردازی او به وجه کمال رونمای عرصه یقین بود مطابق اشاره شاه اکسیر نگاه، سپه سالار مذکور سر دیوان فتح علی خان را طلب داشته به سر منزل جزای اعمال رسانیده هم ضمیر پادشاه حقیقت دستگاه را و هم دل اخلاص منزل

خویش را از تشویش باطل اندیشی آن حرام نمک و پرداخت.

[فرجام کار ملک محمود سیستانی]

و بعد از فراغ این کار رو به تسخیر قلعه ارگ آورده شب و روز معرکه آرای میدان نبرد با ملک محمودخان سیستانی می‌گشت. تا آن‌که روزی از روی غلبه خود را <269 a> به درون حصار، نوعی که فرصت اقتضای آن کرد، رسانیده از راه آن‌که در آن ساعت ملک محمودخان ترک لجاج و عناد نموده بی ممانعت دم شمشیر و بی مدافعت زبان درازی دستان و بی نامه بری شاطر تیر برق دو، با سپه سالار هم آغوش اتصال گردیده فیض‌اندوز ملازمت شاهی گردید. و پادشاه^۱ قدر دان حقیقت شناس موافق جوهر ذاتی و استعداد غایی صفاتی به منصب و جاه والا دستگاه سرافراز فرموده پایه قدر و منزلتش از اخوان و اقران مرتفع گردانید. چنانچه در عرض چند روز مختصر به مرتبه بلند سپه سالاری و امیرالامرای مرتقی گشت. (۱۲۵)

از آنجا که مرآت ضمیر فتنه تخمیر ملک محمودخان عارض شاهد فساد انگیزی رونمای دیده تشخیص صاحب نظران انجام شناس به یقین می‌گردید، شهریار خجسته کردار با وجود بی نقابی لعبت این راز پوشیده رو، معزولی ملک محمودخان از شهرستان وجود و منصوبیش به دارالملک عدم تجویز نمی‌فرمود. ازین راه که در ایام سابق کارهای دسته بسته از عالم روی دست، مکرر دست داده بود و بلاشک درین مدت ابد پیوند و سلطنت خلافت مانند از دست آن قوی بازوی پنجه شجاعت کاری برآید که از دست دیگری نتواند دست داد. به این تصور بنده نواز دست از سرانهدام <269 b> قصر هستی او برداشته هر ساعت از روی مرحمت به نوازش تازه و الطاف بی اندازه سرافراز و ممتازش می‌فرمود.

از آنجا که همای هوای فرمانروایی در سر سروری سودایش آشیان ساز گشته در کاسه دماغش باده مرد افکن یعنی شور عالم دیگر ریخته بود و سوای این خیال پری تمثال چند سال در کمال استقلال به یکتایی مربع نشین چهار بالش ممالک خراسان

۱. م: «پادشاه» تکرار شده است.

فردوس نشان گردیده و به خودسری چندین سرهای سرتابان را سرسری از پادر آورده، درین ولا که آقایی منتقل به غلامی گشته و به غیر از بندگی و اطاعت چاره کار در نظر معدوم الاظهار می نمود. از وقوع این نیرنگ روزگار شعبده کردار آئینه پرداز روی شاهد حیرانی گردیده در فکر انجام کار خویشتن که آیا به چه صورت رونمای پیش آمد احوالش خواهد گشت، اکثر اوقات فیض اندوز ملازمت پادشاه ظلّ الله و خورشید افلاک بارگاه، خواه دلخواه و خواه به اکراه می گشت.

و بعضی برآند که بعد از وقوع مصالحه و شرافت پذیری ملازمت اکسیر خاصیت، مکرر آثار مخالفت و علامات نفاق انداز بغی و طغیان از ملک محمودخان عاقبت خسران، رونمای دیده اظهار می گردید. مزاج اقدس مبارک شهریاری متغیر و متنفر گشت. آخر کار سپه سالار نامدار طهماسب قلی خان افشار عالیجاه روزی مطابق امر جلیل اقدر واجب الاطاعت <270 a> ملک محمود خان را با تمامی اخوان و بنی اعمام و اقربا که ملک اسحق خان عم زاده حقیقی و محمد علی خان، برادر خورد اعیانی ملک محمودخان از آن جمله بودند به تقریب دعوت، به دولتخانه خویش طلب داشته یکسر همه را به دم تیغ بیدریغ از پا در آورد و به یک درازدستی چندین سرکشان سریر آرا را تهیدست از نقد حیات گردانید.

ملک محمودخان نسب خود را منتهی به کیخسرو بن سیاوش می گردانید و خود را از زمره اولاد کیان دانسته دعوی وراثت ملک نمود. لمصنفه:

زنیرنگ این چرخ نیلی حصار به یک تیر افتاد چندین شکار

ملک محمودخان سیستانی در عرض دو سه سال که در ارض مقدس سریر آرای ایوان فرمانروایی بود چندین سکه به زر بر زد. از آن جمله سکه اولش اینست:

بنده شاه ولایت محمود

و سکه دویمش اینست:

سکه صاحبقرانی زد به توفیق اله کلب درگاه امیرالمؤمنین محمود شاه

و سکه سیوم:

سکه زد در مشرق ایران چو قرص آفتاب شاه محمود جهانگیری سیاوش انتساب
و طرفه‌تر آن است که تا اقبال ملک ستانی ملک محمود خان رو به ارتفاع داشت،
ملک حسین خان برادر بزرگش در تألیف قلوب خلائق ید بیضا از آستین مروّت و احسان
بر آورده عالمی را در زمره هواداران ملک محمودخان درآورد. و هنگامی بخت برگشت
و طالع به مخالفت <270 b> کارفرما گشت، نخست ملک حسین خان که باعث
دلجویی خلق خدا، خُلق خوش او بود، رو از این وحشتکده بی مدار بر تافته توجه به
عالم عقبا فرمود. و رحلت آن مقبول خدا و خلق، بر ملک محمودخان مبارک نیامد
چنانچه خلائق هر روزی رو از هواداری او بر تافته به عناد کارفرمای اظهار می‌گشتند. و
برعکس ملک حسین خان، برادر خرد ملک محمودخان، ملک محمد علیخان که از
جمله بدان روزگار و از زمره شیران زمانه خویش بود و عالمی از افعال ظالمانه او به جان
آمده دشمنی ملک محمود خان را در دل جا دادند.

هر قدر ملک حسین خان در خوبی ذاتی و حسن صفاتی اشتهار داشت ملک محمد
علیخان در بدی نفسی و زشتی اعمال، انگشت نما بود. چنانچه بر او رحمت می‌گفتند و
برین لعنت. و از این جرات که آن سپه سالار والا اقتدار جلوه فرمای عرصه اظهار
گردانید، خاطر پادشاه دل آگاه نیز از توهم سرتابی و خیال سرکشی ملک محمودخان
خود سرفارغ گردیده از تشویش شریک و سهمیم در ممالک خراسان بر آسود.

[صورت حال سید احمد خان ولد میرزا ابوالقاسم ابن میرزا داود متولی]

و حقیقت صورت حال سید احمدخان ولد میرزا ابوالقاسم ابن میرزا داود، متولی
درگاه ملایک سجده‌گاه امام ذوی الاحترام حضرت علی ابن موسی [بن] جعفر علیه
الصلوات و السلام از این عالم در مرآت روزگار عکس‌پذیر شاهد اظهار گردیده که در
<271 a> زمان پادشاه سکندر شأن، شاه سلیمان جنت مکان، میرزا داود متولی نسبت
به دیگر سادات هم به حسب و هم به نسب افتخار و تفوق داشت.
پادشاه مذکور از روی قدرشناسی، میرزا را به منصب والای مصاهرت ممتاز و

سرافراز فرموده پایه قدر و منزلتش در اقران و امثال افزود. چنانچه ازین موصلت فرخنده آثار میرزا ابوالقاسم به وجود آمد.^(۱۲۶) و این فرزند سعادت‌مند به جمیع وجوه آئینه‌دار صورت حال آباء و اجداد بوده در کمال عزت [و] احترام زندگانی به اتمام رسانید. و از میرزا ابوالقاسم سید احمد نام فرزندی مسند آرای محفل وجود گردید. و این سیادت پناه از آنجا که از طرف والده به سلاطین صفویه قرابت قریبه داشت و از جانب والد بزرگوار سرآمد سادات روزگار خود را می‌دانست، به خیال سروری و امارت، شورافزای خاطر گردیده در این وقت که جهان مطمئن و عالم آسوده، علم آشوب و رایت فساد را آسمان پیوند گردانیده [بود]، سید احمد به خطاب خانی علم اشتهار برافراشته مطابق احکام قضا التیام شهریار فلک اقتدار شاه طهماسب میرزا رقم حکومت کرمان حاصل کرده از آذربایجان رایت عزیمت دارالحکومت خویش برافراخت.^(۱۲۷) و بعد از وصول به منزل مقصود، مسند آرای فرمانروایی گردیده هنگامی که روزگار آشفته اطوار را بر مدعای خویشتن یافت، سر از اطاعت پادشاه مؤید منصور [ر] بر تافته به خودسری < 271 b > خطبه و سکه را به نام نامی خویشتن بلند آهنگ و رایج الوقت گردانید و سکه سید احمد خان در بلاد فارس و کرمان اینست:

سکه زد مانند قرص آفتاب سید احمد خان، خسرو مالک رقاب

از وضوح این ماجرا، افاغنه غضب آلود رشک گردیده فوجی به سرداری یکی از امیران قوم خویش با جمعیت شایسته بر سر سید احمدخان به کرمان فرستادند. از آنجا که در آن ایام اختر طالع سید احمد خان در اوج اقبال صعود داشت از امداد جنود عنداللهی، بر افواج افاغنه غالب گشت و در کمال پریشان حالی شکست بر لشکر غنیم لثیم افتاد. از حصول این فتح نامدار، علم استقلال سید احمد خان اوج گرا و افلاک پیرا گردید. و بار دیگر افاغنه به اجتماع لشکر پرداخته در کمال ابهت و اجلال رو به صوب استیصال سید احمد خان والا اقبال آوردند.

از آنجا که هنوز ایام دارایی و فرمانروایی او به اتمام نرسیده بود از نزول عساکر اعداء با خبر گردیده سرداقات دولت و اجلال را به مقابله مخالفان آسمان رفعت گردانید. از

تأییدات غیبی در این جنگ محشر آهنگ با وجود بسیاری معاندان و کمی دوستداران، به فتح و فیروزی اختصاص پذیرفته علم ابهت و شوکت برافراخت و درین مرتبه از اعتضاد عساکر الطاف یزدانی تمامی بلاد فارس و کرمان یک قلم در قلمرو فرمانش جا گرفت. و همه جا حکام نصب فرموده در < 272 a > کمال استقلال سریر آرای ممالک خودکامی بود.

وسوای این دو جنگ آفت آهنگ، چندین بار دیگر افاغنه با حشر انبوهی بر سرش تاخت آوردند. لیکن مدام ظفر و نصرت هم‌رکاب و هم‌عنان سید احمد خان می‌گردید و اعداء، خایب و خاسر روی ادبار به صوب فرار می‌آوردند. تا آنکه در زمان سلطنت اشرف اراذل صفت، یعقوب خان [را] که یکی از ارکان سلطنت او و در قوم افاغنه از جمله سرداران معتبر بود با افواج بحر امواج نامزد این کار گردانید. چنانکه یعقوب خان نزدیک به کرمان رسیده به تألیف قلوب پرداخته، به وسوسه شیاطین آدم فریب، چندان افسون قول و قسمت و مواعید دلخواه بر آن سید ساده لوح دمید که آن گل بوستان سیادت فریب خورده با آن شیاطین الانس ملاقات نمود.

از آن جا که فیما بین، حضرت مصحف مجید، حکم گردیده سید احمد خان بی خبر از خلاف وعده افاغنه ملاعنه، رایت ملاقات اشرف دون خصال را مرتفع گردانید. و هنگامی که به فسون سازی و سحرپردازی یعقوب خان زلیخا صفات، آن جوان سیادت مآب قدم به اصفهان گذاشت، اشرف اراذل نسبت، به قتل آن مرحوم مظلوم اقدام نمود. (۱۲۸) و بعد از قتل سید احمد خان، افاغنه استیلا بر بلاد فارس و کرمان یافته خرابی و غارت ید طولایی را < 272 b > کار فرمودند که در دست اول یکدست، خلایق آن سرزمین، تهیدست از دستمایه زندگانی گردیدند.

[طهران در یورش افغانان]

لیکن بر عکس حال تمامی عراق عجم، ساکنان بلده دارالایمان طهران که سالهای فراوان حکام افاغنه را وجود نگذاشته مستعد قتال و جدال می‌بودند. و هرگاه افواج

افاغنه رایت نهضت به صوب تسخیر دارالایمان طهران افراختند بعد از نزول منزل مقصود، مردم شهر مذکور اجتماع پذیرفته پیش روی مخالفان را سدّی آهنی از دم تیغ تیز خونریز، بسته، نمی‌گذاشتند که آن گروه ظلم بنیاد قدم خرابی توأم در سواد آن بلده شریف لطیف گذارند. چنانچه بعد از نبردهای متواتر و حربهای متواصل، خایب و خاسر مایوس از تسخیر طهران خلدنشان روی ادبار به صوب اصفهان که مقر اقامت آنها بود می‌آوردند.

آخر کار که شاه طهماسب میرزای بی‌کس [و] سپاه، سه شکست پی هم از سپاه روم یافته عنان سمند افلاک مانند را به جانب طهران جنت توأمان منعطف گردانید و در هنگام نزول به آن دیار قریب دو هزار نفر از سوار و پیاده در رکاب اقبال انتسابش موجود بودند. (۱۲۹) و از آن جمع پریشان خیال، هر فردی هوای مفارقت در سر داشت. چنانچه هر روزی چندی مسلک بی وفایی پیموده خودها را به یک طرفی به امید فلاح حال می‌کشیدند.

در چنین هنگام < 273 a > آشوب التیام جمشید، غلام بدفرجام بعد از تشخیص صورت حال از پیشگاه سرادق شهریاری از عالم نهانی فرار نموده خود را به صفهان رسانید و به وسوسه دیو بند آدم فریب، شش هزار سوار دو اسپه و سه اسپه افاغنه را به هم عنانی ره پیما گردانیده به یک ناگاه هنگام دو پهر روز، بر خیمه گاه دولت سرای شاهی ریخته به تلاش، آن شهریار زمامدار که در کنف حمایت ایزد بی همال محفوظ از آفات ناگهانی، پیش از طلوع آفتاب عالمتاب از این حادثه نهانی مطلع گشته مطابق راهنمایی مردم طهران خود را به کوه دماوند رسانیده منفذ دخول معاندان را به تفنگچیان قادر انداز (۱۳۰) مسدود و مستحکم ساخته داخل کوهستان متعذر العبور معدوم الجاده مفقود الطریق، و از آن کوهستان که در حقیقت همسر کوه قاف واقع شده بعد از قطع منازل متعدد، از سرزمین مازندران بهشت نشان سر برآورد.

و افاغنه از پرواز شاهباز دولت، به اوج بال افشانی و رمیدن غزال اقبال به دشت بی نشانی، حیرت پرست مرآت رویداد زمانه نیرنگ آشیانه گردیده هر قدر سعی موفور و

تلاش مافوق طاقت به عرصه ظهور آوردند، در دارالامان طهران بر روی امید ایشان مفتوح نگشت. آخر کار اشرف اراذل نهاد، از دنبال آن فوج حرمان اتصال، سایه نزول < 273 b > نکال تمثال نحوست منوال، بر بلده مذکور افکند. پس از وقوع این اتفاق، غریق لجه مایوسی گردید. پیغام اطاعت و انقیاد ساکنان آن ارض فردوس مثال داده درین باب مبالغه بی حدی به عرصه اظهار آورد. (۱۳۱)

از آنجا شاه طهماسب میرزا در کمال پریشانی حالی و در عین بی پروبالی، شکسته رکاب و گسسته عنان قدم به کوهسار آوارگی گذاشته بود. و شاهد پیش آمد احوالش در کتم اختفاء مستور بود و دل‌های خلاق در تردد که آیا انجام کار و ختم رویداد قسمتش به کدام صورت رونمای مرآت اظهار گردد. لاجار اعیان بلده فردوس نشان طهران، نخستین تا چند روز، اقبالی به گفته آن هرزه گو نفرموده آخر مدار مصالحه برین وجه صورت‌پذیر گردید که یکی از بزرگ زادگان آن مکان غیرت آشیان مسند آرای حکومت باشد و وجود افغانه در این مقدمه، معدوم الاظهار و مفقودالاثرا باشد. و به حدی در بی اختیاری قوم افغانه حرف و حکایت در میان آمد که لاعلاج اشرف خر ثانی، میرزا نظام الدین ولد ارشد میرزا جلال را که در عهد شاه سلطان حسین شهید، بیگلربیگی طهران خلد بنیان بود در این ولا به حکومت، باز به جای پدر، پسر را موجب دلخواه ساکنان آن سرزمین مفوض و مباهی گردانید.

و < 274 a > آن عهد چنین مقرر گشت که هرگز قوم افغانه داخل شهر نگردند و به غیر از خطبه و سکه تکالیف دیگر معدوم الاظهار باشد و هرگاه از این عهد و پیمان تجاوز رو نماید، ساکنان آن مقام، سر از اطاعت پیچیده قدم در کوی خودسری و گردنکشی گذارند. (۱۳۲) به این قرار داد مقدمه صلح انفصال پذیرفت و آن خرثانی یعنی اشرف دنی، رایت معاودت به صوب صفاهان مرتفع گردانید.

آفرین بر مردم با وفای درست پیمان طهران که هم بسیاری از متعلقان شاه طهماسب میرزا را که از عدم فرصت، طاقت هم‌عنانی متعذر الوقوع دیده در آن مکان عافیت توأمان منزوی و مختفی بودند مانند جان خویش در کنف حمایت و در آغوش اعتقاد،

مصون از ستم پیشه‌گی اعداء و محفوظ از آفات دراز دستی خصمان داشته. سربازی پای همت را همسر سد سکندر ساخته دست جرأت از آستین ستیز برآورده به یک رویی، رونمای معرکه قتال گشتند. و مطلق زبونی و بی حسی‌گری را راه به دل ندادند. باز کمیت قلم صداقت رقم عطف عنان بصوب سرگذشت شاه طهماسب میرزا خورشید لوا می‌نماید.

[ذکر احوال شاه طهماسب و تسخیر اصفهان]

گویندگان این اخبار راستی اظهار و تماشائیان این ماجرای تایید کردار به این رنگ، چمن‌پیرای بهارستان تقریراند که بعد از گل افشانی خود ملکان <274 b> سیستان در ارض مقدس، پادشاه توفیق سپاه به اعتضاد سپه سالار نامدار یعنی نادر قلی بیگ افشار، المخاطب به عالیجاه طهماسب قلیخان اقبال دستگاه، در فکر یورش عراق صواب اندیش مشورت گردیده در سنه هزار و یک صد و چهل هجری^(۱۳۳) نواب اشرف اعلی مطابق رای عالم آرای عدوبند کشورگشای، سپه سالار قورچی باشی به هم‌عنانی شش هزار سوار رستم کردار اسفندیار شعار از مشهد مقدس، موجب اشاره امام ذوی الاحترام علیه السلام علم ظفر پرچم را به تسخیر صفاهان و استیصال اعدای این خاندان آفتاب رفعت و کوس نصرت صدا را رعد خروش، جهت گوش آشوبی خصمان برگشته بخت گردانید از آن جا که آن شش هزار جوان بهادر که حکم سته ضروریه داشتند و جهت تسخیر شش جهت آفاق به یک دلی رایت جهانگری را آفتاب رفعت ساخته روی توجه به صوب منزل مقصود آوردند.

از اتفاقات روزگار نیرنگ پرداز شعبده باز، اشرف دون نسب از عزم جزم پادشاه سکندر اقبال سلیمان اجلال، اطلاع کلی پذیرفته با رفیقان قدیم و جدید در کمال ابهت [و] استقلال، قدم سبقت به میدان استقبال گذاشت. از قضای سبحانی و تقدیرات یزدانی در بلده مورچه خوار،^(۱۳۴) اتفاق صف آرابی و کوب افروزی تیغ آسمان <275 a> رنگ، جلوه فرمای میدان اظهار گشت.

از آنجا که تأییدات خالق بنده نواز و کریم کار ساز، شامل حال وارث ملک بود افواج حق بر جنود نامعدود باطل، غالب گردیده بعد از قتال قیامت اتصال و جنگ فنا آهنگ جهان آشوب، علم فتح و ظفر را فلک ارتفاع گردانید. و درین کارزار محشر آشکار، شاهد نصرت و فیروزی از آئینه شمشیر سپه سالار عالیجاه طهماسب قلیخان ظفر دستگاه، رونمای دیده اهل آفاق گشت و خرمن هستی اعدای قوی بازو به دولت برق افروزی تیغ شعله کردارش سوخته بر باد فنا رفت. اگر چه عساکر افاغنه، مافوق طاقت دست به دامان پایداری زده، دل از حکومت و فرمانروایی هشت ساله به یکبار بر نمی داشتند، سپه سالار شجاعت شعار، آخر کار به فروغ تیغ سهیل آسان، ولد الزنایانرا مانند کرم شبتاب معدوم الاظهار گردانید. چنانچه افاغنه به هم عنانی اشرف ارادل نژاد، خایب و خاسر تن به فرار در داده و سر به بیابان هزیمت زده رو به جانب صفاهان آوردند. قطعه:

غصه هم زانو، ألم هم خواب و کلفت هم نشین مرگ در پس، آرزو در پیش و حسرت در کنار
 پادشاه اهل در دم، خوش به حشمت می روم فتنه پیشاپیش و محنت در یمین، غم در یسار
 سپه سالار عالیجاه و پادشاه افلاک بارگاه به دنبال آن خیل شغال برگشته اقبال، فرس تاز میدان < 275 b > تکامیسی گردیده طابق النعل بالنعل خود را بر سر آن سرگشته صحرای ادبار و آواره دیار ناکامی رسانیدند. از وقوع این اتفاق، اشرف به معه تمامی رفیقان حاضر الوقت آن ساعت از عدم فرصت و ممانعت مردم شهر که ابواب دخول و خروج را تمامی مسدود و مقفل ساخته مستعد حرب و پیکار گشته و بر هر دروازه حشر انبوهی به مدافعت، تیغ آخته و سنان جدال برافراخته بودند و روز انتقام به شام رسیده، لاچار مایوس از دولت فرماندهی و محروم از لذت سلطنت و حکومت، به صد حسرت از بیرون شهر گذشته با یک جهان ناکامی و عالم عالم حرمان، پای نکبت فرسای را به راه شیراز، بابر و باد هم پرواز نمود. و به حدی در قطع طریق و طی منازل، مسارعت و استعجال را کار می فرمود که در هیچ مکانی به راحت یک نفس نمی آسود. و طرف ثانی از راهنمایی اقبال و قلاوزی بخت شهریار نامدار، مطابق اقتضای وقت خود به دولت و

اقبال در دارالسلطنت صفاهان، جلوس فرمای سریر اقامت گردید. (۱۳۵) و سپه سالار خاقان وقار قیصر اقتدار، علم آفتاب پرچم را به استیصال اعدای ظلمت سیما برافراشته دست به گریبان طریق تعاقب پیمود.

از فتنه‌پردازی روزگار و آشوب افکنی زمانه، افواج افغانه شیراز از این خبر قیامت ثمر با جمعیت کامل، سبقت < 276 a > اندیش گشته، چند فرسخ راه پیشتر از مقر اقامت خویش، آیت امداد و علم اعتضاد اشرف اراذل نژاد بر افراشته تقویت افزای خاطر ضعیف اهل فرار گردیدند. افغانه شکسته حال از ملاقات لشکر شیراز که در کمال جمعیت احوال، جلوه فرمای عرصه امداد گشتند، از طلوع نیر اقبال تصور کرده در همان مکان پای ثبات افشوده دست به تیغ آزمایی بلند گردانید[ند] و از مقابل، سپه سالار نامدار مؤید به تأیید کردگار بی خوف و هراس صف آرای نبرد گردید. (۱۳۶)

به تحقیق پیوسته که در آن روز که صبح نوروز دولت و اقبال سلاطین صفویه بود و شام نکبت و ادبار افغانه مراعنه، اشرف برگشته بخت تیره اقبال، به ذات خویش تنها و یکه، کارفرمای جرأتی گردید که هرگز از رستم و افراسیاب صف آرای عرصه اظهار نگشته. مفصل این مجمل آنکه در لشکر ظفر اثر سپه سالار عالیجاه طهماسب قلیخان پادشاه دستگاه، توپی بود که به یک سر دادن، عالمی را بی دست و پا ساخته، دود اندود کانون فنا می‌گردانید. به مجرد آنکه فتیله بر ماشه گذاشته می‌خواست که آتش به خزانه توپ بهر ویرانی اعداء در زند که از اتفاقات وقت، نگاه اشرف لعین شعله افروز آتشکده تشخیص صورت حال گشت. بلا تأمل و تفکر توسن زیر[ران] را برق تاز جولان گردانیده پیشتر از تیر نظر، خود را به سر وقت آن < 276 b > توپ انداز رسانیده شمشیری که در کمر داشت بر آورده نوعی بر سرش زد که تا کمر دوپاره ساخته به همان چستی و چالاکی عنان معاودت برتافته در صف خویش، جلوه فرمای میدان ظهار گشت. از این اتفاق حیرت اشتقاق، هر دو لشکر، انگشت تعجب به دندان گزیده تحسین بلیغ و آفرین بسیار در حق آن باطل اندیش زبان زد اظهار گردانیدند.

از آنجا که طالع برگشته بود و اقبال به مخالفت باز آمده، از این حرکت مذبوحی،

استقامتی در احوالش رونداد و از این طپش بسملی^(۱۳۷) تسکین خاطری حاصل نشد. لاعلاج با هزاران درد و اندوه سه طلاق به این عروس نامشروع ممالک عراق داده پای ندامت و ناکامی به صد مایوسی به جانب حصار قندهار که مقام اقامت قدیم بود گذاشت. و از قطع کوه و بیابان عرض راه و طی منازل و موفوره مابین، روزی که قدم مرگ توأم در بلده فراه من اعمال سیستان که بر چهار منزلی حصار قندهار آباد است گذاشت، از قضای ایزدی غلامی از جانب حسین خان بنی عم اشرف و محمود مردود که مطابق وارثت در آن زمان حکومت قلعه قندهار داشت و در فراه به نیابت آقای خویش مسند نشین دارالامارت بود، نخست از نزول موکب اشرفی سکه بندگی را در ضرابخانه حسن خدمت، نوعی کامل عیار وانمود که خیال غش درم مخالفت و توهم قلبیت دینار دغل از خزانه <277 a> دلش معدوم الاظهار گشت.

و هنگام شب با وجود عدم اطلاع مالک خویش و بی مصلحت دید آقای خود، از راه خودسری، سرپر سودای سروری اشرف را از تن سریر پیرا جدا ساخته به مجرد طالع شدن طلیعه جنود سحر به خدمت حسین خان به حصار قندهار ارسال داشت. از وقوع این اتفاق غیبی حسین خان از تشویش ستم شریکی اشرف اراذل صفات، وارسته در کمال سرور و ابتهاج سرمذکور را به پایه سریر آسمان نظیر شاهی به صوب اصفهان فرستاد.^(۱۳۸)

و سپاه سالار صاحب اختیار سلاطین شعار بعد از انتظام ممالک عراق و فارس علم هزیمت تسخیر بلاد هرات^(۱۳۹) که پای تخت تمامی ملک خراسان است [و] از اوضاع روزگار و مخالفت آهنگی قانون زمانه در آن ایام متعلق به گروه ابدالی بود برافراخت. و هنگامی که قوم ابدالی بعد از وقوع نبردهای فراوان و حربهای بی پایان در خود طاقت مقاومت و نیروی مدافعت را معدوم الاظهار و مفقود الوقوع دید، رو از صف آراییی برتافته قدم به درون حصار گذاشت و ابواب مخارج و مداخل را نوعی مسدود و مستحکم گردانید که مزیدی بر آن متصور نبود. چنانچه هر روزی از طرفین محشر آرای عرصه قتال و هنگامه پیرای معرکه جدال می‌گشتند. و بسیار از جوانان شجاعت شعار

نقد جان را نثار جرأت و قربان همت مردانه می نمودند. و رفته رفته کار < 277 b > به جایی کشید که چندین هزار کس از رجال و نسوان از فقدان نان جان دادند و مابقی به غیر از اطاعت و فرمان پذیری چاره کار ندانسته به افتتاح ابواب پرداختند و فرس عجز و نیاز را در صحرای بیچارگی تاختند.

از حصول مفتوحی هرات، سپه سالار قیصر شکار پیر محمد خان نام امیر را به حکومت دارالسلطنه هرات مفوض و منصوب ساخته عنان معاودت جهت اطفای نایره ملتهد افواج روم که در آن ایام با حشر انبوهی آتش بیداد در خرمن هستی خلاق تبریز و آذربایجان زده بودند به صوب ممالک عراق از خراسان معطوف گردانید.^(۱۴۰) و هنگامی که سایه نزول بر بلده دارالسلطنه اصفهان...»^(۱۴۱) < 278a >

تعلیقات

۱- به نظر می‌آید محمد شفیع در نسب صفویان تردید نداشته است که می‌نویسد شیخ صفی «فرزند رشید حضرت نبی و ولی بود بلا تصنع و تکلف» این اشاره طهرانی، از دید او نشانه سیادت خاندان صفوی است که در حال حاضر از زمینه‌های پژوهشی به شمار می‌رود که هنوز زوایایی از آن به درستی مورد پژوهش قرار نگرفته است. احمد کسروی از نخستین پژوهشگرانی است که به این موضوع توجه کرد. اما کسروی بیشتر کوشیده است تا با اثبات کرد و سنی بودن شیخ صفی، سیادت صفویان را رد کند: احمد کسروی. شیخ صفی و تبارش. جارقلم. تهران ۱۳۵۵.

کسروی با بررسی متن صفوة الصفا و سلسله النسب صفویه و دیگر منابع، می‌نویسد که «از شیخ صفی تا شاه اسماعیل که دویست سال کمابیش گذشته در خانواده‌ی صفوی سه دگرگونی رخ داده:

۱. شیخ سید سنی بوده و نبیرگان او سید شده‌اند.
 ۲. شیخ صفی سنی می‌بوده و نبیره او شاه اسمعیل شیعی سنی کش در آمده.
 ۳. شیخ فارسی زبان می‌بود، و بازماندگان او ترکی را پذیرفته‌اند.»
- (همان کتاب. ص ۴.)

افزون بر کسروی، محققان بعدی هم در این باره نظراتی ابراز کرده‌اند، چکیده همه این نظرات این است که، اشاره بر ذریه علوی بودن شیخ صفی و اینکه وی یک تن سید بوده، از کارهای مورخان بعدی صفوی است که شاهان صفوی در تلاششان برای تحکیم قدرت خود در ایران، به مورخین درباری خود دستور دادند تا یک چنین ادعاهایی را در تألیفاتشان بگنجانند: (میشل مزاولی. پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند، چاپ یکم، نشر گستره. تهران ۱۳۶۳، ص ۱۲۲). معمولاً پژوهشگران بیشترین تغییرات در شجره نامه صفویه را در بازنویسی متن صفوة الصفا اثر ابن بزاز می‌دانند. چنین ادعا می‌شود که در این متن دستبردگیهای زیاد صورت گرفته تا منشأ خاندان صفویه به سیادت مرتبط شود. در عین حال در شجرة النسب یا سلسلة النسب صفویه نیز به همین قصد تغییراتی صورت گرفت.

به نظر می‌آید در این باره هنوز جای پژوهشی همه جانبه خالی است. زیرا شواهدی وجود دارد که حتی شروانشاه خلیل الله، به جنید جد اسماعیل طی نامه‌ای که به او نوشت وی را در زمره سادات بر شمرد و سلطان عثمانی، بایزید دوم درباره شیخ حیدر از القابی استفاده کرد که فقط مخصوص خاندان حضرت علی (ع) بوده است: (ه. ر. رویمر «برآمدن صفویان» در: تاریخ ایران دوره صفویان. پژوهش چاپ دانشگاه کمبریج. ترجمه یعقوب آژند، چاپ یکم، جامی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۷). رویمر با استناد به نوشته زکی ولیدی طغان می‌گوید: «طغان در گفته شیخ صفی که «در نسبت ما سیادت است» که حتی در قدیمترین نسخ هم آمده و لذا نمی‌تواند از افزوده‌های دوره صفوی باشد، تردید کرده است. اما طغان این نکته را فراموش کرده که این عبارت دقیقاً با گرایش یک نفر سنی مطابقت می‌کند چون در عین حال که از اعقاب علی است، نمی‌خواهد از این نظر جلب توجه کند. با این وجود طغان این امکان را پیش می‌کشد که صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی در سفری به حج مدعی شد که شریف مکه است و این نکته حاکی از ذریه او از خاندان علی می‌تواند باشد. بر این اساس نمی‌توان مذهب بر حق اسماعیل را انکار کرد چنانچه طغان کرده

است.» (همان کتاب، همانجا).

۲- گزارش طهرانی درباره زندگی شیخ صفی الدین چنانکه پیداست تنها در چند جمله خلاصه شده است، ضمن اینکه باید اشاره کرد که این گزارش به ویژه در بخش مربوط به زندگی او ظاهراً گویای واقعیت تاریخی زندگی شیخ صفی الدین نیست. روایتی که از سوی طهرانی درباره چگونگی سرپناه شیخ صفی الدین ارائه شده، در هیچ یک از منابع همزمان او، حتی صفوة الصفا دیده نمی شود و به نظر می آید طهرانی در این باره دچار گزاره گویی شده است.

شیخ صفی الدین پس از استقرار در اردبیل، خانقاهی پر رونق ایجاد کرد و این خانقاه طی سده هشتم هجری قمری به بعد هم در حیات او و به ویژه در دوره شیخ صدرالدین گسترش و رونق چشمگیری یافت. درباره این خانقاه و زندگی شیخ صفی نگاه کنید به: ابن بزاز اردبیلی، صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ یکم، ناشر مولف، تبریز، ۱۳۷۳.

۳- بنابر منابع، شیخ صفی الدین در ۷۳۵ ق، درگذشت، صفوة الصفا پس از گزارش آخرین سالهای حیات شیخ صفی می نویسد: «و چون از مدّت حیات ظاهری شیخ قدس سرّه چند روزی معدود باقی بود وصیت فرمود که: مراسم تربیت سجاده که اطراف گیر خطه اسلام است با شیخ صدرالملة و الدین اذام الله برکته علی المسلمین، مفوض است و محافظت سفره فقرا و خدمت ضعفا می باید که کما ینبغی قایم باشد و همگنان از خطه سنت انبیاء و دایره سیرت اولیا باید که تخطی ننمایند و تجهیز قدس سرّه، سید جمال الدین بکند و از آداب و سنن غسل آنچه وظیفه است مرتب و مرعی دارند... تا روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنه خمس و ثلثین و سبعمائة [۷۳۵ ق / ۱۳۳۴ م]. بعد از نماز صبح چون نسیم وصال شنید، حجاب ظاهری بر اجفان مبارک در کشید و بصرجان و منظر جنان به مشاهده جانان برگشاد.» (ص ۹۸۳-۹۸۲).

۴- شیخ صدرالدین بنابر وصیت شیخ صفی، جانشین او در امر ارشاد مریدان طریقت صفوی شد. (صفوة الصفا، ص ۹۸۲) از دیدگاهی این نکته در خور توجه است که در

طریقت صفوی مبنای جانشینی، اختصاص آن به اعضای خانواده شیخ صفی است. بنا بر گزارش همان کتاب، شیخ صدرالدین به هنگام شدت بیماری و سپس درگذشت شیخ صفی در اردبیل حاضر نبود: «و در این وقت شیخ صدرالدین را، ادام الله برکته، سفری اضطراری - نه اختیاری - به سلطانیه واقع شد... و بعد از این [شیخ صفی] در غلوای مرض همیشه نام صدرالدین می‌گفت و فراموش نکرد.» (همان کتاب، ص ۹۸۱ - ۹۸۰)

۵. رویداد دیدار تیمور با شیخ صفوی از موضوعات مبهم مربوط به این دوران است. شگفت این است که در متن تزوکات تیموری که طهرانی می‌نویسد تیمور چند بار به دیدار خود با شیخ صدرالدین اشاره کرده، هیچ نامی از این شیخ صفوی برده نشده است (نگاه کنید به: تزوکات تیموری. تحریر ابوطالب حسینی تربتی به فارسی، کتابفروشی اسدی، تهران ۱۳۴۲) منابع همزمان خود تیمور نیز این رویداد را گزارش نکرده‌اند. شرف الدین علی یزدی در جایی که به گذر تیمور از اردبیل در آخرین سالهای عمر او اشاره می‌کند فقط می‌گوید که تیمور در مسیر خویش به اردبیل رسید و از آنجا گذشت (شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد دوم، به کوشش محمد عباسی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶، ص ۴۰۵)

در منابع مربوط به مبادی صفویان نیز این گزارش نیامده است، به نظر می‌رسد برای نخستین بار موضوع این ملاقات در اواخر قرن دهم هجری قمری به متون صفوی وارد شده است. قاضی احمد قمی در بیان شرح حال شیوخ صفوی، هنگامی که به زندگانی شیخ صدرالدین می‌پردازد به کوتاهی می‌نویسد که: «منقولست که در حینی که امیر تیمور گورکان از بلاد روم و آن مرز و بوم مراجعت نمود، در اردبیل به زیارت مرقد اطهر و مضجع مطهر سلطان شیخ صفی الدین مشرف شده به مجلس سلطان شیخ صدرالدین رسیدند، بعد از شرف مجالست از آن حضرت استدعا فرمودند که از من چیزی طلب فرمائید. آن حضرت فرمودند که جمعی از اسیران را که از روم همراه آورده محبوس داری، به من ببخش. امیر تیمور حسب الامر آن

حضرت، آن جماعت را بدیشان بخشید و از آن تاریخ آن طوایف در روم مریدان خاندان عظیم الشان و دودمان خلافت مکان اند» (قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی قمی. خلاصة التواریخ، جلد یکم، به کوشش احسان اشراقی. چاپ یکم. انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹، صص ۳۲-۳۱)

چند سال پس از قاضی احمد قمی، اسکندر بیگ منشی همین گزارش را مفصلتر و با ذکر نام خواجه علی، پسر و جانشین شیخ صدرالدین به عنوان شیخی که تیمور با او ملاقات کرد، آورده است. گزارش اسکندر بیگ مشروحتر و به صورت یک واقعه همه جانبه ارائه شده است. او می نویسد که «گویند سلطان خواجه علی را سه مرتبه به صورت نوعی و مثالی با امیر کبیر صاحب قران، امیر تیمور گورکان اتفاق ملاقات افتاد» او پس از ذکر هر سه بار ملاقات، به نکته مهمی نیز اشاره می کند و می نویسد: «بین الجمهور چنین مشهور است که امیر تیمور را با حضرت سلطان صدرالدین موسی اتفاق ملاقات افتاد و مقدمات مذکور از او ظهور یافت، اما اصح آنست که سلطان خواجه علی بود اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده اما از غایت شهرت و تواتر افواه دانسته به تحریر آن پرداخت» (اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مجلد یکم، به کوشش ایرج افشار، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۰، چاپ دوم، ص ۱۶)

احتمالاً منشی، به متن خلاصة التواریخ دسترسی نداشته است که می گوید این گزارش را در کتب مربوط به صفویان ندیده است. اما این اشاره او نیز قابل توجه است که به هر روی در متون مورد استفاده او اشاره ای به این رویداد وجود نداشته است. گویا در قرن یازدهم هجری قمری داستان این دیدار به صورت یک روایت رسمی در تاریخ نگاریهای صفویه نقل می شده است و احتمالاً درج آن در متون، ناظر به اهداف خاص سیاسی نیز بوده است. از همین رو است که در سلسلة النسب صفویه این گزارش بسیار مشروحتر از آنچه اسکندر بیگ آن را نقل کرده، گزارش شده است.

در این متن که در سال ۱۰۵۹ ه. ق. در روزگار فرمانروایی شاه عباس دوم (۱۰۷۷-۱۰۵۲) تالیف شده شیخی که با تیمور دیدار داشته، خواجه علی صفوی است. مضمون اصلی گزارش همان روایت اسکندر بیگ است که بدان شاخ و برگ داده شده است و حتی موضوع خوراندن جام زهر به خواجه علی به دستور تیمور نیز بدان افزوده شده است (شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده زاهدی. سلسله النسب صفویه، به اهتمام حسین کاظم زاده ایرانشهر، اقبال، تهران ۱۳۵۶) همچنین درباره این موضوع نگاه کنید به: محمد یوسف واله اصفهانی، خلد برین، چاپ یکم، به کوشش میرهاشم محدث، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۷۲. صص ۴۳-۴۵، منبع گزارش واله، تاریخ عالم آرای عباسی است. نیز نگاه کنید به: میشل مزای، پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند، چاپ یکم، نشر گستره، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۷۸.

والتر هینتس در تشکیل دولت ملی در ایران (ترجمه کیکاوس جهاننداری، چاپ دوم، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۵) می‌نویسد: «هنگامی که تیمور لنگ در سال ۱۴۰۲ (= ۵ - ۸۰۴ ه. ق.) از لشکرکشی پیروزمندانه خود در آسیای صغیر و جنگ با بایزید سلطان عثمانی بازگشت، در اردبیل به زاویه خواجه علی رفت و او را ملاقات کرد» آنچه در نوشته طهرانی به صورت ناقص به صورت «درین باب» آمده اشاره به این مطلب است که گفته شده که تیمور از خواجه علی به اصرار خواست تا چیزی از او بخواهد و خواجه علی از او آزادی اسرا را درخواست کرد.

بنابراین قول طهرانی درباره دیدار تیمور و شیخ صدرالدین درست نیست زیرا شیخ صدرالدین در سال ۷۹۳ قمری درگذشت و این رویداد مربوط به سال ۸۰۶ قمری است. از سوی دیگر گمان من این است که اصل رویداد نیز احتمالاً بر ساخته مورخان عهد صفوی است.

۶- تیمور احتمالاً در جهت توسعه سیاست ارضی خویش در مناطق غربی، سرانجام به نبرد با سلطان بایزید پرداخت. این نبرد احتمالاً در ۲۷ ذوالحجه سال ۸۰۴ ق / ۲۸

ژوئیه ۱۴۰۲ م صورت گرفته است. گرچه عثمانیان در جنگ دلاورانہ ایستادگی کردند اما در پایان شکست خوردند و بایزید در تلاش برای فرار، از اسب افتاد و اسیر شد. پس از آن بایزید به صورت اسیر اما به عنوان ملازم تیمور باقی ماند و سرانجام در ۱۳ شعبان ۸۰۵ / ۸ مارس ۱۴۰۳ در آق شهر درگذشت. نبرد تیمور با بایزید به دلیل اینکه در منطقه چوبوق اواسی - دشتی در شمال انگوریه در جای آنکارای امروزی روی داد، به نبرد انگوریه شهرت یافته است: هر.رویمر. تاریخ ایران دوره تیموریان. ترجمه یعقوب آژند. چاپ یکم، جامی، تهران، ۱۳۷۹، صص ۸۶-۸۹.

۷- نظر طهرانی درباره منشأ قزلباشان دقیق نیست. اگر این گزارش که تیمور اسیرانی را به اردبیل آورد و سپس آنان به درخواست شیخ خانقاه اردبیل آزاد شدند، درست باشد، آنان در واقع بخشی از قبایل آناتولی بودند که پس از آن به عنوان بدنه اصلی سپاه صفویان درآمدند و شهرت قزلباش داشتند. منشأ این قبایل ترکی آناتولی را فاروق سومر به خوبی در پژوهشی خویش بررسی کرده است: نگاه کنید به: فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، مترجمین احسان اشراقی و محمد تقی امامی، چاپ یکم، نشر گستره، تهران، ۱۳۷۱، گرچه هم دیدگاههای فاروق سومر درباره نقش ترکان آناتولی در تشکیل دولت صفوی جای نقد و بررسی و هم احتمالاً ترجمه این اثر نیاز به بازبینی دارد.

درباره این گروه از اسیران، اسکندر بیگ منشی ضمن آوردن متن خبر، می نویسد: «اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده، اما از غایت شهرت و تواتر افواه دانسته به تحریر آن پرداخت.» عالم آرای عباسی. جلد یکم، ص ۱۶. پژوهشگران این اسیران را که به روملو شهرت یافته اند، معمولاً طایفه ای از طوایف قزلباشان می دانند. (مقدمه عبدالحسین نوایی بر. احسن التواریخ، ص ۱۵) اما به نظر نمی آید که آنان طایفه ای مشخص بوده باشند و شاید سخن فیروز منصوری درست باشد آنجا که می نویسد: «در آناتولی قبیله و طایفه ای به نام روملو، شاملو، موصللو وجود نداشت، مریدانی که از استان روم به خانقاه آمده

بودند، آنان را روملو نامیدند.» فیروز منصوری، مطالعاتی درباره تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان، چاپ یکم، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، ۱۳۷۹، ص ۵۷. قابل توجه است که فاروق سومر روملوها را یک قبیله می‌داند و می‌نویسد که آنان: «ابتدا از اهالی قزلباش دهات قویول حصار (قویلا حصار) و قراحصار (شبین) بخش سیواس و سایر مناطق وابسته به آن و همچنین توقات و آماسیه تشکیل شده بودند.» وی سپس توضیح می‌دهد که ولایت شبین، قراحصار، سیواس، توقات و مناطق متشکل از ولایات آماسیه، در تشکیلات اداری عثمانی «ایالت روم» نامیده می‌شدند. برای متمایز کردن این مناطق از سایر قسمتهای آناتولی که غالباً به ایالت روم مشهور بود، این نواحی را «روم صغری» نیز می‌نامیدند. نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی. ص ۵۵.

۸- شیخ صدرالدین در سال ۷۹۴ ق درگذشت: سلسله‌النسب صفویه، ص ۳۹. در دوران ریاست او بر طریقت صفوی، خانقاه اردبیل نه تنها همچنان پر رونق و پر اهمیت ماند که حتی این رونق افزایش یافت. گرچه برای مدتی طریقت صفوی دچار دشواریهایی نیز شد و اشاره شده است که خود شیخ صدرالدین نیز مدتی را به صورتی محترمانه بازداشت شد: «و از جمله وقایع زمان او واقعه ملک اشرف است که پادشاه ایران بود و به ظلم و ستم مشهور و معروف، با شیخ سوء مزاج به هم رسانید. به لطایف حیل آمیز شیخ را به تبریز طلب داشت و قریب مدت سه ماه در عمارت رشیدیه بازداشت و ابواب تردد را مسدود ساخت.» (همان کتاب، صص ۴۲-۴۱) قمی می‌نویسد که او را در تبریز نگاهداشت و «رخصت معاودت نداد»: خلاصه التواریخ، جلد ۱، ص ۲۵.

۹- بنابر گزارش سلسله‌النسب، پس از شیخ صدرالدین، به وصیت خود او سلطان خواجه علی فرزند وی «خلیفه و نایب مناب» او شد. (ص ۴۵) این بخش از گزارش طهرانی درباره جانشین شیخ صدرالدین درست نیست. به نظر می‌رسد او همین جانشین صدرالدین یعنی خواجه علی را با شیخ جنید که فرزند شیخ ابراهیم بود، یکی دانسته

است که او را داماد اوزون حسن معرفی می‌کند. در این قسمت، طهرانی به عمد یا از سر ناآگاهی نام چند شیخ صفوی را از قلم انداخته است که سلطان خواجه علی و شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه بودند. از سوی دیگر به نظر می‌رسد او خواجه علی را همان کسی می‌داند که با خواهر اوزون حسن ازدواج کرد.

۱۰- دوران ریاست شیخ حیدر بر طریقت صفوی معمولاً به عنوان نقطه عطفی در تاریخ خاندان صفوی در نظر گرفته می‌شود. حیدر (مرگ ۱۹۳)، سلسله‌النسب صفویه، ص ۶۸) دختر زاده اوزون حسن آق قویونلو و فرزند شیخ جنید بود. پس از مرگ او در سن بیست سالگی، اعضای خانواده او مدتی در شیراز محبوس بودند و پس از رهایی از حبس، اسماعیل به گیلان رفت و مقدمات خروج بر آق قویونلوها را فراهم آورد.

۱۱- شاه اسماعیل هنگامی که تکاپوی خویش را برای کسب قدرت آغاز کرد، در قلعه‌ای محبوس نبود بلکه در گیلان و نزد کارکیا میرزا علی بود و سرانجام در ۹۰۵ قمری به عزم مقابله با سلطان آق قویونلو از پناهگاه خویش بیرون آمد. چنین به نظر می‌رسد که طهرانی این موضوع را با دوران زندانی بودن خانواده شیخ حیدر در استخر که چهار سال به درازا کشید، درهم آمیخته است.

۱۲- روملو فرزندان سلطان حسین میرزا را بیست و پنج تن ذکر کرده که از این شمار، چهارده نفر فرزند پسر و یازده نفر دختر بودند: احسن التواریخ، ص ۱۱۹.

۱۳- اشاره طهرانی به ماوراءالنهر به عنوان توران در خور توجه است. در سده‌ی دوازدهم قمری که او این کتاب را نوشت، ظاهراً توران مترادف ماوراءالنهر به کار می‌رفت و منظور سرزمین زندگی ترکان و ازبکان بود. اما در واقع توران هیچ پیوندی با ترک و ترکان ندارد. حتی افراسیاب نیز ترک نبود، تورانی یعنی از خاندان تور و فرزند فریدون بود که خاندانی ایرانی بودند. بعدها در جابجائیهای جمعیتی ناشی از یورشها و مهاجرتها، رفته رفته ماوراءالنهر مسکن قبایل ترکی و مغولی گشت. برای یک بررسی در این باره نگاه کنید به: حسین شهیدی مازندرانی، مرزهای ایران و توران بر

بنیاد شاهنامه فردوسی، چاپ یکم، نشر بلخ، تهران، ۱۳۷۶.

۱۴- قزوینی درباره فرزندانش سلطان حسین میرزا می‌نویسد که «از پسران او چهارده کس را نام یافته‌ام» که اولین آنها بدیع الزمان بود. بدیع الزمان پس از آنکه یک سال به مشارکت برادرش سلطان حسین میرزا سلطنت کرد، در محرم سال ۹۱۳ ه.ق. شاهی بیک خان به خراسان حمله کرد و او را شکست داد. او مدتی در هرات و قندهار آواره بود. سپس از راه ترشیز نزد شاه اسماعیل آمد. شاه صفوی او را در شب غازان تبریز منزل داد «و هر روز یک هزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند. مدت هفت سال در تبریز بودند و در سنه ۹۲۰ که سلیم پادشاه روم به تبریز آمد او را همراه خود به روم برد و او در روم وفات یافت» یحیی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ، چاپ یکم، انتشارات بنیاد و گویا، بی‌جا، بی‌تا، ص ۴۲-۳۴۱.

۱۵- پس از درگذشت سلطان حسین میرزا (۹۱۱ق) میانه بزرگان دولت تیموری بر سر جانشینی او اختلافی پدید آمد. گروهی می‌خواستند «بدیع الزمان میرزا را مستقلاً پادشاه گردانند و بعضی گفتند که در سکه و خطبه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا صورت مخالفت روی ننماید.» سرانجام خطبه سلطنت مشترکاً به نام هر دو خوانده شد و همین امر سبب شد تا دیگر شاهزادگان از آن دو اطاعت نکنند «پس هر یک در مملکتی که متصرف بودند خطبه به نام خود خواندند.» احسن التواریخ، صص ۱۲۰-۱۱۹، همین امر به پریشانی بیشتر تیموریان انجامید و زمینه را برای چیرگی شییبانی خان بر آنها آماده کرد.

۱۶- نوبت نوازی رسم نقاره زدن بر در سرای پادشاهان بود و یا برای اعلام اخبار مهم و فتوحات فرمانروا. در اینجا چهار نوبت نوازی کنایه از اظهار سلطنت و پادشاهی از سوی محمد خان شییبانی است که شاید به رسم چهاریار نیز مربوط باشد.

۱۷- ظاهراً اشاره طهرانی به نامه‌ای است که شاه اسماعیل آن را به شیخ زاده لاهیجی داد تا به رسم سفارت نزد محمد خان شییبانی رفته و بدو تسلیم کند. لحن این نامه مؤدبانه است و طی آن شاه اسماعیل محمدخان شییبانی را به آرامش دعوت کرده و ضمناً

حقانیت خویش در امر سلطنت را اظهار داشته بود. متن نامه را قمی آورده است: نگاه کنید به: خلاصه التواریخ، جلد ۱، صص ۱۰۸-۱۰۲. همچنین نگاه کنید به: عبدالحسین نوایی، شاه اسمعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی، چاپ دوم، انتشارات ارغوان، تهران، ۱۳۶۸، صص ۴۳-۵۲، که این نامه به عنوان «نامه شاه اسمعیل به یکی از سلاطین» درج گردیده و استاد نوایی توضیحی بدین صورت درباره آن آورده‌اند: «عنوان در نسخ: «صورت مکتوبی که شاه اسمعیل ماضی صفوی طاب ثراه به یکی از سلاطین نوشته» بنابر این گیرنده این نامه روشن نیست ولی از اشاراتی که به مرقد معطر حضرت رضا در مشهد شده، گمان می‌رود که این نامه به سلطان حسین بایقرا آخرین فرد خاندان تیموری و فرمانروای خراسان نوشته شده باشد.» همان کتاب، ص ۴۳، روشن است که به تصریح خلاصه التواریخ، گیرنده نامه محمد خان شیبانی بوده است.

۱۸- برای پاسخ شیبک خان به نامه شاه اسمعیل نگاه کنید به: نوایی، شاه اسمعیل صفوی، صص ۸۱-۸۴.

۱۹- همان کَشکول درویشان. با توجه به تعبیر عمومی کَشکول که معمولاً وسیله‌ای بود که درویشان آنچه از دیگران بدانان می‌رسید در آن می‌گذاشتند، شاهی بیک خان به این وسیله قصد تحقیر شاه اسماعیل را داشت، کشتی چوبین یعنی کاسه گدائی.

۲۰- متن: سکه. روشن است که خطبه می‌خوانند و سکه می‌زنند.

۲۱- اگر منظور طهرانی نامه‌ای باشد که شیبک خان در سال ۹۱۶ به اسمعیل نوشت، متن آن ضمن اینکه مؤدبانه نیست، اما چنین مطالبی را در بر ندارد. حسن بیک روملو متن نامه‌ای را از شیبک خان نقل می‌کند و می‌نویسد که: «و کتابت بی ادبانه که سوادش این است، ار سال کرده: اسمعیل داروغه به عنایت بلانهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بدانند که تدبیر امور مملکتداری و تسخیر بلاد و تقمیع اعادی و تکثیر افیاض بدایع خیر آسا و رونق بقاع خیرجان افزا، از عهد ازل، فیاض لم یزل به قبضه اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید طاب الله ثراه... تقویت فرموده و سریر... جهانبانی و

خطبه سیاست ما اقدام یافته... دیگر آنکه چون زیارت کعبه معظمه زاده الله تشریفاً به تعظیماً، رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همه مسلمانان، باید که تمامی راههایی که متعلق به راه کعبه معظمه است ساخته و پرداخته نماید که عساکر نصرت مآثر داعیه نموده‌اند که به زیارت مشرف شوند. ساوری و پیشکش طیار نمایند و سکه به القاب همایون مادر ضراب خانه موشح سازند و در مساجد جمعه به القاب جهانگیری ما خطبه ملقب سازند و خود متوجه پایه سریر اعلی شود.» شیبک خان در ادامه شاه اسماعیل را تهدید کرده بود که اگر چنین نکنند، ابتدا فرزندانش و آنگاه خود به تن خویش به نبرد او خواهند آمد. برای متن کامل این نامه، نگاه کنید به: احسن التواریخ، صص ۱۴۸-۱۵۱؛ نوایی، شاه اسمعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی، صص ۷۹-۸۴.

۲۲- متن این نامه در این کتاب آمده است: شاه اسمعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی، صص ۷۷-۷۸، «سابقاً تو به ما نوشته بودی که عزم گزاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته عن قریب جهت امضاء آن عزیمت، متوجه عراق و آذربایجان خواهیم گشت و مادر جواب مرقوم اقلام اهتمام گردانیده بودیم که ما نیز خیال طواف مرقد معطر امام فوق البشر علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء داریم و علی اسرع الحال همت بر توجه آن صوب می‌گماریم و چون وعده توبه وفانرسید ما به مقتضای حدیث روح افزای العهده دین عمل نموده لوای جهانگشای به جانب مشهد مقدس برافراختیم...» طهرانی در نقل مضمون نامه‌ها مطالبی را که احتمالاً شفهاً شنیده آورده است و یا بر متن آنها چیزهایی را افزوده است که در اصل متن دیده نمی‌شود.

۲۳- شاه اسماعیل در سال ۹۱۶ هجری از گشودن دامغان و گرگان به مشهد رفت و از آنجا عازم مرو گردید.

۲۴- جنگ مورچال: مورچل یا سیبه، جنگ خندق. و آن خندقی باشد که در پناه آن جنگ کنند. یا سنگر و خاکی که برای حفظ، لشکر در جلوی آن توده کنند. (میرزا مهدی

خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، به کوشش عبدالله انوار، چاپ یکم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۷۶) مصحح قصص الخاقانی به نقل از بهار عجم آورده است که مورچل عبارت از گودالی بوده که جهت گرفتن قلعه در اطراف آن می‌کنند: ولی قلی شاملو، قصص الخاقانی، به کوشش حسن سادات ناصری، جلد یکم، چاپ یکم، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۵۲.

۲۵- در درگیری میان شاه اسماعیل و شیبانی خان، خان اوزبک در قلعه مرو حصار می‌شده بود و به امید رسیدن نیروی کمکی کمتر به جنگ بیرون می‌آمد، بنابراین شاه صفوی برای بیرون کشیدن او به حيله‌ای متوسل شد. او در روز چهارشنبه ۲۸ شعبان ۹۱۶ هـ از محاصره قلعه مرو دست کشید و چنین شهرت داد که به سبب یورش عثمانیان به آذربایجان خواهد رفت. این حيله موثر افتاد و شیبانی خان پس از آن برای تعقیب سپاهیان صفوی که شتابزده عقب می‌نشستند، از قلعه بیرون آمد، نگاه کنید به: غیاث الدین بن هماد الدین الحسینی، خواند امیر، تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، جلد چهارم، به کوشش جلال همایی، کتابخانه خیام، تهران، ص ۵۱۰-۵۰۹؛ خلاصه‌التواریخ، جلد یکم، ص ۱۱۰؛ احسن التواریخ، ص ۱۵۶.

۲۶- نوشته روملو در این باره نکات دیگری را عرضه می‌کند. او می‌نویسد که پس از آنکه شاه اسماعیل عقب نشست، شیبک خان با فرماندهان خویش به مشورت پرداخت و آنان او را از تعاقب بر حذر داشتند و به او یادآوری کردند که: «کوچ کردن قزلباش از روی فریب است نه از ممر ضعف... مغول خانم که زن شیبک خان بود گفت شما مکرر کتابات تعرض آمیز به خاقان اسکندر شأن فرستاده وی را به جنگ طلب نمودید، او با سپاه مانده رنجور از راه دور به مرو آمده و شما خاک بی ناموسی بر سر خود پاشیده بیرون نرفتید. حالیا صلاح دولت در آن است که رعب و هراس به خاطر راه نداده و بادل قوی به میدان محاربه روید...» احسن التواریخ، ص ۱۵۷.

۲۷- روشن نیست چرا طهرانی محل نبرد اوزبکان و صفویان را کنار هرات می‌داند. شاه

اسمعیل در مرو به جنگ شیبانی خان پرداخت و پس از حيله‌ای که به کار برد، به قریه محمودی که به نوشته روملو از آنجا تا مرو «سه فرسنگ» بود، عقب نشست. همو می‌نویسد که در کنار این قریه نهر محمودی جاری بود (ص ۱۵۶) و سیاه آب نیز در همین محل بود: «روز دیگر امیر بیگ ترکمان را با سیصد سوار بر سر پل نهر محمودی باز داشت، مقرر آنکه چون امیر بیک سپاهی از یک را مشاهده نماید فرار نموده به موکب همایون پیوندد تا مخالفان دلیر شده از سیاه آبی که در آن راه بود بگذرند.» (همان جا) و ادامه می‌دهد که پس از شروع جنگ و هنگامی که شکست بر اوزبکان افتاد «بقية السيف ازبکان نابکار از روی اضطرار خود را به سیاه آب رسانیدند...» (ص ۱۶۰)

۲۸- طهرانی درباره سرنوشت شیبانی خان اطلاعات دیگری عرضه نمی‌کند. برای آگاهی درباره چگونگی کشته شدن او و رویدادهای پس از آن نگاه کنید به: احسن التواریخ، ص ۱۶۱-۱۶۰؛ خلاصة التواریخ، جلد یکم، ص ۱۱۲؛ تاریخ عالم آرای عباسی، جلد یکم، ص ۳۸؛ حیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۱۳.

۲۹- جنگ چالدران در سال ۹۲۰ ه روی داد. بنابراین شاه اسماعیل پس از آن تا هنگام مرگ ده سال دیگر حکومت کرد.

۳۰- نخستین سپهسالاری که نام امیر نجم یافت، امیر نجم رشتی بود که در سال ۹۱۵ ه درگذشت، شاه اسماعیل پس از مرگ او، یار احمد خوزانی اصفهانی را وکیل خود کرد و او را میرنجم ثانی لقب داد.

۳۱- پس از درگذشت ظهیرالدین بابر، موسس سلسله مغولان هند، فرزندش همایون جانشین او شد. اما وی به زودی با قیام شیرخان افغان روبروگشت و بزودی شکست خورد و در عین حال نتوانست حمایت سران محلی را نیز جلب کرده و دوباره برای مقابله با شیرخان سپاهی تدارک کند. بنابراین با تعدادی از ملازمان و همراهان خویش از راه سیستان به شاه تهماسب صفوی پناهنده شد. در ورود او به قلمرو صفویان، شاه تهماسب دستور داد تا قزوین به گرمی از او استقبال شود.

همایون مدتی در قزوین ماند و سپس به سیر و گشت در قلمرو صفویان پرداخت و سرانجام شاه تهماسب لشکری را همراه او کرد و مقدار قابل توجهی نقد در اختیار او گذاشت تا وی را در باز پس‌گیری قدرت در هند یاری کند: امیر محمود خواند میر، ذیل تاریخ حبیب السیر، تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی، به کوشش محمد علی جراحی، چاپ یکم، گستره، تهران ۱۳۷۰، صص ۲۲۰-۲۰۹. همایون سرانجام به کمک سپاهیان ایرانی توانست دوباره دهلی را به دست آورد.

او در ۱۵۵۶ در دهلی درگذشت: برای یک بررسی تحلیلی درباره پناهنده شدن همایون به ایران نگاه کنید به: ریاض الاسلام، تاریخ روابط ایران و هند (در دوره صفویه و افشاریه) ۱۱۵۸-۱۹۱۶ / ۱۷۴۵ - ۱۵۱۰. ترجمه محمد باقر آرام و عباسقلی غفاری فرد. چاپ یکم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۳، صص ۴۹-۸۳.

۳۲- شاه تهماسب، در ۹۸۴ ه.ق. گذشت.

۳۳- مساله سیاست مذهبی شاه اسماعیل دوم هنوز چندان که باید مورد پژوهش جدی قرار نگرفته است. او البته از سوی مخالفانش متهم به تمایل به تسنن شده بود. او در آغاز سلطنت خویش کوشید تا رویه‌های مذهبی عهد شاه تهماسب یکم را تعدیل کند. به همین دلیل حتی بعضی به او گمان تسنن بردند (تاریخ عالم آرای عباسی، جلد یکم صص ۲۱۲-۲۰۸) شاه اسماعیل دوم مخصوصاً با موضوع لعن و تبرا برخورد کرد و به همین دلیل با میر سید حسین مجتهد به مخالفت برخاست. اسکندر بیگ می‌نویسد که او «زبان اعتراض بر علما دراز کرده گفت: حضرات همه روزه مجلس منعقد ساخته به امثال این سخنان شناعت‌آمیز عقیده قزلباشان را به من فاسد می‌گردانند و به شیادی و سالوس پدرم را بازی داده بودند. من از ایشان بازی نمی‌خورم. و سخنان ناشایست نسبت به علما خصوصاً میر سید حسین و استرآبادیان که یقین‌التشیع اند می‌گفت و علیرغم ایشان حکم کرد که رسم تبرا در کوچه‌ها و محلات مسلوب بوده و من بعد تبرائیان ترک آن امر نمایند. می‌گفت مرا با طبقه تبرایی که لعن را سرمایه معاش ساخته‌اند صفایی نیست» همان کتاب. صص ۲۱۴.

شاه اسماعیل دوم در ادامه همین برخوردها، میر سید حسین را از منزلی که در عهد شاه تهماسب به او داده بودند، بیرون کرد و کتابهای او را نیز ضبط کرد. (همان کتاب، ص ۲۱۵، نیز نگاه کنید به: احسن التواریخ، ص ۶۴۷) که می‌گوید شاه اسماعیل دوم «حکم نمود که هیچ کس املاک نخرد و قضاة قباله ننویسند و سیورغال علما و سادات را قطع کرد و اراده داشت که مردم را به مذهب شافعی در آورد». با این همه هیچ شاهدهی مبنی بر این که شاه اسماعیل دوم گرایش سنی داشته است در دست نیست و به نظر می‌رسد مخالفان او که تصمیم گرفته بود با درباریان عهد پدرش تسویه حساب کند، چنین اتهاماتی را برای بدنامی او ساخته بودند.

۳۴- درباره چگونگی مرگ شاه اسماعیل دوم جنابدی به ذکر چند دلیل پرداخته است: ۱- این رویداد نتیجه توطئه امیر خان موصللو بود که شاه اسماعیل قصد از میان بردن او را داشت ۲- «و بعضی از اجتهاد خدر معلی پریخان خانم که وی نیز به اضلال امیرخان و امرای قزلباش در حالت نوم باخدمه حرم محترم و گماشتگان امیر خان و امر به فشارش خصیه هلاکش گردانیدند.» ۳- «و بعضی از تقدیر ناگزیر و اهب موت و حیات دانسته‌اند» که البته موضوع مصرف زیاد فلونیا را نیز به آن می‌افزاید، نگاه کنید به: میرزا بیگ حسن بن حسینی جنابدی، روضة الصفویه، به کوشش غلامرضا طبایی مجلد، چاپ یکم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۸، ص ۵۸۵.

۳۵- شاه صفی، سام میرزا لقب داشت و نوه شاه عباس یکم بود. صفی میرزا پدر او، فرزند شاه عباس بود که به دلیل سؤظن شاه به او، در رشت کشته شد و در شهیدیه رشت که ظاهراً به مناسبت کشته شدن او، این نام را یافت دفن شد. شاه صفی در شب دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه سال ۱۰۳۸ هجری رسماً پادشاه شد: محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی. خلاصة السیر، زیر نظر ایرج افشار، چاپ اول، علمی تهران، ۱۳۶۸، ص ۳۷۸.

۳۶- شاه صفی در سال ۱۰۵۲ هجری قمری در گذشت. خواجگی اصفهانی تاریخ مرگ او را «روز دوشنبه دوازدهم شهر صفر سنه اثنی و خمسين و الف که یک ساعت از

روز مذکور گذشته بود» ثبت کرده است: همان کتاب، ص ۲۹۹.

۳۷- دیدگاه طهرانی درباره شاه عباس دوم، احتمالاً ناشی از دیدگاه سیاست دولت هند است. زیرا در عهد این پادشاه، دولت صفوی توانست قندهار را از مغولان هند باز پس گیرد و شاید همین امر سبب شده است تا طهرانی چنین خشمگینانه و جانبدارانه درباره پادشاه صفوی سخن بگوید و اطلاعات نادرست نیز عرضه کند.

از دیدگاه درونی، دولت صفوی پس از شاه عباس یکم، در عهد شاه عباس دوم به دوره‌ای از شکوفایی خویش رسید. به نظر می‌آید آن رشته از گرایشهای ایران گرایانه‌ای که دست کم به صورت تمایلات ایجاد روح حماسی از طریق شاهنامه در عهد اولیه صفویان شکل گرفته بود، در این عهد آشکارتر و با مضامینی برجسته‌تر در حوزه ایران نمود پیدا کرده بود، نگاه کنید به: محمد ظاهر وحید قزوینی. عباسنامه یا شرح زندگانی ۲۲ ساله شاه عباس ثانی ۱۰۷۳-۱۰۵۲. به کوشش ابراهیم دهگان، چاپ یکم، کتابفروشی داوودی، اراک، ۱۳۲۹، ص ۸.

اشاره طهرانی به شاه عباس دوم احتمالاً ناشی از اقدامات او برای پس گرفتن قندهار بوده است. یورش مغولان هند به نواحی شمال غربی و شمالی قلمروشان احتمالاً شاه عباس دوم را برانگیخت تا در سال ۱۶۴۸ / ۱۰۵۸ به قندهار لشکرکشی کند: عباسنامه. ص ۹۲؛ ولی قلی بن داود قلی شاملو. قصص الخاقانی. جلد دوم. به کوشش حسن سادات ناصری. انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. تهران، ص ۳۰۶. رویداد فتح قندهار را صائب تبریزی به صورت ماده تاریخ گفته است:

«از دل زدود زنگ الم فتح قندهار»

شاه عباس دوم در سال ۱۶۶۶ / ۱۰۷۷ درگذشت و موضوع مسمومیت او در گزارشهای صفوی تأیید نمی‌شود.

۳۸- پس از درگذشت شاه عباس دوم، فرزند ارشد او در آغاز با نام شاه صفی تاجگذاری کرد، اما پس از چندی و در پی یک بیماری که گفته شد به دلیل نامناسب بودن و نحسی ساعت تعیین شده از سوی منجمان برای تاجگذاری عارض شده بود،

مجدداً تاجگذاری کرد و این بار به شاه سلیمان ملقب شد: ژان شاردن، سفرنامه شاردن، جلد چهارم، ترجمه اقبال یغمایی، چاپ یکم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۶۴۶؛ عبدالحسین خاتون آبادی، وقایع السنین و الاعوام، گزارشهای سالیانه از ابتدای خلقت تا سال ۱۱۹۵ هجری. به کوشش محمد باقر بهبودی، چاپ یکم کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۵۲، ص ۵۲۸، خاتون آبادی از این رویداد به صورت «جلوس اول» و «جلوس ثانی» یاد می‌کند. ص ۳۰-۵۲۹، روشن نیست چرا دیوید مورگان می‌نویسد که دلیل تغییر نام و تجدید تاجگذاری این بود که: «در یک سال و نیم اول دوران حکومت او، اوضاع چنان آشفته بود که وی ترجیح داد از سال ۱۶۶۸ / ۱۰۷۸ با لقب دیگر کار خود را آغاز کند: دیوید مورگان، ایران در قرون وسطی، ترجمه عباس مخبر، چاپ یکم، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۰۰.

۳۹- این ادعای طهرانی درست نیست. گرچه در این عهد اورنگ زیب هوشیارانه به مرزهای خویش چشم دوخته بود اما به نوشته ریاض الاسلام او هرگز به طور جدی قصد پس گرفتن قندهار را که بهانه اصلی کشمکش با دولت صفوی بود، نداشت. در حقیقت اورنگ زیب بیش از آن در هند گرفتار بود. شورشهای متعددی بر ضد او صورت گرفته بود. شورشیان افغان در مرز شمال غربی، ناراضیان راجپوت، جات‌ها، مرته‌ها و شورش در ایالت دکن سخت او را به خود مشغول کرده بود و او وقت و امکان پرداختن به قندهار را نداشت: ریاض الاسلام. تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، ص ۲۰۱.

۴۰- شاه سلیمان از سال ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ فرمانروایی کرد بنابراین مدت سلطنت او ۲۸ سال بود، شگفت است که محمد محسن مستوفی نیز مدت سلطنت او را سی سال گزارش کرده است: «المقرر عن مدت دولت و سلطنت او: سی سال»: محمد محسن مستوفی. زبدة التواریخ، ص ۱۱۴.

۴۱- در سال ۱۰۸۶ آدینه سلطان صاین خانی از سران ترکمان، با عده زیادی از ترکمانان به استرآباد حمله کرد و همه جا غارت کنان تا دامغان و سمنان پیش رفت. شاه

سلیمان در سال ۱۰۸۷ کلبعلی خان شاملو را به مقابله او فرستاد. وی توانست ترکمانان را در هم شکنند و آدینه سلطان نیز در این نبرد کشته شد. خود کلبعلی خان نیز در همین نبرد و به دلیل زخم شدیدی که برداشته بود، جان سپرد: عبدالحسین نوایی، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ ه.ق. همراه با یادداشتهای تفصیلی، چاپ یکم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۶۰، صص ۳۲-۲۳۱.

۴۲- طهرانی قرن را حتماً ۲۵ سال می‌داند که چنین می‌گوید. از سال ۱۰۸۶ تا ۱۱۴۰، ۵۶ سال گذشته بود.

۴۳- به گزارش مستوفی، شاه سلیمان: «بسیار سفاک و خونخوار بوده در آخر ایام سلطنت به سبب آزارهایی که به هم رسانیده مدت هفت سال از اندرون بیرون نیامده، خانه نشین بود و اکثر اوقات مشغول شرب خمر و سایر فسوق بوده...» زبدةالتواریخ، صص ۱۳-۱۴، گرچه منابع معمولاً از سستی شاه سلیمان در امور کشورداری یاد می‌کنند اما در این گزارش، مستوفی احتمالاً دیدگاه عهد افشاری را نیز منعکس می‌کند.

۴۴- محمد اکبر پسر اورنگ زیب بود که بر ضد او شورش کرد و در سال ۱۶۸۱ تاجگذاری کرد. او در سال ۱۶۸۶ به دربار صفویه پناهنده شد و شاه سلیمان او را به گرمی پذیرفت. شاهزاده یا سلطان اکبر برای حمله به هند، تقاضای کمک نظامی کرد اما شاه سلیمان این تقاضا را به پس از مرگ اورنگ زیب موکول کرد و به او اطمینان داد که در مبارزه احتمالی با برادرانش بر سر تاج و تخت، به او یاری خواهد کرد: ریاض الاسلام، صص ۲۰۲-۲۰۱.

طی دوره سلطنت شاه سلیمان، سلطان اکبر بدون گرفتن کمکی از دربار صفوی، همچنان در ایران ماند. پس از مرگ شاه سلیمان و در دوره شاه سلطان حسین، سلطان اکبر پس از به سلطنت رسیدن شاه جدید، هدایایی پیشکش او کرد و دوباره درخواست او مورد توجه دولت صفوی قرار گرفت؛ (محمد ابراهیم بن زین العابدین نصیری، دستور شهریاران. ص ۵۷) در پنجم صفر سال ۱۱۰۶ شاه سلطان حسین،

سلطان اکبر را به حضور پذیرفت و به او وعده داد تا به درخواستش رسیدگی شود (همان، ص ۶۰) دلیل تأخیر رسیدگی به درخواست سلطان اکبر در واقع این بود که دولت صفوی ظاهراً نمی‌خواست پسری را که بر ضد پدر شوریده بود، کمک کند. اما می‌توان احتمال داد که دولت صفوی مایل نبود مایه رنجش دولت هند شود.

در سال دوم سلطنت شاه سلطان حسین، سلطان اکبر که دیگر از یاری دولت صفوی قطع امید کرده بود، ناگهان تصمیم به بازگشت به هندوستان گرفت. در مجلسی که در حضور شاه سلطان حسین با حضور سلطان اکبر منعقد شد، شاه صفوی به او نصیحت کرد تا از این تصمیم منصرف شود و او سرانجام گفت که قصد زیارت عتبات و گزاردن حج را دارد. سرانجام سلطان اکبر در «سلخ شهر شعبان سنه ۱۱۰۷» از اصفهان خارج شد. درباریان صفوی که می‌خواستند، «اعانت او در عقوب پدر که مذموم شرع انور است نشود» ناگهان به این اندیشه افتادند که خروج او به این شیوه «لایق ناموس سلطنت» نیست، بنابراین با توجه به برخورد اورنگ زیب با شیعیان حیدرآباد و نیز ناسازگاری با دولت صفوی، تصمیم گرفتند سلطان اکبر را بهانه‌ای برای دخالت در امور هند قرار دهند و سرانجام تصمیم گرفتند سپاهی همراه سلطان اکبر روانه نمایند. برای شرح رویدادهای مربوط به سلطان اکبر نگاه کنید به: دستور شهریاران. صص ۹۷-۱۱۲۴.

۴۵- پس از مرگ نذر محمدخان حاکم بخارا، عبدالعزیز خان به عنوان خان توران بر بخارا حکومت یافت. در سال ۱۶۸۰ / ۱۰۹۱ عبدالعزیز خان از حکومت کناره‌گیری کرد و از راه ایران عازم مکه شد: ریاض الاسلام، ص ۲۰۲.

۴۶- حسین میرزا با شرایطی تقریباً همانند به قدرت رسیدن پدرش، به سلطنت رسید: محمد ابراهیم بن زین العابدین نصیری، دستور شهریاران، ص ۱۸ «بعد از گذشتن دو ساعت و نیم از شب شنبه چهاردهم شهر ذی حجة الحرام سنه خمس و مائة و الف مطابق ایت ٹیل ترکی.» نیز نگاه کنید به: وقایع السنین و الاعوام، ص ۵۴۹: «در چهاردهم ماه مذکور (ذیحجة الحرام سنه یکهزار و یکصد و پنج هجری) جلوس نواب همایون

شاه سلطان حسین واقع شد.» همچنین نگاه کنید به: زبدة التواریخ، ص ۱۱۵. مستوفی می‌نویسد: «حسب الصلاح نواب علیه عالیه، مریم بیگم عمه شاه سلیمان، امرا و خواجه سرایان و خوانین و سرکرده‌ها، مجله معتبره به امهار، همگی در باب سلطنت موروثی به اسم نواب مالک الرقاب که اکبر و اسن اولاد بود، درست نموده، در سنه ۱۱۰۵ جلوس فرمود». دیگر منابع، گزارش این رویداد را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند. نصیری در دستور شهریاران در این باره مانند مستوفی سخن نمی‌گوید و تنها وقایع را پس از ذکر تاریخ جلوس او دنبال می‌کند. (دستور شهریاران، ص ۱۸)

بنابر گزارشی مشهور، شاه سلیمان وصیت کرده بود که از میان دو فرزند او حسین میرزا و عباس میرزا یکی را به پادشاهی برگزینند. کروسینسکی پس از گزارش رفتار شاه سلیمان با پسرانش می‌نویسد که گویا او با حسین میرزا بر سر مهر بود: «میل و مودت خود را بالتام به شاه سلطان حسین پسر کوچک [؟] خود افکند. مادر بزرگ شاهزاده در حیات بود، او را به وی سپرد که متوجه احوال او باشد و او به تربیت مادرانه او را متوجه می‌شد، معلمان تعیین و در تحصیل علوم و فنون معارف، اهتمام تمام نمود و اگرچه حسین میرزا در نظرها خرد و کوتاه قامت کوتاه‌پا بود، اما صاحب ذکاء و عقل و فهم و فراست می‌بود».

۴۷- وظیفه در اینجا به معنای مواجب. این اصطلاح ریشه در تاریخ ایران پیش از صفویان دارد. وظیفه اصطلاحی مالی بود که عمدتاً شامل پرداختهای حکومتی به علما و سادات و طلاب می‌شد اما گاهی به معنای پرداخت مواجب سپاهیان و یا صاحبان مشاغل نیز به کار می‌رفت. در دوره صفویه این اصطلاح بیشتر درباره پرداخت مواجب به اعضای تشکیلات دینی به کار می‌رفت که منبع آن معمولاً از درآمد موقوفات مدارس و مساجد یا موقوفات سلطنتی بود و احتمالاً نوعی اعانه و تصدق به شمار می‌رفت: و. مینورسکی. سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوک. ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ دوم، امیر کبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۶۰.

۴۸- مساله بحرین در طول دوران حکومت صفویان فراز و نشیبهایی داشته است. با این همه اظهار نظر طهرانی مبنی بر اینکه دولت صفوی در این هنگام توجهی به مسائل بحرین نداشت، بی پایه است. از دید دولت صفوی، بحرین بخشی از قلمرو ایران و ضمیمه ایالت فارس به شمار می‌رفت. براساس فتحنامه‌ای که در سال ۱۱۲۹ هـ به مشهد فرستاده شد، روشن می‌شود که نیروهای جنگی صفویان در این سال بحرین را از تصرف عمان خارج کرده بودند.

در این فتحنامه که خطاب به میرزا محمد علی «ولد و نایب عالی جاه متولی آستانه... و سرکشیکان... و خدام... آن است ضمن اشاره به عزم دولت صفوی برای استقرار امنیت و حفظ قلمرو آمده است: «مصدق این مقال مقدمات دارالمؤمنین بحرین است که چون سکنه آن سرزمین... شیعیان حضرت امیرالمؤمنین اند، والی مردود عمان و خوارج... آن ارض با صفا را تصرف نموده بودند. نواب کامیاب همایون ما.. استرداد آن ولایت دلگشا را پیشنهاد همت والا ساخته... فتحعلی خان وزیر دیوان اعلی را... سربلند ایالت و امیر الامرای کل فارس و انجام این مرام میمنت فرجام را به عهده اتمام عالی جاه مشارالیه فرمودیم» او پس از گردآوری سپاه، علی خان حاکم دورق را فرمانده این سپاه و به بحرین اعزام کرد. علی خان سرانجام پس از جنگی سخت توانست خوارج را از بحرین بیرون کرده و خطبه را به نام پادشاه صفوی بخواند. این فتحنامه به این دلیل به مشهد فرستاده شد تا در آنجا «در نقاره‌خانه سرکار فیض آثار سه شبانه روز شادیانه‌های بشارت و نقاره‌های شادمانی به نوازش در آورند.»: عبدالحسین نوایی، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ هـ.ق.، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳، صص ۱۵۴-۱۵۲.

درباره شرح رویدادهای مربوط به بحرین در این زمان، نیز نگاه کنید به: میرزا محمد خلیل مرعشی. مجمع التواریخ، در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری. به کوشش عباس اقبال، طهوری، تهران، ۱۳۶۲، صص ۴۸-۳۲؛

ویلم فلور. برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ترجمه ابوالقاسم سری، چاپ اول، توس، تهران، ۱۳۶۵، صص ۳۱-۲۹ و ۳۸-۳۶.

۴۹- والی اورگنج، از سال ۱۱۲۷ به بعد: استانی لاین پل، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، دنیای کتاب، ص ۲۵۶.

۵۰- منابع صفوی درباره این رویداد اطلاعات چندانی عرضه نمی‌کنند. محمد محسن در زبده‌التواریخ به شیرغازی خان و حمله او اشاره‌ای ندارد و وقایع را پس از طرح مساله صفی قلی خان پی می‌گیرد. (ص ۱۲۱)، در منابع پس از سقوط صفویان این رویداد به تفصیل آمده است. برخلاف تاریخ ۱۱۲۸ که طهرانی عرضه می‌کند، در منابع پس از سقوط، مانند عالم آرای نادری (جلد ۱، ص ۲۳) و مجمع‌التواریخ (ص ۲۲) سال یورش شیرغازی خان در ۱۱۲۹ ق. ذکر شده است. گرچه مروی در جایی دیگر (جلد ۲، ص ۶۲۷) تاریخ ۱۱۲۸ را نیز ذکر می‌کند. مرعشی می‌نویسد که همزمان با تصمیم دولت صفوی برای اعزام صفی قلی خان به هرات برای سرکوبی شورش افغانان، شیرغازی خان از فرصت استفاده کرده به خراسان هجوم آورد. به نوشته او، وی که نیره ابوالغازی خان معاصر شاه عباس دوم بود و اجداد او همواره از صفویان مرحمت دیده بودند: «مجموعه این حقوق را بر طاق نسیان گذاشته مکرر به تاخت خراسان آمده دقیقه‌ای از دقایق نهب و غارت و تاراج و قتل و اسر را فرو گذاشت نکرد چنانکه مسموع گردید که یک مرتبه از بلاد خراسان شصت هزار اسیر به ملک خود برد.» (ص ۲۳) او می‌نویسد که علیرغم شکست اولیه قزلباشان از اورگنجیان، سرانجام صفی قلی خان به کمک «فرقه قاجار» بر آنها پیروز شد. (ص ۲۴)

درباره تعداد سپاهیان شیرغازی خان نیز ارقام موجود با گزارش طهرانی همخوان نیست. مروی (جلد ۱، ص ۲۳) عدد «بیست هزار نفر» را عرضه می‌کند. منابع افشاری بیشتر اطلاعاتی درباره ادامه فعالیت‌های شیرغازی خان در دوران سپهالاری نادر و فرمانروایی او عرضه می‌کنند و مخصوصاً مروی به موضوع اسیران و تعیین تکلیف آنها و آزادی آنان توسط نادر اشاره می‌کند. (عالم آرای نادری، جلد ۲، ص

۸۲۵) میرزا مهدی خان استرآبادی تنها به موضوع شیر غازی خان در عهد ملک محمود سیستانی اشاره می‌کند، نگاه کنید به: میرزا مهدی خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، صص ۵۱-۵۳، ذکر این مطلب ضروری است که با در نظر گرفتن اطلاعات منابع موجود، احتمالاً گزارشی که طهرانی در این باره عرضه می‌کند، مفصلتر و با جزئیات بیشتری نسبت به آثاری چون عالم آرای نادری و جهانگشای نادری، همراه است.

۵۱- گزارش طهرانی درباره اقدامات صفی قلی خان، یکسره با گزارشهای مروی، مرعشی و استرآبادی ناسازگار است. بنابراین منابع، صفی قلی خان با نیروهای شیر غازی خان جنگید و آنان را شکست داد. اما در گزارش طهرانی، اولاً محل این نبرد، حین محاصره مشهد ذکر می‌شود و البته به امداد منصورخان والی هرات و دیگر اینکه پس از شکست شیرغازی خان و رفع محاصره مشهد، صفی قلی خان معزول شد. در منابع یاد شده، پیروز این نبرد صفی قلی خان معرفی می‌شود و سرانجام او نیز در جنگ با افغانان رقم می‌خورد.

۵۲- مولف زیور آل داود درباره میرزا محمد علی چنین نوشته است:

«مدتی در مشهد مقدس به نیابت والد خود به امر تولیت آستانه عرش درجه روضه رضویه مشغول می‌بودند و گاهی به اصفهان به خدمت والد ماجد می‌رسیدند به تحصیل کمال می‌گذرانیدند. روزی در مشهد مقدس، به علت چند نفر از اشرار، که به صحن مقدس جمعیت فرار نموده و سابقاً نیز با میرزای مشارالیه مربوط بودند، با رستم خان که از جانب سلطان سلاطین نشان، نواب مالک رقاب شاه سلطان حسین الصفوی، در آن اوان، در ارض اقدس حاکم و صاحب اختیار بوده و اراده قتل آن اشرار داشت و نمود، کدورت و منازعه واقع شد.

میرزا محمد علی مکدر از ارض اقدس متوجه اصفهان [شد] و بعد از رسیدن به خدمت والد ماجد و شرفیابی حضور ساطع النور و عرض مطالب به امر حکومت ارض اقدس مأمور گردیده به اندک زمانی مراجعت نمودند. در روز ورود به ارض

اقدس، رستم خان، بدون ملاقات از دروازه دیگر، بیرون رفت. چند وقت، میرزای مشارالیه، به دستور به امر تولیت سابق و حکومت لاحق، راتق و فاتق بود. بعد از استیلاي جماعت بی عاقبت افغان به اصفهان، از مشهد مقدس روانه قزوین به خدمت شاه طهماسب شده و شاه طهماسب قزوین را به ایشان سپرده خود به سمت آذربایجان حرکت فرمود و میرزا محمد علی در آنجا، با صیدال خان افغان و آقاسی خان بلوچ، که دو سردار بودند از جانب محمود، محاربه شدید نموده عمارت برجی که میرزا در آن بود از ضرب توپ خراب شده میرزا به زیر عمارت رفت. اعضای او شکسته زمین گیر شد و تا مدتی در حیات بودند. بعد از چند سال فوت شدند.» سلطان هاشم میرزا. زبور آل داود (شرح ارتباط سادات مرعشی با سلاطین صفویه) به کوشش عبدالحسین نوایی. چاپ یکم، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۹، ص ۶۶. درباره او همچنین نگاه کنید به: زبدة التواریخ، ص ۱۲۰.

۵۳. به نوشته مرعشی اسرا «شصت هزار نفر» بودند، مجمع التواریخ، ص ۲۳.

۵۴. مروی درباره سرنوشت این اسیران در دوران نادرشاه گزارشی عرضه کرده است، به نوشته او در سال ۱۱۵۸ و هنگامی که نادر در خیوق بود: «... به سمع والا رسانیدند که جمعی از اسرای خراسانی و عراقی در دست طایفه اورگنجی می باشند و جمعی در میان طایفه قراقلیاق و قزاق دستگیرند و حسب الامر به عهده حسنعلی خان بیات حاکم ماروچاق مقرر گردید که اسرایی را که در پنج قلعه خوارزم و میان طوایف اوزبک می باشند، سرجمع نمایند و محمد حسین بیگ چگنی سبزواری را با جمعی مقرر داشت که به میان طایفه قراقلیاق و قزاق رفته، اسرای مذکور را از ایشان به قید التزام گرفته و در خیوق در حضور والا سر جمع نمایند.

نظر به فرمان بندگان عالی، در عرض مدت چهل یوم، به قدر پنج شش هزار خانوار اسیرانی را که از زمان شیر غازی خان، و انوجه خان و علمدخان و غیر هم از خوانین خوارزم در آن ولا، زاد و ولد نموده بودند، جمع کرده به حضور والا حاضر نمودند.

و جمعی از طایفه مزبور را که از پدر اوزبک و مادر خراسانی به عمل آمده بودند، حسب الامر بندگان سپهسالار بر عهده مسود این اوراق مقرر گردید که تشخیص آن طایفه را داده، به قدر دو هزار و کسری که پدر اوزبک بودند و هر یک در آن والا صاحب خانه و روزگار می‌بودند، مرخص و باقی آن طایفه را روانه خراسان، جمعی در قلعه خیوق آباد نادری... سکنی و تتمه آن را در آق بیسه ماروچاق مکان و مسکن و منزل داده، ساکن گردانیدند»: عالم آرای نادری، جلد ۳، ص ۹۷۴-۷۵.

۵۵- گرچه طهرانی این گزارش را درباره شیخ محمد زکی نوشته و او را «از اولاد شیخ بهاءالدین استیری» معرفی کرده است، که خود این مطلب قابل توجه است، اما بقیه منابع در این باره سکوت کرده‌اند. تنها منبعی که درباره این ماجرا مطلبی عرضه می‌کند، مجمع التواریخ اثر مرعشی است. اما در اثر مرعشی این واقعه که به سال ۱۱۲۹ و یا ۱۱۳۰ ق مربوط می‌شود، منسوب به خود شیخ بهاءالدین استیری است و نامی از شیخ محمد زکی برده نشده است.

مرعشی می‌نویسد که پس از یورش شیرغازی خان و تاراج او و بردن اسیران، صفی قلی خان به خراسان اعزام شد. در همین زمان عالمی به نام شیخ بهاءالدین که قبلاً به هنگام یورش شیرغازی خان والی اورگنج به اصفهان رفته بود و از بی توجهی دولت به امور رعیت شکایت کرده و حتی به علما نیز به خاطر این بی توجهی انتقاد کرده بود که چرا به جهاد حکم نمی‌دهند تا مردم با یورشگران بجنگند، اما علماء از او مکدر شده وی را به تهمت تصوف و الحاد از اصفهان اخراج کردند، او پس از بازگشت از اصفهان به مردم سبزوار اعلام کرد که «در این زمان پادشاه و امرا و تمام مردم دست از دفاع و جهاد برداشته‌اند و مردم را به دست دشمن حواله نموده چه ضرور است که انتظار حمایت پادشاه باید کشید» به همین دلیل گروهی بر او گرد آمدند.

اما در این هنگام صفی قلی خان به خراسان رسید و «از شنیدن جمعیت این مردم، بر آشفته حمل بر خروج کرد و او را متهم به بغی و طغیان نموده نزد خود طلب

داشت. و چون آن مرد گمان تقصیری به خود نداشت بلکه خود را مستوجب تحسین می دانست که چهار پنج هزار کس بی موجب و بی علوفه جمع نموده در رکاب سپه سالار از روی درد دین خواهد جنگید، بی مضایقه به ملاقات صفی قلی خان رفت و آن سفاک بی باک از فرط طیش و غضب به محض دیدن، حکم به فراشان نمود که او را گرفته انداختند و به ضرب میخ کوب سر آن عزیز را خرد نمودند: مجمع التواریخ، ص ۲۶-۲۴.

۵۶- شرحی درباره معدن فیروزه در اثر اعتماد السلطنه آمده است. او از معدن فیروزه در نیشابور به صورت «معدن فیروزه» که کوهی و خاکی بوده اند، یاد می کند و نکته قابل توجه این است که اعتماد السلطنه وضع این معدن را در هنگام نگارش اثرش بد توصیف می کند اما می نویسد: «چنین بر می آید که اوایل که در این معدن (کوهی) کار می کرده اند از روی نظم و ترتیب و موافق قوانین و اسالیب معدن چگیری بوده. چنانکه چاههای عدیده در کوه حفر می نموده اند که از آنها روشنایی و هوا به پایین و تک غار داخل می شده و نقبی متساوی با تک غار از دامنه کوه می بریده اند و ظاهراً تا اواخر دولت صفویه، خود دولت در آن معدن کار می کرده، بعد از انقراض سلطنت سلاطین صفوی معدن را به رعایا و اهالی قراء حوالی به طور اجاره واگذار کرده مستأجرین به واسطه حرص بر جلب منفعت ترتیبات مزبوره را برهم زده اند: محمد حسن خان صنیع الدوله، اعتماد السلطنه، مطلع الشمس، در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن خراسان، جلد سوم، به کوشش تیمور برهان لودهی، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۳، ص ۸۶۴.

بوداق منشی در ذکر سرگذشت خود می نویسد که پس از آنکه سه سال کلانتری ساوج بلاغ را داشت: «محمد خان از هرات خلعت و خرجی فرستاد و طلب کرد. از روی میل به هرات شدم در سبزووار آقا کمال، وزیر کل خراسان واقف گشت که فقیر به هرات می روم؛ آمد و مرا خواهی نخواهی نگه داشت و مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند رجوع کرد. مدت چهار سال در آن مهم بودم. بعد از آن وزارت و

ممیزی تربت خراسان، رجوع کرد که فراغت و راحت خوب درین عشرت آباد دیدم. بعد ازین ممیزی جهان، ارغیان و کلیدرو سرکار معادن را رجوع کردند.» نگاه کنید: بوداق منشی قزوینی، جواهر الاخبار، به کوشش محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا. چاپ یکم، دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ۱۹۹۹، ص ۱۰۲-۱۰۱، در متن چاپی جواهر الاخبار در ایران (به کوشش محسن بهرام نژاد، چاپ یکم نشر میراث مکتوب. تهران ۱۳۷۸، ص ۱۸۹) «جهان ارغیان و کلیدر و سرکار معدن را رجوع کردند» آمده است.

سیوری می‌نویسد که تشکیلات معادن در روزگار صفویان، تشکیلات مهمی بود و آوارجه نویس خاص داشت. «این معادن قاعدتاً معادن مس یا آهن بوده است» (در باب صفویان، ترجمه رمضان علی روح الهی، چاپ اول، نشر مرکز تهران، ۱۳۸۰، ص ۳۰۵ توضیح شماره ۲۶) همو می‌افزاید که ذکری از این معادن در منابع ندیده است به نظر می‌رسد آنچه بوداق منشی آورده، آشکارا به معدن یا معادن فیروزه نیشابور اشاره دارد.

معادن فیروزه در عهد قاجاران همچنان مهم و در آمدزا بود. مخبرالسلطنه در اشاره‌ای به این معادن می‌نویسد که: «در معدن فیروزه سبزوار سرقتی شده بود، کیفیات آن را نمی‌دانم، اینقدر می‌دانم که سه نفر را مقصر دانسته بودند و شاه به بند و حبس آنها امر داده در منزل ما محبوس بودند و شاید در نظر پدرم تقصیر آنها مسلم نبود. شبها شام اعیانی برای آنها تدارک می‌شد... و این قضیه شش ماه طول کشید تا مرخصی آنها را گرفتند و مکرر استغفار می‌فرستادند»: مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، خاطرات و خطرات، چاپ چهارم، زوار، تهران، ۱۳۷۵، ص ۷۶.

حتی از درآمد معدن فیروزه در عهد مظفرالدین شاه، هزینه یکی از مهمترین مدارس عالی این عهد، یعنی مدرسه علوم سیاسی نیز برای مدتی تأمین می‌شد. به هنگام تأسیس این مدرسه «چهار هزار تومان سالیانه برای مخارج این مدرسه از تفاوت عمل معدن فیروزه خراسان برقرار نمودند»: عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من

یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، جلد دوم، زوار، تهران، ۱۳۷۱، ص ۶۹.

خانیکوف نیز در سفرنامه خویش مشاهداتش را درباره معدن فیروزه آورده است. او از این منطقه به اسم «دهکده معدن» یاد می‌کند می‌گوید که معادن اصلی را دولت به اجاره داده است و تنها افرادی که دارای اجازه مخصوص از مسئولان مستغلات دولتی هستند می‌توانند اقدام به بهره‌برداری کنند. «هنگامی که من از این معادن دیدن کردم شاه آنها را به عنوان تیول به حاکم خراسان بخشیده و شخص اخیر نیز این معادن را به ۸۰۰ یا ۱۲۰۰ اشرفی اجاره داده بود» خانیکوف همچنین شرحی درباره دشواریهای استخراج سنگ فیروزه از معادن این منطقه عرضه کرده است: نیکولای ولادیمیرویچ خانیکوف، سفرنامه خانیکوف (گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی). مترجمان اقدس یغمایی و ابوالقاسم بیگناه، چاپ یکم، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۵، صص ۱۰۵-۱۰۲.

۵۷- استرآبادی از فتح علیخان بیات در گزارش وقایع پس از سقوط اصفهان و تکاپوهای ملک محمود سیستانی در خراسان یاد کرده است، به نوشته او ملک محمود پس از تصرف نیشابور «حکومت آن ولایت را به فتحعلی خان بیات حاکم سابق تفویض نمود...» (جهانگشای نادری، ص ۴۵) همین گزارش روشن می‌سازد که خبر طهرانی مبنی بر اینکه او در اواخر عهد شاه سلطان حسین حاکم نیشابور بوده، درست است. کمی پس از آن و در هنگامه ستیزه میان ملک محمود و نادر که تازه تکاپوهایش را آغاز کرده بود، و پس از فرستادن محمدخان ترکمان از سوی شاه تهماسب دوم به سرداری خراسان و ستیزه با ملک، «فتحعلی خان که از جانب ملک به حکومت نیشابور اقدام داشت، به سبب وصول خبر باز آمدن سردار، جری [و] با ملک در مقام خودسری بر آمده و آهنگ مخالفت ساز کرد. ملک دوباره از راه راست، آهنگ نیشابور کرد. فتحعلی خان به مقابله پرداخت و به اقتضای تقدیر، دستگیر و گردن او عرضه ضرب شمشیر گشت» (ص ۴۶-۴۷) پس از غلبه نادر بر ملک محمود، نادر ملک محمدعلی را که برادر کوچک ملک محمود بود به نیشابور نزد بیرامعلی خان

بیات فرستاد «او نیز مومی الیه را در عوض خون فتحعلی خان برادر خود، عرضه انتقام گردانید.» (همان کتاب، ص ۷۲)

۵۸. مرعشی این واقعه را بدین صورت روایت کرده که اولاً این امر در زمان سپهسالاری صفی قلی خان در خراسان اتفاق افتاد و از سوی دیگر شیخ که به نوشته او بهاءالدین استیری بود، پس از ورود صفی قلی خان نزد او احضار شد و خان او را متهم به بغی و طغیان کرده بود. اما شیخ که گمان نمی‌کرد خدمتی کرده است «بی مضایقه» به دیدار صفی قلی خان رفت «و آن سفاک بی باک از فرط طیش و غضب به محض دیدن حکم به فراشان فرمود که او را گرفته انداختند و به ضرب میخ کوب سر آن عزیز را خرد نمودند، مجمع التواریخ، ص ۲۶.

۵۹. به نوشته انوار (تعلیقات جهانگشا، ص ۱۶-۱۵) «دهی به این نام در نواحی مشهد وجود ندارد، فرهنگ جغرافیایی ایران (جلد نهم) از دهی به نام گودسلوک به مشخصات زیر اسم می‌برد که به نظر همان نقطه مورد بحث است: دهی از دهستان تبادکان بخش حومه و ارداک شهرستان مشهد واقع در یک کیلومتری خاور مشهد [انوار در زیر نویس می‌آورد که: ظاهراً مؤلفین فرهنگ جغرافیایی ایران در ضبط این کلمه اشتباه کرده‌اند. زیرا در تداول مردم مشهد این نام «گوسلوک» است نه گودسلوک و گوسلوک نیز تلفظ عامیانه گوسلوک می‌باشد.» (همان کتاب، ص ۱۶)]

استرآبادی از محلی در خارج شهر مشهد به نام «میدان گوسلوک» یاد می‌کند که محل جرید بازی نادر و ملک محمود سیستانی قبل از تصرف مشهد بود: «روزی که در میدان گوسلوک مشهد با ملک محمود گرم جرید بازی بودند، به عزم عنان‌گیری ملک دست انداختند... بعد از انقضاء میدان به جانب شهر عطف عنان کردند.» (ص ۳۲)

۶۰. منابع همزمان، مسافرت میرویس را عموماً به اصفهان گزارش کرده‌اند و ذکر از سفر او به مشهد نیاورده‌اند. تنها منبعی که به سفر میرویس به مشهد اشاره می‌کند، عالم آرای نادری است: «مدت شش ماه در اردوی معلی به سر برده کسی به عرض

اونرسید، لاعلاج روانه کعبه معظمه گردید و در مرجعت از سفر بیت الله از راه بندر وارد مقصد گردید.» عالم آرای نادری، جلد ۱، ص ۱۹. اما بنابر نوشته طهرانی میرویس ابتدا به مشهد آمد و پس از دریافت فرمان شاه، خطاب به گرگین خان، به قندهار برگشت. از ادامه مطلب طهرانی چنین بر می آید که او پس از ناامیدی از گرگین خان، بار دیگر از قندهار به اصفهان رفت و چون پاسخی در خور نشنید، از آنجا به مکه رفت، مروی این دو سفر را با هم آمیخته است.

۶۱- در نظام دیوانی صفویان، مثال عمدتاً به احکامی اطلاق می شد که از سوی صدور دولت صفوی صادر می شد. از دید سندشناسی، مثال نوعی دیگر از سلطانیات تلقی می شود که مترادف با فرمان و حکم به کار می رفته است. در دوره پیش از ایلخانان، مثال معنایی کلی داشت که بر هر چه دستور شاه و از دیوان صادر می شد اطلاق می گردید. پس از آن نیز تا حدودی همین معنا کاربرد داشته است. اما در دوره صفوی به دستورات کتبی و حکم دیوان صدارت و دفتر موقوفات که درباره امور حقوقی و قضایی و یا موقوفات صادر می شد مثال می گفتند. به نظر می آید که پس از دوره صفوی دیگر مثال کاربرد نداشته است: جهانگیر قائم مقامی، مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی، چاپ یکم، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰، صص ۵۶-۵۰.

۶۲- روشن نیست طهرانی این رویداد را برچه اساسی روایت می کند. گرچه خود این روایت فی نفسه جالب توجه است. در بعضی از منابع مربوط به این دوره گزارش شده است که میرویس در مکه از علمای حجاز فتوایی بر ضد شیعیان گرفت. گرچه من در اصل این گزارش تردید دارم. اما روایت طهرانی نوید ظفر را نه براساس آن فتوای مشکوک که البته ذکری از آن نمی کند، بلکه ناشی از تأیید حضرت رضا (ع) می داند و این در خور توجه است، زیرا دیدگاه طهرانی در باره رویداد، نه به صورت شورش ضد صفوی بلکه به صورت تکاپو برای دفع ستم گرجیان وانمود می شود که حتی به ادعای او حضرت نیز آن را تأیید کرده است.

۶۳- خسروخان برادرزاده گرگین خان در ابتدای تابستان ۱۱۲۳ همراه با دوازده هزار

- گرچی و قزلباش مأمور قندهار شد. زبده‌التواریخ، ص ۱۱۷-۱۱۶. مروی اعزام خسرو میرزا را پس از مرگ میرویس و در عهد محمود افغان گزارش کرده است که به سال ۱۱۲۶ صورت گرفته است: عالم آرای نادری، جلد یکم، ص ۱۹.
- ۶۴- مستوفی می نویسد که محمد زمان خان در این هنگام سپهسالار و قورچی بود، نکته قابل اهمیت این است که این بار دولت صفوی یک فرمانده قزلباش را به قندهار اعزام کرد: زبده‌التواریخ، ص ۱۱۷.
- ۶۵- مستوفی می نویسد که ابتدا جعفر قلی خان عازم شد اما شکست خورد. سپس منصورخان مأمور گردید، این واقعه در سال ۱۱۲۸ روی داد. زبده‌التواریخ، ص ۱۱۷-۱۱۸.
- ۶۶- این مطلب قابل تأمل است و احتمالاً نشانگر ردپای دولت هند در شورش قندهار است.
- ۶۷- زبده‌التواریخ، ص ۱۱۸-۱۱۹، پس از شکست منصورخان شاهسون، بیگلریگی مشهد از نیروهای سعدالله ابدالی در غوریان و هزیمت او به مشهد، شاه سلطان حسین منصور خان را عزل و فتح علیخان ترکمان را که میرشکار باشی بود، به سرداری خراسان تعیین و مأمور هرات و جنگ با افغانان کرد. او در رسیدن به مشهد، برای تأمین هزینه لشکرکشی به هرات، قنادیل و ظروف طلا و نقره آستانه را که وقف بود، «قرض نموده مقرر شد که در حضور متولی و ناظر آستانه مقدسه سکه و به مصرف تدارک تسخیر هرات رسانیده».
- ۶۸- طهرانی برخلاف مستوفی، علت شکست فتح علیخان را فرار قشون چمشگزک ذکر می‌کند. فتح علیخان ابتدا سعدالله را شکست داد و او را وادار به هزیمت کرد. نیروهای دو طرف بار دیگر در قصبه کوسویه نزدیک جام، رودرو شدند و دوباره سعدالله شکست خورد. فتح علیخان به تعقیب سعدالله پرداخت اما در نبردی که پس از آن روی داد، فتح علیخان کشته شد و بسیاری از نیروهایش نیز تار و مار و کشته شدند. زبده‌التواریخ، صص ۱۱۹-۱۲۰.

۶۹- پس از عزل ملک حسین خان سیستانی از حکومت کرمان، رستم محمد خان حکومت کرمان را یافت. او پیش از یورش محمود افغان به کرمان «حصاری محکم ساخته بود که بعد از آمدن، محمود به اندرون شهر نتوانست رفت. در ماه ربیع الاول سنه هزار و یکصد و سی و چهار (۱۱۳۴) به قولی رستم محمد خان به محمود پیغام فرستاد که اگر شما را مدعی گرفتن ملک است پس اول اصفهان را بگیرید. بعد از آن ماهم تابع اصفهان هستیم و اگر شما را مدعی تاخت و تاراج ملک است پس تاخت و تاراج بسیار کرده‌اید». اما مرعشی قول دیگری را نیز نقل می‌کند که براساس آن «در آن ایام رستم محمد خان فوت شده بود. مردم شهر پیغام داده بودند و شمشیر و اسب برای محمود فرستاده، محمود نیز حرف آنها را شنید از راه میمنه و سیرجان متوجه اصفهان گردید.» مجمع التواریخ مرعشی، ص ۵۶.

۷۰- پس از کشته شدن ملک جعفر، برادر بزرگتر او ملک فتحعلی، ملک سیستان شد. در زمان همین ملک فتحعلی بود که مقرر ملوک سیستان به قلعه کندرک که قبلاً خود او ساخته بود، منتقل شد. شاید علت این اقدام خرابیهای ناشی از سیلابهای هیرمند بود. وی در کندرک مدرسه‌ای ساخت و اراضی اطراف آن را که اینک در پیرامون سد سیستان و مشهور به «کل مدرسه» است بر آن وقف کرد. سید محمد شیخ الاسلام، جد آیت الله سید علی سیستانی که گویا در ایام ملک جعفر به دعوت شاهزاده بانو مادر ملک جعفر از اصفهان به سیستان آمده بود از مدرسین همین مدرسه و در عین حال قاضی دیوان ملکی یا حاکم شرع سیستان بود که بعدها به دلیل نقاری که میان او و ملک فتحعلی افتاد، ملک او را به قتل رساند. از آنجا که شیخ الاسلام محبوب طلاب مدرسه کندرک بود، آنان شب بعد از قتل او به دیدار ملک رفتند و همگی بر سر او ریخته و وی را به انتقام قتل شیخ الاسلام کشتند و متحد ملک اسدالله شدند که ادعای حکومت سیستان را داشت. ظاهراً همین رویداد سبب ترک سیستان از سوی فرزندان ملک فتح علی شد که ملک محمد حسین و ملک محمود بودند. در تاریخ شفاهی سیستان و براساس روایت یکی از طوایف این محل به نام طایفه جهان

تیغ این رویداد درست نبوده و شیخ الاسلام حتی بعداً در زمان ملک سلیمان سیستانی نیز زنده بوده است. نگاه کنید به: غلامعلی رئیس الذاکیرین، زاد سروان سیستان، شرح منثور و منظوم احوال طوایف سیستان، ج ۱ و ۲، ناشر مولف، مشهد، ۱۳۷۰، صص ۱۳۸-۱۳۹.

۷۱- تاکنون نتوانسته‌ام شاهدی مبنی بر اینکه ملک محمد حسین «از سالهای فراوان» حاکم کرمان بوده، به دست آوردم. البته ملک محمد حسین به بم رفت و در کرمان نیز مدتی بود ولی اینکه حاکم آنجا شده باشد، روشن نیست. در تواریخ محلی کرمان اشاره‌ای به این موضوع نشده است. گرچه این تواریخ درباره حضور چشمگیر سیستانیان در حیات سیاسی و اقتصادی کرمان شاید به عمد، معمولاً به کوتاهی سخن می‌گویند و من حتی این موضوع را با استاد دکتر باستانی پاریزی در میان گذاشتم. اما در مجمع التواریخ مرعشی خبری درباب شخصی به نام حسین خان سیستانی حاکم کرمان آمده است که به احتمال فراوان ممکن است همین ملک محمد حسین خان سیستانی باشد. به روایت مرعشی پس از آنکه محمود افغان بار دوم به کرمان حمله برد «و به محاصره شهر قیام نمود، از جانب پادشاه در آن وقت بعد از عزل حسین خان سیستانی، رستم محمد خان حاکم بود...» (مرعشی، صص ۵۵-۵۶). احمد علی خان وزیری مولف تاریخ کرمان به هنگام گزارش حمله دوم محمود به کرمان اشاره‌ای به این عزل و نصب و نام حسین خان سیستانی نمی‌کند: تاریخ کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ چهارم، علمی، صص ۶۴۷-۶۴۴، دکتر باستانی در زیرنویس همین بخش از کتاب، خبر مربوط به حکومت حسین خان سیستانی بر کرمان را از مجمع التواریخ مرعشی نقل کرده است، ص ۶۴۸.

۷۲- بنابر متن تازه شناخته شده شجره لملوک، ملک محمد حسین خان پس از مرگ پدرش در سال ۱۱۳۴، جانشین او شد. وی پس از چندی از سیستان به اصفهان رفت و در آنجا شاه صفوی او را چرخچی سپاه کرد: که رو چرخ چین باش بهر سپاه. اما پس از اینکه به سیستان برگشت، ملک اسدالله پسر عموی او، پسر ملک جعفر به اصفهان

شتافت و منشور حکومت «زابل زمین» را از او گرفت:

همان مرز تون و جنابد چنین	به آن داد منشور زابل زمین
که بودی به فرمان صاحب سریر	ابسا قلعه بُست با گرمسیر
که باشند اطراف زابل حصار	زخشکروود تا اوق دیگر دیار

تیت می‌گوید ملک اسدالله پس از مرگ پدرش ملک جعفر کوشید حقوق خویش را به دست آورد ولی عاقبت الامر بی نتیجه به دربار شاه پناه برد. (سیستان، ج ۲، ص ۱۴۷)

پس از این حادثه ملک محمد حسین برادر خویش ملک محمود خان را تشویق به رفتن به همراه او به مشهد کرد و آن دو زابلستان را ترک کردند و به مشهد رفتند و در آن‌جا مورد استقبال قرار گرفتند. آنان ابتدا به کرمان و سپس به تون رفتند.

ز زابل به کرمان زکرمان به تون	بشد بخت و اقبالشان رهنمون
چو در تون از ره فراز آمدند	همه مردمان پیش باز آمدند

در تون و جنابد طایفه‌های نخعی و لالوی که بعداً دربارهٔ آنها سخن به میان خواهد آمد، همراه ملکان سیستان شدند و به این ترتیب لشکری انبوه گردآمد. شاه صفوی که از شنیدن گزارشهای مربوط به فعالیتهای آنها بیمناک شده بود، فتحعلی خان افشار را به سرکوبی آنان گسیل داشت اما در نبردی که پس از آن روی داد، سردار شاه صفوی کشته شد و در همین هنگام محمود افغان نیز سودای لشکرکشی به اصفهان را داشت. ملکان سیستان بر آن شدند تا علیرغم ناخشنودی از شاه صفوی، در برابر محمود بایستند و از دولت صفوی حمایت کنند از اینرو به شاه سلطان حسین پیغام دادند که آماده همراهی با او هستند. شاه ابتدا از این پیام خشنود شد و می‌خواست به آنها التفات کند اما سراینده شجرة الملوک می‌گوید که سرداران صفوی رأی او را برگرداندند:

ولیکن سران سپه سر به سر	به آواز گفتمند ای تاجور
زافغان نیاید به ما برگزند	ولیکن بترسیم از این ارجمند

که صاحب نژاد است و هم با هنر	برازنده مسند و تاج زر
به این گفته نتوان شد همداستان	که گرگی شود بر گله پاسبان
زگفتار آن فرقه ناصواب	شهنشاه را تیره گردید آب
ملک را چنین داد سلطان پیام	از آن ره که زودآمدی پس خرام
برو در خراسان سپهدار باش	نگهدار آن مرز و هشیار باش

سپس ملک محمد حسین و ملک محمود به تون برگشتند و از آنجا آهنگ مشهد کردند. ملک محمد حسین چندی بعد در مشهد درگذشت. (نقل از نسخه خطی شجرة الملوک، ۱۰۵ الف تا ۱۱۱ ب).

طبق روایت زاد سروان سیستان که مؤلف آن روایات شفاهی تاریخ سیستان را نیز که باید در آنها به دیده احتیاط نگریست، نقل می‌کند، ملک محمد حسین همراه ملک محمود سیستان را ترک کرد و دلیل این امر رقابت آنان با ملک اسدالله پسر عمویشان بوده است. این ملک اسدالله پس از آنکه ملک محمود در سال ۱۱۳۹ توسط نادر به قتل رسید، نزد نادر رفت و حکومت سیستان را از او یافت. محتمل است که همو در سست کردن پایه‌های حکومت ملک محمود دخالت داشته زیرا به نوشته استرآبادی به هنگام قتل ملک گویا در مشهد بود و پس از اینکه ملک را کشتند: «ملک اسدالله حاکم سیستان را که در آن اوان به خدمت آن حضرت آمده بود، با اولاد و احفاد و کوچ و منسوبان ملک مرخص و روانه وطن مألوف داشتند.» (تاریخ جهانگشای نادری، ص ۷۲).

۷۳- اشاره‌ای به این طایفه در شجرة الملوک نیز شده است و آن هنگامی است که سراینده گزارش درگیری ملک محمد حسین خان سیستانی با فتحعلی خان سردار افشار شاه صفوی را عرضه می‌کند. به نوشته او در این نبرد، هنگامی که ملک به حدود تون و جنابد رفت:

زاحشام نامی در آن سرزمین
نخی بود ولالویی و بهمیدین
آنان در این نبرد با ملکان سیستان بر ضد لشکر صفوی جنگیدند. (شجرة الملوک، برگ ۱۰۷ ب)

۷۴- لالویی‌ها از تیره‌های قدیم مردم سیستان به شمار می‌رفته‌اند اما اطلاعات تاریخی درباره منشأ و ریشه خاندانی آنها دست کم تا پیش از ظهور آنان در تاریخ ایران همراه با ملک محمود سیستانی بسیار اندک و یا هیچ است. برای نخستین بار در تواریخ افشاری به نام رهبران لالویی اشاره شده است و پس از آن به دلیل اهمیت اقدامات این تیره از مردم سیستان در خراسان و نقش آنان در تحولات تاریخی آن دوره، منابع زندیه و قاجاریه نیز به نام رهبران لالویی اشاره می‌کند. تاکنون هیچ پژوهشگری درباره لالویی‌ها پژوهشی جدی انجام نداده است تنها پژوهش برجسته و قابل توجه در این باره مقاله جواد محمدی خمک است که در این مجموعه چاپ شده است: «نخی‌ها و لالویی‌ها چه کسانی بوده‌اند؟» در: ماتیگان سیستان. (مجموعه مقالات درباره سیستان) جلد نخست، گردآوری و پژوهش از جواد محمدی خمک (سکایی سیستانی) چاپ یکم، واژیران، مشهد ۱۳۷۸، صص ۴۹۶-۴۸۷.

۷۵- شجرة الملوك این نام را بهمدین ضبط کرده است. من نمی‌دانم آیا میان این نام و طایفه بامدی و بامری که هم اینک نیز در سیستان هستند رابطه‌ای وجود دارد یا خیر؟

۷۶- مستوفی از او به عنوان صفی قلی خان ترکستان اوغلی یاد می‌کند و می‌نویسد که پس از شکست ازبکان، شاه سلطان حسین «سرداری خراسان را به صفی قلی خان ترکستان اوغلی که داروغه اصفهان بود شفقت فرموده و توپخانه و خزانه و قشون بسیار از عراق و آذربایجان و خراسان به او داده مأمور به خراسان و تسخیر هرات گردیده روانه شده... صفی قلی خان در نزدیکی معدن فیروزه نیشابور دوباره با ازبکان مواجه شد و آنان را به سختی شکست داد. سپس به مشهد رفت. مستوفی می‌نویسد که او در مشهد «به سبب غرور و نخوت زیادو استعداد و قشون بسیار، با خوانین و سلاطین و سرکرده‌ها و اعزه و اعیان مشهد مقدس و سپاه بدسلوکی بسیار کرده، جمعی از رؤسا و غیره را در مشهد مقدس به قتل رسانیده... و بسیار سفاک و بدسلوک بود» او سپس به سوی هرات رفت اما در کافر قلعه سعدالله افغان قشون وی را به سختی شکست داد و «به روایتی صفی قلی خان خود را به اراده باروت رسانیده

بالای صندوق باروت رفته آتش زده خود نیز سوخته» (زبدة التواریخ، صص ۱۲۳-۱۲۱).

۷۷- درباره کافر قلعه نگاه کنید به: تاریخ جهانگشای نادری، ص ۴۶۳، تعلیقات.

۷۸- تحت القهوه: قدری از طعام که پیش از خوردن قهوه خورند، از عالم ناشتا شکنی، غذای اندکی که پیش از نوشیدن قهوه می خورند. دهخدا، لغت نامه دهخدا، چاپ جدید، جلد ۵، ص ۶۴۷.

۷۹- مستوفی می نویسد که: «اسمعیل خان سپهسالار در مشهد مقدس، مرد باطل مجهولی بود، با وجود قشون و خزانه و اسباب سپهسالاری که در ایام شاه سلطان حسین به تدارک تسخیر قندهار او را فرستاده بودند نتوانسته بود که قشون خود را محافظت و جمع آوری و خراسان را، لاقلاً مشهد مقدس را منتظم دارد» سپس اضافه می کند که به همین دلیل محمد امین آقا و محمد تقی آقا که از جمله بیگلربیگیان مشهد مقدس بودند به همراهی میرزا ابوالحسن، صاحب نسق سرکار فیض آثار: «روز جمعه دهم محرم سال ۱۱۳۵ بر سر اسمعیل خان که در خانه های کلانتر می بود، ریخته، او را گرفته، برهنه کرده مقید و محبوس به چهار باغ مشهد برده در آن جا حبس کردند و علی قلی خان که بیگلربیگی مشهد مقدس بود و اسمعیل خان او را معزول کرده بود، بیرون آورده به حکومت نشانیده حاکم و صاحب اختیار کردند و تمامی اموال و اسباب و دواب اسمعیل خان و اموال او را به تاراج بردند و به آن جهت مشهد مقدس هرج و مرج شده...» (زبدة التواریخ، ص ۱۷۵).

۸۰- بابا قدرت نام نقطه ای بود نزدیک مشهد و بر سر راه مشهد به نیشابور، بدینگونه که چون از دروازه خیابان سفلی یا دروازه عیدگاه مشهد خارج می شدند، ابتدا به حوض بابا قدرت و بعد به رباط بابا قدرت که از مستحدثات اسحق خان قرائی بوده، می رسیدند و پس از عبور از رباط بابا قدرت به حوض حاجی سید تقی زیارت خوان می رفتند و بعد از آن به طرق منزل می کردند نگاه کنید به: محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مطلع الشمس، در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن خراسان،

جلد سوم، به کوشش تیمور برهان لودهی، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۴. به نقل از جهانگشای نادری، ص ۵۳۳؛ سپهر، بابا قدرت را در "یک سوی مشهد" ذکر کرده است: «و در بابا قدرت که به یک سوی شهر مشهد است، فرود شد.» محمد تقی خان سپهر (لسان الملک) ناسخ التواریخ در تاریخ قاجاریه، جلد سوم، به کوشش جمشید کیانفر، چاپ یکم، نشر اساطیر، ص ۱۰۱۳.

۸۱- پس از حبس اسمعیل خان سپهسالار در پی شورش محمد امین آقا و دیگر «اجامره و اوباش» مشهد، محمد بابا قدرتی که «از جمله الواط مشهد مقدس بود، چون دریافت که علیقلی خان شاملو بیگلریگی «به سبب خیالات فاسده و حرکات ناشایسته و بی حساباتی که جماعت الواط می‌کردند، در جزء در مقام تدبیر و تدارک دفع آن جماعت بر آمده.... پیش دستی کرده روز جمعه سیزدهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۱۳۵» بر سر او ریختند و او را به قتل رساندند، سپس محمد امین آقا و تقی آقا را نیز کشتند. سپس «اسمعیل خان سپهسالار و ملک حسین خان برادر ملک محمود را که هر دو محبوس بودند، بیرون آورده، اسمعیل خان را سردار و صاحب اختیار و ملک حسین را خان را حاکم مشهد نموده نقاره زدند.» سپس حاجی محمد مشهور به بابا قدرتی که طهرانی از او به عنوان «ملا رونقی» نیز یاد کرده است «خود ادعای خروج کرده اوباش و اجامره را بر سر خود جمع نمود» در پی این رویدادها هرج و مرج مشهد را فراگرفت و سرانجام آنان به این نتیجه رسیدند که ملک محمود سیستانی را که صاحب قشونی بود، برای حفظ نظم به مشهد دعوت کنند. چنین کردند و ملک وارد مشهد شد (یکشنبه ششم شهر جمادی الثانی، سنه ۱۱۳۵) زبده التواریخ، صص ۱۷۶-۱۷۷.

۸۲- مستوفی این رویداد را چنین گزارش کرده است که حاجی محمد بابا قدرتی که خودداعیه حکومت داشت و گمان می‌کرد چون ملک محمود را او آورده، باید حکام را خود وی تعیین کند، از اقتدار ملک محمود بیمناک شد و با او بنای مخالفت را گذاشت. «غرض که هر دو از یکدیگر متوهم و خایف شده در مقام دفع یکدیگر بر

آمده هر دو منتهز فرصت بوده تا آنکه ملک محمود پیش دستی کرده، روز جمعه پانزدهم شهر جمادی الثانی مذکور جمعی را تعیین و مقرر کرده که غافل بر سر خانه حاجی محمد ریخته» فرستادگان ملک خانه حاجی محمد را چپاول کردند اما او خود از مشهد گریخت و به یکی از دهات اطراف پناه برد و درصدد مقابله با ملک محمود بر آمد، اما کسانی که وی به آنها پناه برده بود ابتدا «در مقام اطاعت درآمده تا حسب الواقع او را از خود مطمئن کرده، بعد از آن او و چند نفری که با او متفق بوده‌اند به خدعه گرفته در همان روز ایشان را به شهر آورده به خدمت ملک محمود برده. ملک نیز او را با رفقا در همان روز به قتل رسانید.» زبدة التواریخ. صص ۱۷۷-۷۸.

مستوفی می‌نویسد که بابا قدرتی یکسال «یاغگیری و خروج» کرد. شش ماه از آن را با تقی آقا و امین آقا رفیق بود و شش ماه که «ادعای خروج نموده خود را مستقل و صاحب اختیار کرد» (همانجا، ص ۱۷۸).

۸۳- این خبر قابل توجه است. دیگر منابع از رفتن ملک اسحق به نیشابور خبر می‌دهند و شبیه به همین رویداد را بدون تفصیلات طهرانی، درباره نیشابور مطرح می‌کنند. نگاه کنید به: زاد سروان سیستان. ص ۱۴۶؛ محمد کاظم مروی نیز می‌نویسد که ملک پس از بازگشتن از پیرامون اصفهان ملک اسحق را به سبزوار فرستاد: «و برادر خود ملک اسحاق را روانه سبزوار نمود که آن حدود را غارت نموده معاودت نماید» (ج ۱، ص ۳۸) روشن است که ملک اسحاق برادرزاده ملک محمود بود. همین اشتباه در تحقیقات جدید نیز تکرار شده است. رک. شعبانی، تاریخ اجتماعی عهد افشاریه، ج ۱، ص .

۸۴- خبر آمدن ملک محمود به یزد را گزارشهای هلندیها نیز تأیید می‌کند. در گزارش ۲۷ آوریل ۱۷۲۲ چنین آمده است: «حاکم تون و طبس - که تا اینجا [اصفهان] بیست و پنج روز راه و در ایالت خراسان است - به نام ملک محمود خان سیستانی که یکسال پیش بر ضد شاه شورش کرده و چند روز پیش شاه او را بخشوده - بنا به آگاهیهایی که یک چاپار تازه رسیده که امروز نزد ما آمده به دست داد، به یزد رفته تا شاه را یاری

دهد. او در یزد خواهد ماند تا فرمان‌های بعدی به او برسد که آیا به اصفهان بیاید یا نه، می‌گویند که این چاپار با دستورهای نامعلوم بعداً بازگشته است، اما باور بر این است که به ملک دستور آمدن به اصفهان داده نخواهد شد. زیرا ایرانیان هنوز کاملاً مطمئن نیستند که او دوست شده یا هنوز دشمن است. اما گذشت زمان این مساله را روشن خواهد کرد.» (برافتادن صفویان، صص ۱۴۹-۵۰).

۸۵- روایت مؤلف شجرة الملوك در این باره متفاوت است - او می‌سراید که ملک پس از شکست دادن سردار اعزامی شاه سلطان حسین و رسیدن به یزد - به پادشاه صفوی پیغام داد که علیرغم این رفتار با او، وی حاضر است در خدمت او باشد و با افغانان مقابله کند. اما پادشاه صفوی به صلاح‌دید در باریان مبنی بر بیم از اقدامات ملک محمود با آمدن او به شهر مخالفت کردند و پادشاه صفوی به ملک محمود فرمان داد تا برگردد و به خراسان برود و :

نگهدار آن مرز و هشیار باش	برو در خراسان سپهدار باش
خرد گشته بر دولتش رهنمون	ملک باز گردید و آمد به تون

(برگ ۱۰۹ ب)

۸۶- شجرة الملوك این روایت را تأیید می‌کند و می‌نویسد که نادر شخصاً به ملازمت ملک محمود آمد:

قضا را یکی روز، شاه جوان	چو بنشست بر تخت خود شادمان
درآمد ز دربار سالار بار	چنین گفت ای نامور شهریار
ستاده است بر در یکی نوجوان	تو گوئی بود ژنده پیل دمان
همی راه جوید بر شهریار	چه فرمان دهد خسرو تاجدار
بفرمود تا برگشایند راه	بیارند او را به درگاه شاه
زدر چون در آمد یل سرفراز	به دستور خدام بردش نماز
نگه کرد خسرو سراپای او	به مردی و گردی و بالای او
یکی نوجوان دید با یال و شاخ	میان تنگ و باریک و سینه فراخ

به آن نامور دید خیره بماند	همی هر زمان نام یزدان بخواند
به او گفت خسرو، نژادت زکیست	چه مردی و بر گومراد تو چیست
به پاسخ چنین گفت نادر قلی	بود نام من در خفی و جلی
زایل قرخلو یکی نامدار	پدر باشدم مرد خنجر گذار
از آن آمدستم بر شهریار	که باشم به درگاه تو بنده وار
شهشه بدادش فراوان درم	زاسب و زدینار و از بیش و کم
به یکسال در خدمت شهریار	کمر بسته آمد به لیل و نهار

(شجرة الملوک. برگ ۱۱۴ ب - ۱۱۵ الف)

اما روایت مورخ نادرشاه، میرزا مهدی خان استرآبادی با این گزارشها یکسر متفاوت است. او می‌گوید که پس از آنکه ملک محمود: «در ارض اقدس آغاز خودسری کرد» رؤسای ایلات خراسان مصلحت خویش را در اتحاد با او دیدند بنابراین نزد ملک محمود رفتند، نادر پس از این رویداد به چارچوبی افتاد تا آنکه «ملک و سائل انگیخته چون در ملک خراسان همیشه از جانب آن حضرت [یعنی نادر] اندیشه‌مند و هراسان می‌بود، معتمدی را نیازمندانه به نزد او روانه کرده...» بنابراین استرآبادی چنین روایت می‌کند که این ملک محمود بود که نادر را به مشهد دعوت کرد: «آن حضرت نیز قبول مسئول ملک کرده عازم ارض اقدس شد که دو روزی با ملک اظهار صداقت کرده و وحشمت او را رفع و در خلوت و آشکار شر وجودش را دفع کند.» نگاه کنید به: جهانگشای نادری، صص ۳۲-۳۱.

۸۷- استرآبادی این روایت را نیز به گونه‌ای دیگر آورده است. به نوشته او این طرح نادر بود که تصمیم گرفت طی یک «جرید بازی» ملک را از میان بردارد: «منظور آنکه آن حضرت در اثنای بازی و اسب تازی جلو اسب ملک را ربوده به اتمام کارش پردازند.» نادر در جرید بازی نتوانست نقشه‌اش را عملی کند اما پس از آن «ملک را به سه فرسخی شهر مقدس ترغیب به شکار کرده...» ملک محمود یک روز زودتر از نادر از مشهد خارج شد و او نیز پس از کشتن دو تن از سران افشاریه که متحد ملک

- بودند، به ابیورد رفت: جهانگشای نادری، صص ۳۲-۳۳.
- ۸۸- درباره این مأموریت و سرنوشت رضا قلی خان نگاه کنید به: جهانگشای نادری، صص ۴۰-۴۳.
- ۸۹- النگ قهقهه: یا چمن قهقهه در خراسان قرار داشت.
- ۹۰- به نوشته استرآبادی نام این شخص مهدی بیگ مشهدی بود. ملک محمود در این هنگام در مشهد نبود و در خارج از آن به سر می‌برد. او «صیانت حرم و منسوبان خود را به مهدی بیگ نام مشهدی که در آن اوان، وکیل مهمات دولتش بود، محول داشته و او را در ارگ گذاشته بود. مهدی آن شب حرم و کسان ملک را برداشته به برج اطراف دروازه ارک متواری و مشغول دفاع و خودداری شده و در همان شب کس فرستاده ملک را از این واقعه آگاهی بخشید.» جهانگشای نادری، ص ۴۲.
- ۹۱- بنابر زبده‌التواریخ (ص ۱۸۱) رضا قلی خان این شخص را که به هابیل خان سیاه منصور شهرت داشت و حاکم اسفراین بود، به درون مشهد فرستاد.
- ۹۲- جالب است که استرآبادی این رویداد را فقط با این جملات بیان می‌کند: «ملک باز شهر را متصرف گشت و با شهریان نفاق اندیش راه موآخذه و مصادره پیش گرفت» همان، ص ۴۳.
- ۹۳- حتماً کرد. در این هنگام در قوچان قبایل کرد زندگی می‌کردند. مستوفی در زبده‌التواریخ (ص ۱۴۴) می‌نویسد «در محال هزار جریب و دامغان الی خبوشان که کردستان است.»
- ۹۴- نام این «دیگری» محمد خان ترکمان بود. هنگامی که رضا قلی خان از ملک محمود شکست یافت، شاه تهماسب دوم در آذربایجان بود. پس از این شکست، شاه وی را عزل کرد و محمد خان ترکمان را سردار خراسان نمود: جهانگشای نادری، ص ۴۳. مستوفی می‌نویسد که پس از شکست رضا قلی خان: «شاه تهماسب لابد سرداری خراسان را به ذوالفقارخان برادرزاده محمد علی خان سردار عراق که در قم نشسته بود، شفقت فرمود.» زبده‌التواریخ، ص ۱۴۴.

۹۵- از جمله عواملی که منجر به تسلیم اصفهان شد، قحطی شدیدی بود که طی محاصره شهر توسط افغانان روی داد. کروسینسکی که خود در دوره محاصره در اصفهان بود شرحی درباره گسترش قحطی اصفهان نوشته است. بنابر نوشته او بعد از سه ماه محاصره در شهر اصفهان، در بازار و چهار سوق نان و گوشت و اقسام مأكولات قدری یافت می شد. بعد از آن گوشت خر و شتر فروخته می شد و قیمت بارگیری (در بعضی نسخه ها گزری یعنی زردک یا هویج) در اصفهان به دوازده تومان رسید. بعد از چند روز بیست و پنج تومان می خریدند و آن قدر طول نکشید که حماری را به پنجاه تومان می خریدند. بعد از آن هم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند.»

کروسینسکی اضافه می کند که روزی از خانه ایلچی فرانسه بیرون آمدم و به خانه بالیوز انگلیس می رفتم. در پیش سرای او زنی دیدم که گربه ای را گرفته بود، می خواست ذبح کند و گربه به او آویخته، دست او را زخم کرده بود، فریادی کشید. من به زن اعانت کردم. گربه را ذبح کرد و در عرض چهار ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان کرده، پنج نفر قصاب به این امر مشغول بودند که مردم را گرفته، سرایشان را به سنگ کوفته، می فروختند، و مرده تازه را دیدم که در بازار رانهای او را بریده، می خوردند.

اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیان در خانه خود جمع نمایند و همه از بازار نان و گوشت می خریدند و فکر محاصره به خاطر نمی آورند. و از اطراف نیز آوردن جنس متعذر شد و به فکر قلعه داری نیفتادند که مردمان را از شهر بیرون کنند و تدارک آذوقه نمایند و می گفتند هنگامه ای است که دو سه روزه می گذرد. آخر کار به جایی رسید که پوست درختان را به وزن و قیمت دارچینی می فروختند و در هاون کرده، می کوفتند. چهار وقیه از آن ده تومان قیمت داشت و پوست کفش کهنه و چاروق کهنه جمع کرده می جوشانیدند و آب آن را می خوردند. مردم در کوچه ها و گذرها افتاده به جان شیرین می دادند...»: (سفرنامه کروسینسکی، صص ۶۴-۶۳).

محمد محسن مستوفی نیز که خود در دوره محاصره اصفهان در شهر بود شرحی کوتاه در این باره نوشته است. او می‌نویسد که طی دوره محاصره و بالاگرفتن قحطی «اوضاع شهر روز به روز مختلف و تنگی آذوقه و قحط به مرتبه‌ای شد که در ماه مبارک رمضان نان سه هزار و برنج پنج هزار دینار و بعد از رمضان روز به روز زیاد شده به حدی که نان به وزن تبریز سه تومان و چهار تومان و گوشت گاو و اسب و الاغ دو تومان و پنج هزار دینار. و آخر ذی الحجه به جایی رسید که گوشت مرده‌هایی که از گرسنگی مرده بودند، می‌خوردند و پوست اسب و گاو را جوشانیده قدری شکر داخل آن می‌کردند و می‌خوردند. و خاکه شلتوک و برنج که در دکانهای رزازی و آماج خانه‌ها بود، تمامی را قاووت ساخته خوردند و سگ و گربه در اصفهان نماند و تمامی را ذبح کرده خوردند.

بالاخره به حدی رسید که در خانه‌ها و کوچه‌های اصفهان مرده بر بالای یکدیگر ریخته کسی را قوت و حالت آن نبود که پدر فرزند و فرزند پدر را تواند دفن کرده. مرده به نحوی که قبض روح او شده بود، به همان نحو افتاده بود تا آنکه متعفن و مضمحل شده. استخوانهای آنها در اندک وقتی از هم پاشیده در کوچه‌ها ریخته بود...»: زبدةالتواریخ، صص ۳۱-۱۳۰.

در گزارشهای گیلانتنز نیز که خود از روایات شاهدان عینی استفاده کرده و وقایعی را شخصاً شاهد بوده است، وضعیت اسفبار شهر اصفهان طی دوره محاصره و شیوع قحطی شرح داده شده است. او می‌نویسد که در ماه ژوئیه ۱۷۲۲ «کار قحط و غلا در شهر از بد به بدتر گرائید. گندم هر منی ۸ تومان بها یافت. برنج هر منی ۱۰ تومان، روغن هر منی ۱۲ تومان و تخم مرغ هر دانه ۲۰۰ دینار». همچنین می‌نویسد که گوشت خر، منی دو تومان قیمت داشت. «گرسنگی چندان بود که جوانی پستانهای خواهر مرده خویش را برید و بسیاری از مردم فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند.» اما به روایت همو ارمنیان وضع بهتری داشتند «چه در جلفا خوراکیها چندان فراوان بود که نان هر من صد دینار و یک گوسفند به ۱۵۰ تا

۲۰۰ دینار ارزش داشت و سایر خوراکیها به همین نسبت ارزان و فراوان بود.»:
 پطرس دی سرکیس گیلاننتز. سقوط اصفهان، گزارشهای گیلاننتز درباره حمله افغانان و سقوط
 اصفهان، ترجمه محمد مهریار، چاپ دوم، گلها، اصفهان، ۱۳۷۱، صص ۶۸-۶۷.
 پس از آنکه اصفهان تسلیم محمود افغان شد و با استقرار او در شهر، وی کوشید
 با وارد کردن خوار و بار از دیگر شهرها، اندکی اوضاع را بهبود بخشد. او لشکری را
 به سرداری نصرالله خان به سوی شیراز فرستاد. اما ظاهراً این لشکر تا قمیشه
 (شهرضا) بیشتر جلو نرفت. انگیزه این لشکرکشی سرکوبی حاجی باقر نامی بود «که
 تا آن وقت روستاهای آن ناحیه را زیر فرمان داشت. لشکریان محمود سپاهیان حاجی
 باقر را بشکستند و پراکندند و خوار و بار بسیار از آنها بیاوردند، چندانکه قیمت
 آذوقه در شهر اصفهان اندکی تنزل یافت»: گزارشهای گیلاننتز... ص ۹۲، همو می نویسد
 که هنگامی که ژوزف اپی سالیمیان در همین دوره محمود از اصفهان بیرون آمد، بهای
 خوار و بار به شرح زیر بود:

«نان هر من ۶۰۰ دینار

برنج هر من ۱۲۰۰ دینار

روغن هر من ۴۰۰۰ دینار

مرغ هر عدد ۷۰۰ دینار

قند هر من ۶۰۰۰ دینار

قند از این پیش هر من ۱۲ تومان (۱۲۰۰۰ دینار) ارزش داشت ولی اینک تا به
 ۶۰۰۰ دینار تنزل نموده بود. علتش این بود که قند را از خارج وارد کرده بودند و در
 قمیشه (شهرضای کنونی) انبار کرده بودند، چون جنگ به پایان رسید. آنان [افغانان]
 قمیشه را بگرفتند و قندها را به اصفهان کشیدند و به همین جهت تا بدین اندازه قیمت
 آن تنزل کرد.»: همان کتاب، ص ۱۰۵.

۹۶- مورخان ایام محاصره اصفهان را از هفت تا نه ماه ذکر کرده‌اند. مستوفی می نویسد
 که مدت ایام محاصره «نه ماه» بود. زبدة التواریخ، ص ۱۳۲.

گیلاننتر هم مدت محاصره را «نُه ماه» ذکر کرده است. اما لارنس لکه‌هارت در یادداشتی دربارهٔ همین اظهار نظر گیلاننتر می‌نویسد که «این مدت خیلی طولانی به قلم آمده است. روابط شهر بیش از پنج ماه یکسره و به کلی با خارج منقطع نگردید. حتی اگر آغاز محاصره را از تاریخ ۱۲ مارس که نخستین حمله بر شهر به عمل آمده، حساب کنیم باز هم کمتر از هفت ماه و نیم شهر در محاصره بوده است.»
گزارشهای گیلاننتر...، ص ۷۴.

۹۷- روایت محمد محسن مستوفی دربارهٔ روند انتخاب ولیعهد چنین است: «بعد از آنکه محمود مردود اصفهان را محاصره نمود کار بر مردم تنگ شده از هیچ طرف کمکی نرسیده و از قزلباشیه و امداد، همگی مأیوس شدند. مصلحت را در آن دیدند که یکی از شاهزاده‌ها را بیرون آورده ولیعهد نمایند و در خفیه به سمتی روانه کنند که شاید جمعیتی نموده از بیرون تواند بر سر افغان آمد. اول سلطان محمد میرزا که پسر بزرگ نواب مالک رقاب بود، بیرون آورده، در مجلس اول که بر مسند نشسته از کثرت و قچقرای [=قشقرق] خلق اصفهان، چون هرگز بیرون نیامده و این حکایات و کثرت ندیده، خوف کرده بعد از آنکه مجلس بر هم خورده، برخاسته به اندرون رفته دیگر بیرون نیامده، استعفای امر مزبور نموده چون راضی نشده، صفی میرزای پسر دویمی را بیرون آورده در چهار باغ اصفهان مجلس نموده بر مسند سلطنت نشسته، پانزده روز ولیعهد بود.

چون موافق سلیقهٔ نواب مالک رقاب نبوده می‌خواست موافق ضابطه سلطنت عمل کند و مثل حکیم باشی و ملاباشی و چند نفر ارکان دولت را که منافق و مخلاً دولت بودند، بر طرف و مورد بازخواست نماید و نواب مالک رقاب راضی نمی‌شدند و خلاف سلیقه و رأی او بود. و بدون آن کار پیش نمی‌رفت و موافق خواهش خود اگر می‌کرد خلاف رضای نواب مالک رقاب بود، لهذا او نیز تمارض کرده به خلوت رفته دیگر بیرون نیامد.

نواب، طهماسب میرزا پسر سیمی را بیرون آورده ولیعهد نموده در چهار باغ

مجلس کرده بر مسند سلطنت نشسته، محمد آقای خواجه یوزباشی غلامان خاصه شریفه را لله کردند که بسیار معتبر و مقرب بود و محمد قلی خان شاملو وزیر اعظم و رضا قلی خان ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی و محمد علی بیگ معیر الممالک مشهور به شنبه و جمعی از معتبرین در خدمت نواب میرزا مأمور و مقرر کردند.» (زبدۃ التواریخ، صص ۱۴۰-۱۳۹)

نکته قابل توجه این است که در گزارشهای هلندیها نیز به شایستگیهای صفی میرزا اشاره شده است. در وقایع ۱۴ مارس ۱۷۲۲ آمده است که: «درست چند لحظه پیش از ظهر، شاه سلطان حسین دومین پسر خود موسوم به صفی میرزا را از حرم بیرون آورد. در نتیجه هیاهویی عظیم به پاخاست. چنانکه ما تقریباً پنداشتیم که افغانان حمله کرده‌اند. اما چون غوغا فرو نشست شنیدیم که این هیاهو در اثر بیرون شدن شاهزاده از کاخ بوده است. می‌گویند او جوانی خوش اندام، هوشمند و با اراده است و نزدیک بیست و سه سال دارد. امید می‌رود که در آینده شاه خوبی شود یا حتی از پدرش بهتر شود. آینده این مطلب را روشن خواهد کرد.» (برافتادن صفویان...، ص ۱۱۳)

گزارشهای هلندیها دربارهٔ انتخاب ولیعهد، گاهی حول و حوش شایعه‌هایی که در شهر پراکنده می‌شد دور می‌زد. از جمله آنها می‌نویسند که پس از نامه‌ای تهدیدآمیز که از سوی علی مردانخان بختیاری به شاه نوشته شد مبنی بر اینکه «اگر عباس میرزا [برادر شاه] را پادشاه اعلام نکنی یا یکی از توانمندترین پسرانت را به سرداری سپاه نفرستی، هیچ کاری نخواهم کرد. زیرا مادام که تو زمام کشور را در دست داشته باشی هیچ کاری انجام نخواهد شد، به ویژه که جز به اندرز حکیم باشی و ملامت باشی به سخن هیچکس توجه نمی‌کنی...» (ص ۱۷۱).

به دنبال این نامه در هشتم ژوئن، هلندیها خبر یافتند که شاهزاده صفی میرزا (دومین پسر شاه) همراه با دویست تن از دلاوران دیشب از اصفهان حرکت کرده تا به عنوان سردار سپاه نزد علی مردانخان رود (همانجا) اما آنان در ۱۱ ژوئن می‌آوردند

که طهماسب میرزا که قبلاً شایع شده بود به حرم بازگردانده شده، به جای صفی میرزا به بیرون شهر برده شده و او همراه محمد علی خان توپچی باشی، رجب علی بیگ دیوان بیگی با شماری از نوکران شاه و خواجه سفید پوست، اسماعیل آغا و هزار مرد سراپا مسلح گریخته است. نیز گزارش شد که افغانان سه ساعت پس از گریختن شاهزاده از این کار، آگاهی یافته دست کم پنج میل او را دنبال کرده اما او را نیافته‌اند. این قضیه ثابت می‌کند که هنوز کارآگاهان لعنتی او باشان افغان در شهرند.» (ص ۱۷۳) بنابر نوشته مستوفی، طهماسب میرزا «در شب بیست و دوم شعبان سنه ۱۱۳۴» از اصفهان بیرون رفت (زبدةالتواریخ، ص ۱۴۰).

۹۸- «۲۰ ژوئن. به عنوان یک خبر موثق گفته شد که طهماسب میرزا به کاشان آمده سرگرم گردآوری سپاه است» (بر افتادن صفویان... ص ۱۷۷)

۹۹- تعداد سپاهیان همراه طهماسب میرزا را هلندیان ۱۰۰۰ نفر ثبت کرده‌اند. (بر افتادن صفویان... ص ۱۷۳)

۱۰۰- نکته قابل توجه این است که در روایت مستوفی، اشاره‌ای به رفتن طهماسب میرزا به کاشان نشده است. او می‌نویسد که وی به قصد رفتن به آذربایجان از اصفهان خارج شد و پس از چند روز به قزوین رسید. (زبدةالتواریخ، ص ۱۴۰)

۱۰۱- تواریخ رویدادهای این دوره کوتاه در منابع به صورت متفاوت ثبت شده‌اند. مستوفی می‌نویسد که در محرم ۱۱۳۵ امرای صفویه از محمود افغان خواستند و قبول کردند تا شاه را به فرح آباد برده و «اصفهان را وجیقه را به تصرف محمود بدهند» در روز یکشنبه یازدهم محرم، شاه سلطان حسین به فرح آباد رفت [متن مستوفی یازدهم محرم اما بنابر متن نسخه آستان قدس رضوی از همین کتاب پانزدهم محرم] محمود در هفتم ربیع الاول در دولتخانه اصفهان حاضر شد. (زبدةالتواریخ، صص ۱۳۵-۱۳۲)

۱۰۲- پس از آنکه محمود بر اصفهان سلطه یافت «بعد از چند روزی به عنوان سیر، محمود خود به عمارت دمورقایی که شاهزاده‌ها در آنجا می‌بودند رفته دوازده نفر

پسرهای نواب مالک رقاب و شش نفر برادرهای آن مظلوم را آن کافر بی رحم به دست خود به قتل رسانیده، یک نفر طفل هفت ساله، باقر میرزا را که به سبب طفولیت در نزد پدرش نواب مالک رقاب بوده و آن مظلوم به آن طفل مشغول بود، آن مردود بی دین در دامن پدر شهید کرده...» (زبدةالتواریخ، صص ۱۳۶-۱۳۵)

۱۰۳- برای آگاهی درباره چگونگی کشته شدن شاه سلطان حسین، نگاه کنید به: زبدةالتواریخ، صص ۱۳۷-۱۳۶.

به نظر می‌رسد پس از لشکرکشی عثمانیان به ایران، نیروهای عثمانی انگیزه این لشکرکشی را رهایی شاه سلطان حسین از چنگ افغانان عنوان کردند. پس از آن اشرف افغان دستور داد شاه صفوی را خفه کرده و خبر قتل او را به عثمانیان دادند و آنان نیز عقب‌نشینی کردند. این چکیده روایتی است که در منابع همزمان ذکر می‌شود. اما نکته مبهمی که می‌ماند این است که آیا این، مواضع‌ای میان افغانان و عثمانیان برای کشتن شاه سلطان حسین نبود؟

۱۰۴- کروسینسکی می‌نویسد که محمود پس از سلطه بر اصفهان و ناکامیهایش در دسترسی به تهماسب میرزا، «در بدنش ضعف عارض و به خوف و واهمه افتاد و اکل و شرب و راحت و خواب از او سلب شده عقلش خفیف و رأیش ضعیف شد. به وهم و وسوسه خود تابع شده اثر جنون بروی ظاهر گردید. او را به مشایخ افغانه سپردند. چهل روز چله نشسته بر ادعیه و اوراد مداومت نموده بعد از آن که از چله خانه بیرون آمد، جنونش بر عقل غالب بود و به در و دیوار سلام می‌داد و بیهوده و بی معنی عتاب و خطاب به آشنایان می‌کرد و از پیش شیخ خود جدا نمی‌شد. اما خدم و حشم این حالت را نشان کشف و کرامت می‌گفتند و در پوشیدن علت جنونش سعی‌ها می‌کردند. چهل روز دیگر هم بدین منوال گذشت، گاه عاقل و گاه دیوانه بود. در اواخر روز به روز مرض اشتداد می‌یافت.» [کروسینسکی] بصیرت نامه، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، چاپ اول به کوشش یدالله قانیدی، بی تا، بی جا، صص ۱۱۱-۱۱۰ (این چاپ از سفرنامه کروسینسکی بدون ذکر نام او بر روی جلد به چاپ رسیده است و

روشن است که از روی نسخه چاپی عهد عباس میرزا نایب السلطنه نشر یافته است.) در ادامه همین مطلب کروسینسکی اشاره می‌کند که پس از آنکه جنون محمود شدت یافت «به ضرب و قتل نزدیکان فرمان می‌داد و مانند مستان فریاد و عربده کردی... دیوانگی او به جایی رسید که از ضبطش عاجز شده درها به رویش محکم بستند... روز به روز مرض او شدید می‌شد، دردی در شکمش پیدا شد. به دندان گوشت دست خود را پاره پاره می‌کرد و فریاد بر می‌آورد. بعد از چند روز زخمها در بدنش پیدا شده مانند غربال سوراخ سوراخ شد و گوشت بدن او بنای گندیدن و ریختن گذاشت و طیبیان و جراحان از علاجش در ماندند و بدنش متعفن گردید» (همان، ص ۱۱۲) مستوفی نیز می‌نویسد که محمود «جنونی به هم رسانیده که تمام گوشت بدن خود را به دندان کنده و نجاست خود را می‌خورده که چندین روز غذای آن مردود نجاست او بود.»: زبدة التواریخ، ص ۱۷۰.

۱۰۵- پس از شدت جنون محمود، افغانان به فکر چاره افتادند «تا آنکه بالاخره اشرف افغان که پسر عموی آن مردود بود او را خفه کرده به جهنم واصل ساخته، خود به جای او نشسته آن مردود و مطرود را در کنار زاینده رود در مقبره‌ای که در حیات خود به جهت خود ساخته بود، دفن کردند، یک مرتبه خاک او را قبول نکرده از قبر بیرون انداخته، مرتبه ثانی دوباره او را در همان مقبره در زمین دیگر دفن کردند و حال مقبره مزبور را خراب کرده‌اند و نعش آن مردود را اهل اصفهان بعد از تخلیه افغان بیرون آورده سوزانیدند.» زبدة التواریخ، ص ۱۷۰.

۱۰۶- مورخان معاصر این رویدادها، معمولاً اشخاصی را که پس از سقوط اصفهان به ادعای سلطنت صفویه ظهور کردند، شاهزادگان جعلی می‌دانند. از دید همه این مورخان فقط ادعای تهماسب دوم درست دانسته شده و شیوه گزارش آنان درباره دیگران به صورت کسانی است که «در ایام فترت ایران به ادعای شاهزادگی اظهار خودسری کرده‌اند.» (استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۲۱) استرآبادی نیز نخستین کسی را که ادعای سلطنت کرد، «صفی میرزا نامی» ثبت کرده است: «مومی الیه

شخصی بود از طایفه کرانی، در سنه هزار و صد و سی و هفت هجری از خلیل آباد بختیاری منبعث شده، ادعای شاهزادگی و پسری خاقان شهید نمود.» (همانجا)

۱۰۷- استرآبادی او را قلندری به نام «زینل» معرفی می‌کند که پسر ابراهیم خان طسوجی بود که در لاهیجان ادعای خویش را اظهار کرد. به نوشته او زینل با «چند نفر از درویشان در یوزه گرد و قلندران مراحل نورد، رفیق گشته در قریه تنکابن من اعمال دیلمان... به ادعای پسری شاه سلطان حسین خود را اسماعیل میرزا نام نهاد و جماعت صوفیان دشتوند و دیلمان را فریفته... و دیلمان را بارانکوه تصرف کرد.» محمدرضا خان عبدالو که در این هنگام قورچی باشی و سپه سالار و صاحب اختیار گیلان بود به نبرد او رفت اما شکست یافت.

اسماعیل میرزا پس از آن لاهیجان و تمیجان را تصرف کرد. در نبردی دیگر که میان او و محمدرضا خان روی داد، اسماعیل میرزا شکست خورد و به کهدم گریخت و در آن جا شاهسونها به او یاری رساندند و او توانست ماسوله و خلخال را تصرف کند. روسها در این زمان در این منطقه دست به سلطه‌گری زده بودند، اسماعیل میرزا با آنان جنگید اما شکست خورد. سپس دوباره به کمک شاهسونها به مغانات رفت و با «علیقلی خان شهبسون که دم از هواخواهی روسیه می‌زد» جنگید و مغلوب شد. سپس «به ماسوله آمده و بالاخره جمعی از مردم ماسوله که با روسیه اتفاق و از بی حسابیهای قلندریه تنگ آمده بودند، بر دفع قلندر مصمم گشته در ماسوله بر سر او ریخته او را کشتند و سرش را به جهت سرکردگان روس بردند.» (جهانگشای نادری، ص ۲۵)

در گزارشهای هلندیها درباره این رویداد مطالبی آمده که گرچه بخشی از آنها بر پایه شایعات تنظیم شده اما روی هم رفته قابل توجه است. به موجب این گزارشها پس از آنکه افغانان با عثمانیان معاهده‌ای امضاء کردند، ایرانیان این معاهده را نپذیرفتند. در این حال «قلندر اسماعیل نامی که پیش از این خواسته بود روسیان را از گیلان بیرون براند، در تابستان سال ۱۷۲۸ سپاهی انبوه مرکب از گرجیان، لزگیان و

ایرانیان گرد کرده بود و گفته می‌شد که در تبریز ترکان راشکست داده و کشور را تا همدان و ولایت درگزین مورد تاخت و تاز قرار داده است. او همه مخالفان خود، حتی کودکان را کشته، تاراجهای بسیار کرد. این خبرها چندی بعد تأیید و بدینگونه تصحیح شد که فتوحات قلندر اسماعیل تنها به تبریز واردبیل محدوده بوده و همه ترکانی را که نتوانسته‌اند بگریزند، کشته است. اما ترکان به تلافی، شهر را دوباره تسخیر کرده و گفته می‌شود که به نوبه خود مردم تبریز را قتل عام کرده‌اند. قلندر اسماعیل اسیر شده و سپاهیانش شکست خورده‌اند.» ویلم فلور. اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ترجمه ابوالقاسم سرّی چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۱.

۱۰۸- اطلاعات طهرانی درباره ادعای میرزا محمد مفصلتر از منابع موجود است. استرآبادی در چند سطر درباره او آورده است که: «دیگر، شخصی در سمت شمیل مینا به هم رسیده به ادعای پسری خاقان مغفور خود را سلطان محمد میرزا نام نهاده به شاهزاده خرسوار شهرت یافته و در شمیل چهارصد پانصد نفر از اعراب بندر را برسر خود جمع کرده از آنجا نزد عبدالله خان حاکم بلوچ رفته جمعی از بلوچ به اعانت او برخاستند. از آنجا به میان طایفه بارزی آمده، آن طایفه نیز با او متفق و عزیمت بندر کرده با سید احمد، نواده میرزا داود که در آن اوان او نیز در آن سمتها رایت استقلال برافراشته بود، مجادله نموده، سید احمد را منهزم ساخت و بندر را با محال شمیل مینا به حیطة تصرف در آورد. بالاخره جمعی از جانب اشرف به دفع او مأمور گشته، با او محاربه و مومی الیه شکست یافته به جانب هندوستان گریخت. بندر بامحال متصرف فیه ضمیمه ولایات افغانی گردید.» (جهانگشای نادری، ص ۲۴)

۱۰۹- هیچیک از منابع ایرانی هم زمان با این دوره، از شاهزاده زین العابدین سخنی به میان نیاورده‌اند.

۱۱۰- گزارش طهرانی درباره عزیمت تهماسب میرزا به کاشان و قم را در این هنگام، دیگر منابع همزمان تأیید نمی‌کنند. ضمن اینکه او تفصیلاتی درباره اقامت شاه صفوی در قزوین نمی‌آورد. در حالی که منابع همزمان بیشتر به دوره اقامت تهماسب

در قزوین توجه کرده‌اند. مستوفی که بیان او در باره شاه تهماسب دوم همواره انتقادی است می‌نویسد که تهماسب پس از خروج از اصفهان به قزوین رفت اما به جای آن که به گردآوری سپاه و تدارک نجات اصفهان مشغول شود، «اسیری والد بزرگوار خود و اهل حرم محترم و سایر وقایع، همگی را از خاطر دریا مقاطر محو فرموده، همگی مشغول به اختلاط و عیش و عشرت گردیده به تدارک اسباب سلطنت خیالی پرداختند... نواب میرزا یوم یکشنبه ۱۴ شهر صفر سنه ۱۱۳۵ در دارالسلطنه قزوین در عمارت دولتخانه جلوس فرموده... سکه به اسم نواب میرزا زده ارقام به اطراف نوشته»

هنگامی که این خبر به اصفهان رسید، افغانان نگران شدند. بنابراین سپاهی به سرکردگی امان الله افغان که وزیر اعظم محمود بود به قزوین اعزام شدند «امرای نمک به حرام خایف شده مصلحت را در فرار دیدند.» زبدةالتواریخ، ص ۱۴۱. تهماسب و همراهان او پس از آن به تبریز رفتند و قزوین به چنگ افغانان افتاد: لکهارت. انقراض سلسله صفویه... ص ۲۲۶-۲۲۳.

۱۱- به نظر می‌رسد در این قسمت، طهرانی گزارش وقایع را بدون نظم زمانی آنها آورده است. زیرا براساس سایر منابع، جنگهای شاه تهماسب با عثمانیان پس از فتح اصفهان در نظر گرفته شده است. دست کم استرآبادی در جهانگشای نادری همین نظم زمانی را رعایت کرده است.

۱۲- زبر دست خان در نخستین شبی که اشرف به تاج و تخت رسیده بود، از شیراز که حکومت آنجا را داشت، «به اصفهان فراخوانده شده، بی درنگ چاپاروار به اصفهان آمده بود. در این شهر کتک مفصلی نوش جان کرده تمام اموالش را در برابر کلیه خدمتهایی که انجام داده بود، مصادره کرده و تنها دو سه روز پیش از این لشکرکشی، او را از زندان آزاد کرده بودند.» (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۶). روشن نیست چرا طهرانی او را «کرمانی» معرفی می‌کند. استرآبادی می‌نویسد که او از جانب محمود افغان، حاکم شیراز بود، «زبردست خان افغان» نام داشت. (جهانگشای نادری،

- ص ۲۲) مستوفی نیز او را «محمد خان افغان» معرفی می‌کند (زبدة التواریخ، ص ۱۴۳).
- ۱۳- شرح این رویداد را بدین صورت می‌آورد که پس از آنکه به اشرف خبر دادند که شاه تهماسب در طهران است، او نیز «با سپاه افغان و قزلباش که خود ملازم کرده بود» بدون تعرض به قم «از راه نمک و سیاهکوه آمده در سیم شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۶ بر سر اهل طهران آمده» اما اردوی شاه تهماسب که گمان می‌کردند محمد علی خان سردار به جنگ افغانان خواهد رفت، «در قصبه طیبه عبدالعظیم به خاطر جمع نشسته» بودند. اما اندکی بعد خبر رسید که افغانان طهران را محاصره کرده‌اند.
- پس از آن نیرویی از سوی شاه تهماسب «به سرکردگی میرزا عبدالکریم اعتماد الدوله تعیین و به سر راه افغان فرستاده در پایین طهران و شاه عبدالعظیم جنگ شده» افغانان ابتدا شکست خوردند اما سرانجام قزلباش شکست خوردند و میرزا عبدالکریم اعتمادالدوله نیز دستگیر شد «و افغانان زور آور شده چون قصبه عبدالعظیم قلعه و حصاری نداشت و در اردوی معلی نیز کسی نمانده بود، لابد و ناچار نواب اقدس با معدودی از غلامان و خواجه سرایان از عبدالعظیم بیرون آمده از سمت شمیرانات طهران همه جا از کوهستان آمده تا به مازندران رسید و در آنجا توقف فرموده، افاغنه نیز حوالی و تابع طهران را تاخت و قتل و نموده، محمد خان افغان ملقب به زبردست خان را با جمعی از افغان در دور طهران گذاشته که طهران را محاصره و اشرف شاه خود مراجعت به اصفهان نموده»: زبدة التواریخ، ص ۱۴۳.
- ۱۴- درباره رضا قلی خان غلام‌شاهی و خاتمه کار او نگاه کنید به: جهانگشای نادری، ص ۴۳-۴۰. مستوفی می‌نویسد که رضا قلی خان از تبریز به سرداری خراسان تعیین و «به جنگ ملک محمود و تسخیر خراسان مأمور شده بود.» اما در نبرد با ملک محمود شکست خورد: زبدة التواریخ، ص ۴۴-۱۴۳.
- ۱۵- بنابر روایت مستوفی، پس از شکست رضا قلی خان از ملک محمود و اعلام سلطنت توسط او، «فتحعلی خان قاجار طغیان کرده قشون استرآباد و جماعت قاجار و ترکمان را با خود متفق کرده با کثرت و جمعیت تمام بر سر مازندران» رفت.

- نیروهای او در دامغان با نیروهای پادشاه صفوی درگیر شدند و شهر را «تاخت نمودند.» پس از آن فتحعلی خان به مازندران رفت و پس از شکست نیروهایی دیگر از صفویان، ساری را گرفت: زبدة التواریخ، ص ۱۴۴.
- ۱۱۶- روایت مستوفی در این باره متفاوت است. او مطلبی درباره فرستادن عریضه ندارد اما می‌نویسد که پس از فرار شاه تهماسب به مازندران، فتحعلی خان به شنیدن این خبر «خود با سر کرده‌های قاجار شمشیرها به گردن کرده و قرآن‌ها به دست گرفته به خدمت بندگان اقدس آمده عرض نمودند که چون امرا در آن مدت به غیر نمک به حرامی خدمتی نکرده، دولت را بر هم زده از هر دشمنی گریخته دولت را به باد دادند، به آن جهت مرتکب این حرکت شده بی آدابی کردیم که خود بعد از این خدمت کنیم.» پس از آن نیروهای پراکنده شاه را گرد آوردند و او را به استرآباد بردند و سروسامانی به وضع مناصب دادند. در این هنگام به نوشته مستوفی، فتحعلی خان خود را وکیل الدوله خواند و دیگر قاجاریان را نیز به مناصبی برگمارد و سپس همراه شاه صفوی به سوی خراسان عزیمت کرد: زبدة التواریخ، ص ۴۵-۱۴۴.
- ۱۱۷- اما استرآبادی می‌گوید که شاه تهماسب که «در آن اوان در شاهرود و بسطام توقف داشت، بعد از استماع حرکت ملک محمود به جوین، سپهداری را به فتحعلی خان قاجار تفویض» کرد: جهانگشای نادری، ص ۵۵.
- ۱۱۸- منابع معاصر این روایت را ندارند. مستوفی و استرآبادی اشاره‌ای به این رویداد نکرده‌اند. در عین حال این منابع موضوع را به رقابت میان فتح علیخان و نادرقلی بیگ مرتبط می‌دانند.
- ۱۱۹- جهانگشای نادری، ص ۵۴-۵۱، استرآبادی رفتن نادر به مرو را به عنوان مأموریت از سوی شاه تهماسب روایت نکرده است. مستوفی نیز می‌نویسد که چون تاتارهای مرو «به اغوای ملک محمود، اسمعیل قلی خان حاکم مرو را که از جانب شاه طهماسب حاکم مرو بود جواب گفته، حصار کرده مرو را تصرف نموده بودند، مشارالیه [نادر قلی] با جمعی از غلامان افشار ابیورد و چمشگزیک و غیره که با خود

متفق کرده بود، به مرو رفته تاتار را شکسته، مرو را از تصرف آنها گرفته آن جماعت را تنبیه و مراجعت نموده، در خوبشان وارد اردوی معلی گردیده.» زبدةالتواریخ، ص ۱۴۵-۱۴۶.

۱۲۰- اما چنانکه قبلاً از مستوفی نقل شد، به نظر می‌آید او خود این منصب را را برای خویش اختیار کرد: زبدةالتواریخ، ص ۱۴۶.

۱۲۱- استرآبادی می‌نویسد که فتحعلی خان قاجار چون مزاج شاه تهماسب را «از استقامت دور می‌دید، از کارکنان آن دولت چندان اطمینانی نداشت، ناچار بی سامانی لشکر را وسیله کرده از خدمت شاه تهماسب مستدعی رخصت گردید که به استرآباد رفته تهیه سپاه کرده باز در ابتدای حوت حاضر شود. از آنجا که رخصت او در چنین وقت موجب وهن دولت بود. هر چند که امراء آن سرکار ظاهراً اظهار رضامندی می‌کردند، اما در باطن به فکر دفع او افتادند.» جهانگشای نادری، ص ۵۸.

روایت مستوفی نیز ضمن اشاره به نگرانی فتحعلی خان قاجار که «وکیل الدوله و صاحب اختیار بود» می‌نویسد که او از آمدن به خراسان «نادم و پشیمان و در خیال غدر و مکر بود، راضی به استقلال نواب کامیاب و تسخیر ارض اقدس نبوده در فکر چاره کار خود و برهم خوردگی اسباب دولت بود» شاه تهماسب بر این نکته واقف بود به همین دلیل به نوشته مستوفی «در مقام ترقی و استقلال ندر قلی بیگ در آمد»: زبدةالتواریخ، ص ۱۴۶.

۱۲۲- روایات منابع درباره کشته شدن فتحعلی خان قاجار متفاوت است. استرآبادی می‌کوشد بر خلاف دیگر منابع، وانمود کند که رقابت نادر با فتحعلی خان قاجار انگیزه صدور فرمان قتل او از سوی تهماسب دوم نبوده است. حتی او می‌آورد که وقتی شاه تهماسب قصد خویش را برای کشتن خان قاجار بدو گفت، نادر اظهار داشت که «کشتن او با شیوه مروت منافی و همان حبس و قید او را کافی است» بنابراین ابتدا خان قاجار را به دستور شاه صفوی دستگیر و زندانی کردند. اما استرآبادی می‌افزاید که شاه تهماسب که می‌دانست نادر به قتل خان قاجار راضی

نیست، اراده خود را به او اظهار نکرد.

در همین حال «بعضی از نزدیکان شاه طهماسب که کینه فتحعلی خان را در دل مخمر می‌داشتند، فرصت یافته در جزو تمهید کرده مهدی خان قاجار را که با فتحعلی خان خونی بود، از جانب شاه طهماسب به قتل او مأمور ساختند. گماشتگان آن حضرت را به خیال آنکه شاه طهماسب خودسر مرتکب این امر نگشته به اشاره آن حضرت [یعنی نادر] خواهد بود، جرأت منع نکرد، مأمورین به اتمام کار او پرداخته، سرش را به حضور آوردند.»: جهانگشای نادری، ص ۵۸-۵۹.

روایت مستوفی با آنچه استرآبادی نوشته، متفاوت است. او می‌نویسد که فتحعلی خان قاجار از پیشرفت مقام نادر دچار «حسد و خوف زیاد» شد بنابراین «در مقام خدعه و خیانت درآمده» و در خفیه با ملک محمود سیستانی مکاتبه کرد و او را به پایداری تشویق کرد. طبق روایت مستوفی، شاه تهماسب متوجه این مکاتبات شد و بنابراین او «در مقام دفع او بر آمده، تا آنکه به مصلحت و اعانت ندر قلی بیگ عصر پنجشنبه ۲۲ شهر صفر سنه ۱۱۳۹ مزبور در باغ خواجه ربیع، فتحعلی خان را به خلوت طلبیده در خلوت آن نمک به حرام را گرفته، ندر قلی بیگ بیرون آمده به جزای خود رسانیده سرش را به خدمت اقدس آورده»: زبده التواریخ، ص ۱۴۷.

۱۲۳- در متن چاپی زبده التواریخ، سنه ۱۱۳۸، آمده است، ص ۱۴۷.

۱۲۴- پیر محمدخان به نوشته مستوفی، سپهسالار ملک محمود و از جمله معتمدین او بود. مستوفی نام دروازه‌ای را که پیر محمد مستحفظ آن بود «دروازه میر علی آمو» نوشته است و هنگام ورود نادر به مشهد را «به تاریخ طلوع صبح دوشنبه ۱۶ ربیع الاول سنه ۱۱۳۸» ثبت کرده است. به گزارش استرآبادی پس از نبردی که میان ملک محمود و نادر روی داد، ملک به قلعه مشهد عقب نشینی کرد تا اینکه پس از دو ماه محاصره شهر، نزدیکان ملک محمود «رفته رفته دامن یک جهتی از او در چیدند» که از جمله آنها پیر محمد بود که «در معرکه تون به ملک پیوسته و سردار و جمله الملک او شده بود.» اما استرآبادی می‌نویسد که نادر در شب شانزدهم ماه ربیع الثانی هزار

و صد و سی و نه» با خیانت پیر محمد وارد شهر شد. پس از فتح شهر، «پیر محمد در ازاء این خدمت حاکم جام و... گشته به خطاب سلطانی، حائز گشت»: جهانگشای نادری، صص ۶۱-۶۲.

سرانجام پیر محمدخان در روایت مروی درباره او ثبت شده است. به گزارش مروی «راوی روایت می‌کند که پیر محمد بیگ نامی که ملک محمود خدمت کوتوالی قلعه مشهد را بدو داده بود و در دروازه نوقان را بدو سپرده بود، آن نمک به حرام، حق نمک ملک را منظور نداشته، شبی یک نفر قاصد روانه خدمت صاحبقران کرد که هرگاه شب با جمعی وارد دروازه گردند، من دروازه را گشاده قلعه را می‌سپارم. امیر نامدار تدارک غازیان را دیده، شب دیگر خود با موازی پانصد نفر به دروازه آمده و ده هزار کس را در دور و نواحی بروج قلعه گذاشته که در این وقت پیر محمد دروازه را گشوده، صاحبقران داخل شهر شد و اطراف و جوانب، لشکر نیز داخل شده در آن نصف شب صدای گیر و دار در این گنبد نیلگون حصار پیچید. [زیر نویس محمد امین ریاحی: ۱۶ ربیع الثانی، ۱۱۳۹] ملک محمود شاه با تبعه و برادران خود به ارگ پناه بردند.

روز دیگر شاه طهماسب داخل ارض اقدس شده و پیر محمد را خلعت و انعام داده مورد نوازشات ساختند. اما بر ارباب دولت ابد معدلت پوشیده نماند که هر چند پیر محمد بیگ خدمت برای صاحبقران نمود اما نمک به حرامی کرد. البته شخصی که پاس نمک و حقوق مخدوم اول را ندارد، حقوق عنایت جدید مطلق نخواهد داشت و هرگاه مخدوم جدید عقل و فراستی داشته باشد، البته چنین نمک به حرامی را مقتول می‌کند... عاقبت پیر محمد را به درجه خانی و حکومت هرات رسانیده در سفر قندهار به همان اراده به قتلش آورد.»: عالم آرای نادری، جلد یکم، صص ۶۶-۶۷. به نوشته مروی، پیر محمدخان در لشکرکشی نادر به هرات و نبرد باذوالفقارخان همراه وی بود. زیرا او از پیرمحمدخان در میان سرکردگان نادر در نبرد هرات یاد کرده است. (جلد یکم، ص ۱۷۱) مروی در جایی دگر در همین زمان در نبرد دوم

نادر با ذوالفقار خان افغان در حوالی جوی نقره هرات از او به نام «پیر محمد مروی» یاد می‌کند (همان جلد ص ۱۷۷) و صفحات ۱۸۰، ۱۸۸ و ۱۹۲).

به نظر می‌آید که نادر نتوانست هرات را به آسانی تسخیر کند. مروی می‌نویسد که پس از گذشت یکسال (ص ۱۹۳)، امان الله خان افغان که در خدمت نادر بود، با وعده نادر مبنی بر دادن حکومت هرات به او، تصمیم گرفت در گرفتن هرات شرکت کند. اما افغانهای هرات، خویشان امان الله خان افغان را در شهر دستگیر کردند و خود نیز دچار حمله افغانها شد. در همین حال، امان الله خان از پیر محمدخان کمک خواست اما او کمکی نکرد و سرانجام امان الله خان به ضرب گلوله کشته شد. (همان جلد، ص ۱۹۴) سرانجام پس از آنکه نادر هرات را گرفت: «پیر محمدخان را به حضور طلبیده مقرر فرموده که چون مکرر خدمات شایسته از تو درگرفتن هرات به عمل آمده و حقوق خدمتگزاری تو بر ذمت همت ما لازم است، درین وقت حکومت هرات را در وجه تو شفقت و مرحمت فرمودیم... و سفارشات زیاده از حد نموده، سرکردگان قزلباشیه هرات را به آن سپرده روانه میان شهر نمود.» [زیرنویس ریاحی: در حاشیه افزوده: به تاریخ هفتم شهر رمضان هزار و صد و چهل و چهار].

پیر محمدخان از آن پس در هرات حاکم بود. مروی در گزارش لشکرکشی نادر به داغستان می‌گوید که وقتی او به «قبله» رسید: «درین وقت چاپاران از دارالسلطنه هرات از نزد پیرمحمد خان بیگلربیگی دارالسلطنه مذکوره رسیدند با عریضه‌ای مشتمل بر ظهور عصیان تایمنی و فیروزکوهی و اینکه یاغیگری باخادمان درگاه صاحبقرانی ظاهر ساخته راه بی اعتدالی را با دلاورخان تایمنی سالک گردیده‌اند.» نادر بی درنگ طهماسب خان جلایر و احمدخان مروی را روانه فارس کرده که با قشون الوار و کهگیلویه و شاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران روانه هرات شوند و شورشیان را سرکوب کنند. (همان جلد، ص ۳۸۰) آنان پس از جمع‌آوری سپاه از راه یزد و کرمان روانه هرات شدند و در ورود، پیر محمدخان حاکم هرات از آنها استقبال و پذیرایی کرد (ص ۴۳۶). سرداران پس از سرکوبی و گریزانان دلاورخان تایمنی به

هرات بازگشتند و پیر محمدخان مجدداً به گرمی از آنان استقبال کرد (ص ۴۴۰، سال ۱۱۴۷)

پیر محمدخان به هنگام تاجگذاری نادر در مغان، از هرات به آنجا رفت و در مراسم شرکت کرد (ص ۴۴۸). پس از آنکه نادرشاه بر آن شد تا به قندهار لشکر کشد، پیر محمدخان بیگلربیگی هرات را که هنوز نزد او بود، از سمت فارس مأمور سرکوبی محبت خان و الیاس خان فرزندان عبدالله خان بلوچ کرد (همان کتاب، جلد دوم، ص ۴۸۴ و ۴۹۵). پیر محمدخان و خانجان سردار همراه او از راه جنوب وارد بلوچستان شدند و توانستند سرداران بلوچ را سرکوب کنند. (همان جلد، صص ۴۰۴-۴۹۵).

پیر محمدخان پس از سرکوبی بلوچان وفادار به الیاس خان: «به جهت تنبیه و تأدیب طایفه قلعه شال و مستانگ و جالق عازم گردید و ساکنان قلعه شال تسلیم شدند. (ص ۵۱۱) در قلعه مستانگ سپاهیان پیرمحمدخان با ساکنان بدرفتاری کردند، بنابراین بلوچان ساکن قلعه جالق به آنان پیغام دادند که باقزلباشان خواهند جنگید. ضربت خان حاکم جالق، سپاهیان خویش را در برابر لشکر پیر محمدخان آراست و نبرد متجاوز از چهل روز به درازا کشید. سرانجام پیر محمدخان تصمیم به گشودن قلعه جالق گرفت. ضربت خان و همراهان از سر غیرت ابتدا «هر یک اطفال خود را کشته» سپس به نبرد با پیرمحمدخان پرداختند. در این نبرد، ضربت خان بلوچ کشته شد.

نکته قابل توجه این است که مروی می نویسد که نادر پیشتر به پیر محمدخان گفته بود که در امور جاری با خانجان، سردار همراهش مشورت کند. اما پیر محمدخان از فرط غرور چنین نکرد: «در آن اوان پیر محمدخان مطلق وجودی از خان مشارالیه برنداشته و در تمشیت امورات حسب الخواش خود معمول می داشت. و بعد از فتح قلعه جالق، استقلال و اساسه پادشاهی ترتیب نموده به رویه صاحبقران دوران در حرکت درآمده و در منازلی که نزول می کرد، نقاره خانه به نوازش درآورده و سرآورده

برپا نموده به طایفه بلوچ و افغان و بنکشری و غیره که به اطاعت درآورده بود» شفقت زیاد داشت. مروی البته می نویسد که راویانی گفته اند که او چون به نادر وفادار و مورد احترام او بود: «سایر خوانین و سرکردگان از راه حسد او را شهرت به سرکشی دادند» (ص ۱۶-۵۱۲)

مروی گزارش حسادت سرداران نادر به پیرمحمدخان را آورده است که چگونه آنان وی را به نافرمانی از نادرشاه متهم کردند و اینکه او قصد داشته است با دولت هند ارتباط برقرار کند (صص ۲۳-۵۲۲) در پی همین سعایتها، آنان فرمان قتل او را از نادرشاه گرفتند. مروی ضمن اشاره به قتل او (ص ۵۲۵) می نویسد که پیرمحمدخان که در آغاز «مردی بود ضعیف و در میان نامداران نحیف» توسط ملک محمود کیانی برکشیده شد (ص ۵۲۵) اما سرانجام به ملک خیانت کرد تا نادر بتواند مشهد را بگیرد: «و مدتی از توجهات حضرت صاحبقرانی به کامرانی به سر برد و عاقبت همان کردار و افعال ناهنجار که از آن به وقوع انجامیده بود، دامنگیر او گردید به سخط و غضب نادری گرفتار گردید و سرخویش را به باد داد» (ص ۵۲۶) به نوشته او هنگامی که سر بریده پیرمحمدخان را نزد نادر بردند، او «بعد از تأمل بسیار افسوس بسیار کشیده، دانست که به سخنان اهل غرض خرم حیات آن نامدار را به باد فنا داده» (ص ۵۲۸)

استرآبادی اشاره دارد که چون پیرمحمدخان در سرکوبی بلوچان با اسلمش خان لجاجت کرد نادر دستور داد تا فتحعلی خان چرخچی باشی و محمد علی بیگ قرقلو نایب ایشیک آقاسی باشی «رفته پیرمحمدخان را گردن زده و سر او را با قشونهای مزبور به درگاه معلی آورند»: جهانگشای نادری، ص ۲۹۳.

۱۲۵- چنین مطلبی در زبدة التواریخ و جهانگشای نادری نیامده است.

۱۲۶- میرزا ابوالقاسم فرزند میرزا محمد داود در سال ۱۰۸۰ ه.ق. در اصفهان به دنیا آمد. به نوشته زبور آل داود او از ابتدا «در سلک آقایان منسلک» شد و چون در امور رعیتی نیز مهارت داشت، شاه سلطان حسین او را مأمور «به آوردن آب کرنک

[کوه‌رنگ] به اصفهان» کرد. اما حملهٔ افغانها مانع اجرای این برنامه شد. به هنگام محاصره اصفهان او از جمله مدافعان شهر بود و به نوشته همان کتاب، دلاوریهای نیز کرد و سرانجام طی نبردی با افغانها کشته شد و در صحن امامزاده اسماعیل اصفهان دفن شد. «زبور آل داود، صص ۵۱-۵۲.

۱۲۷- در مجمع التواریخ مرعشی (ص ۶۴) و زبور آل داود (ص ۵۳) تأکید شده است که میرزا سید احمد که از جمله کسانی بود که همراه شاه تهماسب دوم از محاصره اصفهان گذشتند و به آذربایجان رفتند، پس از آنکه پی برد که شاه تهماسب شایستگی اداره امور را ندارد «لاجرم از شاه تهماسب جدا شده به بلاد عراق آمده وارد ابرقوه گردید و بنابر صلاح وقت فرامین جعلی به مهر شاه تهماسب که آنرا بعضی از مهرکنان که همراه داشت، تیار کرده بودند، به سرکردگان سپاه و سرداران فارس رسانید به این مضمون: «که در این ولا میرزا سید احمد که یکی از اقارب ماست، او را مخاطب به خطاب سید احمد خانی کرده به سرداری و سپه سالاری بلاد فارس تعیین نمودیم. باید که جمیع سرکردگان قشون و سرداران سپاه بر سر او جمعیت نموده اطاعت و انقیاد او را اطاعت و انقیاد مادانند و به عد جمعیت به هر نحوی که مقدور باشد در دفع تسلط افاغنه از بلاد فارس و عراق کوشند و در همه امور گفته او را گفته ما و فرمان او را فرمان ما دانند، لازم دانسته در عهده شناسند.» (مجمع التواریخ، ص ۶۵). همین فرمان با تغییراتی در زبور آل داود ص ۵۳ آمده است. اما هیچیک از منابع اشاره‌ای به رفتن اولیه سید احمد به کرمان نکرده‌اند بلکه این موضوع را ابتدا به صورت رفتن او به فارس و ادعای سلطنت در آنجا مطرح می‌کنند، سپس از درگیریهای او با نیروهای شاه تهماسب و افغانان در جهرم و لار و بندرعباس سخن می‌گویند و سرانجام می‌نویسند که او پس از شکست خوردن به کرمان گریخت.

۱۲۸- به نوشته مرعشی، سید احمد پس از آنکه به کرمان رفت، دریافت که سرکردگان کرمانی که اسیر افغانان شده بودند، به اشرف قول داده‌اند که سید احمد را دستگیر

کنند. از این روی وی در صدد برآمد از شاه تهماسب به سبب کارهایی که کرده بود، پوزش بخواهد و به همین قصد، تصمیم گرفت به خراسان برود. اما نتوانست و به دلیل پیشامدی، دوباره میان آنان دشمنی بالا گرفت تا جائیکه تهماسب و نادر قلی در صدد سرکوبی او برآمدند. او به ناچار به سیستان و از آنجا به بم و نرماشیر و سپس کرمان بازگشت و از آنجا به بندرعباس رفت و قصد داشت به هندوستان برود اما به دلایلی به داراب رفت. او در داراب با افغانانی که شهر را محاصره کرده بودند، جنگید اما سرانجام تسلیم آنان شد و به اصفهان برده شد. در اصفهان اشرف ابتدا از او استقبال کرد اما سرانجام به دلیل نگرانی از وجهه صفوی او، «بعد از سر شب در کنار رودخانه زاینده رود در پشت پل جویی که مکانیست، او را با برادر خرد او که میرزا عبدالائمه بود... حکم به قتل او داده او را با برادرش گردن زدند.» مجمع التواریخ، صص ۷۹-۷۲؛ زبور آل داود، ص ۶۳.

۱۲۹- شاه تهماسب پس از اعلان سلطنت در قزوین به آذربایجان رفت و به نوشته مستوفی دو سال در آذربایجان بود. از آنجا که طی این دوره هیچ فعالیتی برای تسخیر اصفهان صورت نگرفته بود. «اهل عراق و خراسان با یکدیگر متفق شده تعهد و عرضه نمودند که هرگاه نواب اشرف از آذربایجان حرکت و مراجعت به خراسان فرمایند، تدارک قشون و سپاهی که به جهت تسخیر عراق باید، نمایند. و گفتگو بسیار شد. تا آنکه بنا بر حرکت قزوین فرموده روانه قزوین شده در کمال استعداد و کثرت داخل قزوین گردیده بعد از چند روز از آنجا روانه طهران شدند و تمامی قشون در طهران جمعیت نمودند.» در تهران نیروهای صفوی در آغاز با نیروی اعزامی افغانان جنگیدند و آنها را شکست دادند اما سرانجام شکست خوردند و شاه صفوی «از سمت شمیرانات طهران» به مازندران رفت: زبده التواریخ، صص ۴۳-۱۴۲ در گزارشهای هلندیها نیز اشاره شده که شاه تهماسب پس از ناکامی در برابر عثمانیها در آذربایجان «به تهران رفته که در آنجا هنوز ۱۵۰۰۰ سپاهی داشت»: ویلم فلور. حکومت نادرشاه، ترجمه ابوالقاسم سرّی، چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۶۸.

۱۳۰- «تیراندازی و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند و مخفف آن قدر انداز یعنی بی خطا.» لغت‌نامه دهخدا، چاپ جدید، جلد ۱۱، ص ۱۷۲۹۶.

۱۳۱- در یادداشتهای کوتاه احمد غلام بر جنگی که وی در خلال همین سالها گردآوری کرده است، اشاره‌ای به فتح تهران شده است. نگاه کنید به: جنگ احمد غلام. نسخه خطی شماره ۳۴۵۵ مجلس شورای اسلامی. ص ۳۳۷: شب سه شنبه ۱۹ ربیع الثانی سال ۱۱۳۸. «که در این ماه اهل طهران اطاعت کردند و یک روز پیش از این خبر اطاعت اهل ساوه رسید و چند نفری در این روز به جهت دلالت و اطاعت به قم روانه نمودند.»

۱۳۲- منابع معاصر این رویداد و حتی متون متأخر اشاره‌ای به این جزئیات ندارند. کروسینسکی و دیگران تنها به این مطلب اشاره می‌کنند که پس از آنکه قوای صفوی با نیروهای افغانان جنگیدند و سرانجام شاه تهماسب ناگزیر به مازندران رفت. (سفرنامه کروسینسکی، ص ۸۴). حزین می‌نویسد که شاه تهماسب به قصد آنکه «شاید حدود عراق از افغانه انتزاع شود با لشکری که داشت به بلده طهران ری در آمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود. در نواحی طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمده و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود، در آن معرکه گرفتار شد و آخر نجات یافت. چون دیگر استعداد محاربه نبود، پادشاه به مازندران رفت.» محمد علی حزین لاهیجی، تاریخ و سفرنامه حزین، به کوشش علی دوانی، چاپ یکم، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۲۳.

چنانکه پیداست حزین اشاره‌ای به جزئیات رویداد همانند آنچه محمد شفیع طهرانی نوشته، ندارد. منابع قاجاری نیز در این میان شاید به قصد برجسته کردن نقش فتح علی خان قاجار در این دوره، اشاره‌ای به این رویداد دارند. اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان در شرح مربوط به تهران براساس ترجمه‌ای از یک متن فرانسوی آورده است که: «در سال هزار و صد و سی و هفت، شاه تهماسب ثانی بعد از آن که در قزوین خبر کشته شدن شاه سلطان حسین [!] را شنید، جلوس کرده به آذربایجان و

شیروانات رفته و از راه طارم به تهران آمد و از نواب فتحعلی خان جد امجد سلاطین قاجار استمداد نموده به سمت لاریجان و مازندران راند. و بعد از حرکت او بلافاصله اشرف افغان از راه قم به تهران آمده این شهر را محاصره کرد. نواب فتحعلی خان از راه دامغان و سمنان ایلغار کرده به قصد الحاق به اردوی شاه طهماسب به قریه ابراهیم آباد تهران رسیده آنجا شنید که شاه به لاریجان رفته و اشرف تهران را محاصره کرده، با آن که لشکر قلیلی همراه داشت، در حوالی تهران یک روز تمام رزمی سخت با اشرف داده از لشکر او بسیاری بکشت و شب هنگام صلاح دید که به سمت لاریجان راند و به شاه طهماسب ملحق شود.»: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه. مرآةالبلدان، جلد اول، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث. چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ص ۸۴۳.

۱۳۳- در اینجا نیز مانند پاره‌ای موارد دیگر، تاریخی که طهرانی عرضه می‌کند، درست نیست. سال این رویداد، هزار و صد و چهل و دو هجری قمری بود.

۱۳۴- طهرانی گزارش نخستین نبرد صفویان با افغانان در مهماندوست را نیاورده است. پس از آنکه شاه تهماسب به همراهی تهماسبقلی خان (نادرشاه بعدی) عزم کرد تا اصفهان را بازپس گیرد، شروع به تدارک لشکرکشی نمود. در همین ضمن اشرف نیز که از تکاپوهای شاه تهماسب آگاهی یافته بود: «با جمعیت و کثرت غیر محصور، روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و چهل و دو هجری مطابق ایت نیل، به حدود خراسان رایت افراز پیکار شده» (جهانگشای نادری، ص ۹۶). روز شنبه ششم ماه ربیع الاول سپاهیان طرفین «در کنار آب مهماندوست» با یکدیگر رویارو شدند، و اشرف شکست خورد (همان کتاب، صص ۹۹-۹۸).

پس از آن اشرف عازم ورامین شد و «از آنجا اسلام خان حاکم طهران داوطلب گشت که با توپخانه مستعد و پنجهزار نفر افغان جنگجو آمده، سر دره خوار را که میان دو کوه واقع» شده بود، ببندد. اما نیروهای صفوی آنان را شکست دادند و اشرف نیز به اصفهان گریخت (همان کتاب، صص ۱۰۱-۱۰۰).

سومین نبرد افغانان و قزلباشان در مورچه خورت یا به تعبیر طهرانی «مورچه

خوار» اتفاق افتاد و گزارش محمد شفیع مربوط به همین نبرد سوم است که طی آن مجدداً اشرف شکست خورد و به اصفهان گریخت (همان کتاب، صص ۱۰۶-۱۰۲) به گزارش هلندیان، اشرف در ۳۱ اکتبر ۱۷۲۹ از اصفهان به مورچه خورت در ۱۴ میلی این شهر رفت «بنا به گفته خود افغانان با این که در این نبرد اشرف چهل هزار و نادر قلی خان تنها پنج تا شش هزار سپاهی داشت، اشرف به سختی شکسته شد و پسین هنگام روز سیزدهم نوامبر در حالی که هر چه داشت در پس پشت نهاده بود، هراسان به اصفهان شتافت و آن شب را تا یک ساعت پیش از دمیدن آفتاب به خالی کردن گنج خانه پادشاهی و بسته بندی جواهرات گذرانده، آنگاه شتابان به سوی شیراز گریخت.» اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۳۳.

۱۳۵- «در بیست و سوم ربیع الثانی سنه ۱۱۴۲ هجری قمری» خبر فرار اشرف از اصفهان به نادر رسید و او به شهر آمد و به نوشته استرآبادی «کس برای این مژده دلپذیر و آوردن حضرت شاه (= طهماسب) روانه تهران ساختند.» شاه تهماسب در هشتم جمادی الاولی وارد اصفهان شد: جهانگشای نادری. صص ۱۰۷-۱۰۶.

از نوشته استرآبادی پیدا است که نادر پیش از تهماسب وارد اصفهان شده بود. همین مطلب در گزارشهای هلندیان نیز آمده است زیرا به نوشته آنان نزدیکیهای غروب روز پانزدهم نوامبر ۱۷۲۹ برخی از مقامات تهماسب میرزا به پشت دروازه‌های بسته اصفهان رسیدند. اینان عبارت بودند از میرزا تقی خان شیرازی منشی الممالک، نایب، ناظر بیوتات و پسر میرزا باقر که در زمان حکومت شاه سلطان حسین مقام وقایع نویس را داشت و یکی از دوستان وفادار کمپانی بود. روز شانزدهم نوامبر هلندیان به دیدن میرزا تقی شیرازی رفتند و او با خوشرویی آنها را پذیرفت. همانروز کارکنان کمپانی‌های هلند و انگلیس برای ادای احترام به پیشگاه سردار طهماسب قلی خان که از گرد راه به اصفهان رسیده و در خانه‌ای کوچک در محله عباس آباد سکونت جسته بود، رفتند: اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۳۴. به نوشته هلندیان شاه تهماسب در ۹ دسامبر ۱۷۲۹ به اصفهان رسید: حکومت نادرشاه، ص ۱۴.

۱۳۶- اشرف پس از فرار از اصفهان به شیراز، در این شهر به جمع آوری نیرو پرداخت.

نادر در روز سوم جمادی الاخری در فصل زمستان از راه ابرقو و مشهد مادر سلیمان عازم شیراز شد و در زرقان در پنج فرسخی شیراز با اشرف جنگید. اشرف پس از شکست در این نبرد به شیراز گریخت ولی در آنجا تاب نیاورد و تصمیم گرفت به قندهار بگریزد (جهانگشای نادری، صص ۱۱۱-۱۰۹)

۱۳۷- بسملاً معمولاً معنای کشتن دارد. در عین حال در ادب فارسی به معنی نیم کشته و نیمه جان نیز آمده است: لغت‌نامه دهخدا، جلد ۳، ص ۴۷۸۴، احتمالاً اشاره طهرانی به ناتوان شدن اشرف افغان در پایداری در برابر نیروهای صفوی است.

۱۳۸- درباره سرنوشت و پایان کار اشرف روایاتی مختلف وجود دارد به نوشته استرآبادی هنگامی که نادر در سمنج بود، یکی به نام ملازعفران از سوی حسین خان ابدالی برادر محمود که در قندهار بود نزد او آمد و خبر قتل اشرف را آورد. بنابراین خبر اشرف پس از فرار از شیراز به لار رفت ولی لاریان به دلیل دستور نادر که گفته بود هیچکس نباید به او کمک کند، دروازه‌های شهر را به روی او بستند او نیز از راه بم و نرماشیر و سیستان به سمت قندهار فرار کرد. اشرف که به دلیل قتل محمود افغان نمی‌توانست وارد قندهار شود از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرد. حسین خان افغان پس از شنیدن این خبر یکی از ملازمان خود به نام ابراهیم را به تعقیب او فرستاد. ابراهیم به زردکوه در پائین محلی به نام شور آبک که اشرف در آنجا اردو زده بود رفت و طی نبردی، اشرف را کشت: جهانگشای نادری، صص ۲۵-۱۲۴.

اما به روایت مرعشی، اشرف پس از شکست در محل پل خان شیراز «به عزم فرار راهی قندهار گشت. عاقبت در حدود بلوچستان پسر عبدالله بلوچ او را گرفته با دو سه کس از یارانش مقتول نموده سر او را به پایه سریر پادشاهی فرستاد و در اصفهان به نظر اقدس رسانیدند.»: مجمع‌التواریخ، ص ۸۰.

۱۳۹- به نوشته استرآبادی نادر پس از بازپس‌گیری اصفهان، ابتدا برای بیرون راندن عثمانیان به آذربایجان رفت و پس از آن به خراسان برگشت تا ابدالیان هرات را

سرکوبی کند: جهانگشای نادری، ص ۱۳۵-۱۲۶.

۱۴۰- نادر در سال ۱۱۴۳ به قصد هرات عزیمت کرد و در همین سال هرات را پس از چهار ماه محاصره تسخیر کرد. سیدال خان که از جانب حسین خان غلیجایی به کمک ابدالیهای هرات آمده بود، «در شب غره صفر» فرار کرد و پس از آن هراتیان گرچه ابتدا به دلیل شایعاتی مبنی بر رسیدن کمک از سوی حسین خان غلیجایی، پایداری کردند، اما سرانجام شهر را تسلیم نادر کردند. نادر نیز «پیر محمد سلطان حاکم جام را... به ایالت هرات سربلند و به خطاب خانی فایز و بهره‌مند گردید. و در هفتم ماه مبارک رمضان با جنود نصرت قرین و دبدبه و آیین، داخل قلعه گشته بساط تمکن گسترد.»: جهانگشای نادری، ص ۱۶۶.

۱۴۱- گزارش محمد شفیع طهرانی در همین قسمت ناتمام مانده و او دیگر چیزی بدان نیفزوده است. نادر پس از اتمام کار هرات و شنیدن اخبار مربوط به شکست تهماسب دوم از عثمانیها و مصالحه او با آنان، این مصالحه را نپذیرفت و بر آن شد به اصفهان بازگردد. در بازگشت به اصفهان و در همین سفر بود که شاه تهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد. در مجلسی که او برای این منظور برگزار کرد خطاب به حاضران گفت که موافقت شاه تهماسب با عثمانیان برخلاف مصالح حکومت بوده و «در صورتی که پادشاه همه جا به رأی ما مخالف و با مخالف موافق باشد، چگونه اطمینان برای ما میسر خواهد بود. اعیان و اکابر همگی عرض کردند که سررشته نظم دولت ایران که به کشاکش دشمنان قوی پنجه از کف به در رفته بود، به زور بازوی آن حضرت [نادر] به دست آمد. شاه والاجاه از رأی اقبال بری و قامت اهلیتش عاری از طراز سروری است. ممالک رونق از تو جست و سلطنت حق تست» اما نادر در این هنگام این پیشنهاد را نپذیرفت. شاه تهماسب از سلطنت خلع شد و به جای او فرزند هفت ماهه‌اش را به نام عباس میرزا، به سلطنت برگزیدند و شاه تهماسب دوم را با خانواده‌اش به خراسان تبعید کردند: جهانگشای نادری، ص ۱۸۶-۸۷.

نمایه‌ها

۱. نمایه جایها

۲. نمایه کسان

۳. نمایه اقوام، قبایل، سلسله‌ها و اصطلاحات

۱. نمایہ جایہا

ادینپورو، ۵۵	آب مہماندوست ← مہماندوست
ارحنگ (جزیرہ)، ۳۲، ۳۷	آچین (جزیرہ)، ۳۲، ۳۷
اردبیل، ۱۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۰	آذریایجان، ۵۴، ۷۸، ۷۹، ۹۹، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۸۸
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۹	۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۳۹
ارغیان، ۲۲۴	۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵
ارویا، ۱۶، ۱۹، ۵۵	آستان قدس رضوی، ۲۴۵
اسپانیہ، ۳۹	آستانہ حضرت عبدالعظیم ← آستانہ ری
استانبول، ۱۹	آستانہ ری، ۲۱، ۶۱
استخر، ۲۰۵	آسیای صغیر، ۲۰۲
استرآباد، ۹۶، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱	آق بیٹشہ، ۲۲۲
۱۸۴، ۲۱۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳	آق شہر، ۲۰۳
اسفراین، ۲۳۹	آکسفورد، ۲۰، ۳۱، ۴۸، ۵۵، ۵۷
اصفہان، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹	آماسیہ، ۲۰۴
۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶	آناطولی، ۲۰۳
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱	آنکارا، ۲۰۳
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۴ -	ابراہیم آباد، ۲۶۲
۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۹	ابرقو، ۲۵۹، ۲۶۴
۱۹۰، ۱۹۳ - ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲	ابی ورد (ابیورد)، ۲۵، ۵۲، ۶۴، ۱۱۷، ۱۳۹
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۷۶
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰	ابیورد ← ابیورد
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵	اجمیر، ۲۳

بیارجمند، ۲۲۳	النگ قهقهه، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۳۹
بیت المقدس، ۱۶۰	امامزاده اسماعیل اصفهان، ۲۵۹
بیجاپور، ۳۹	انگلستان، ۲۴۰، ۲۶۳
پرتگال، ۳۸	انگلیس ← انگلستان
پرتایل (جزیره)، ۳۲، ۳۷	انگوریه ← آنکارا
پل جویی، ۲۶۰	اورگنج، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۱۹، ۲۲۲
پل خان، ۲۶۴	اوق، ۲۳۱
پنج قلعه، ۲۲۱	ایران، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۴۱، ۴۳،
پیکو (جزیره)، ۳۲، ۳۷	۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴،
تبادکان، ۲۲۶	۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۶۰،
تبریز، ۵۴، ۷۸، ۱۷۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۴۱،	۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۱،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱	۲۱۳، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۵
تته، ۱۶۷، ۱۶۹	ایران زمین، ۴۲، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۳۵، ۱۳۹
تربت حیدریه، ۱۲۵	ایروان، ۱۷۳
تربت خراسان، ۲۲۴	بابا قدرت، ۲۳۴
ترشیز، ۱۲۵، ۲۰۶	باخرز، ۱۲۲
تلکوکن، ۳۸	بارودمنجان، ۱۰۴
تمیجان، ۲۴۸	بحرین، ۴۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۱۸
تنکابن، ۲۴۸	بخارا، ۸۳، ۸۹، ۹۷، ۲۱۶
توران، ۲۰، ۸۰، ۲۰۵، ۲۱۶	بدخشان، ۸۹
توران زمین، ۹۸	بریتانیا، ۵۵
توقات، ۲۰۴	بريستول، ۵۷
تون، ۳۵، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،	بُست، ۲۳۱
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸،	بسظام، ۲۲۳، ۲۵۲
۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶،	بقاپور، ۶۲
۲۳۷، ۲۵۴	بلاد ادیسه، ۳۲، ۳۷
تهران، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۶۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲	بلخ، ۸۹
جالق، ۲۵۷	بلوچستان، ۲۵۷، ۲۶۴
جام، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۶۵	بم، ۲۳۰، ۲۶۰، ۲۶۴
جاوه، ۳۲، ۳۷	بندر عباس، ۲۲، ۱۶۷، ۲۵۹، ۲۶۰
جعفرآباد کبیر، ۱۲۵	بند مروشاجان، ۱۸۰
جلفا، ۲۴۱	بنگالا، ۳۷
جلفادقان، ۱۶۴	بنیاد میراث ایران، ۵۷

خلیل آباد بختیاری، ۲۴۸	جنابد، ۲۳۱، ۲۳۲
خواجه ربیع، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۴	جوین، ۲۵۲
خوارزم، ۲۲۱	جوی نقره هرات ← نقره (رود)
خواف، ۱۲۲	جهان، ۲۲۴
خیوق، ۲۲۱	جهان ارغیان، ۲۲۴
خیوق آباد نادری، ۲۲۲	جهرم، ۲۵۹
داراب، ۲۶۰	چالدران، ۲۱۰
داغستان، ۲۵۶	چمن قهقهه، ۲۳۹
دامغان، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۶۲	چوبوق اواسی، ۲۰۳
درگزین، ۲۴۹	چهار باغ (اصفهان)، ۲۴۳
دروازه خیابان، ۱۵۵	چهار باغ مشهد، ۲۳۴
دروازه میر علی مشهد، ۵۳	چین، ۳۲، ۳۷، ۶۴
دروازه خیابان سفلی، ۲۳۴	حجاز، ۹۷، ۱۲۱، ۲۲۷
دروازه عیدگاه مشهد، ۲۳۴	حرمین الشریفین، ۸۲، ۹۷
دروازه گاو سلوک، ۱۰۷	حصار ارگ (مشهد)، ۱۸۳
دروازه میر علی آمو، ۲۵۴	حوض بابا قدرت، ۲۳۴
دروازه میرعلی امان، ۱۸۲	حوض حاجی سید تقی زیارت خوان، ۲۳۴
دروازه نوقان، ۲۵۵	حویزه، ۱۰۷، ۱۶۶
دریای جیحون، ۸۳	حیدرآباد، ۲۲، ۲۱۶
دریای شور، ۳۹	خانقاه اردبیل، ۴۱
دشت قیچاق، ۸۲، ۸۳	خوشان، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۳۹، ۲۵۳
دشت موقونان، ۱۰۷	خشکروود، ۲۳۱
دکن (دکهن)، ۳۸، ۹۴، ۹۵، ۲۱۴	خراسان، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴
دورق، ۲۱۸	۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴
دهلی، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۱۶۹، ۲۱۱	۹۶، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
دیلمان، ۲۴۸	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷
رانکوه، ۲۴۸	۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲
راه نمک، ۲۵۱	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷
رباط استقریر، ۱۵۸	۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵
رباط بابا قدرت، ۲۳۴	۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
رباط شور، ۱۲۱	۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵
رشت، ۲۱۲	خطا، ۳۷، ۸۵
روس، ۲۴۸	خلخال، ۲۴۸

سپه آب، ۸۵، ۸۶، ۲۱۰	روسیه، ۲۴۸
شال، ۲۵۷	روضه منوره رضویه، ۱۵۵
شام، ۷۷	روم، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۸، ۱۶۴،
شاندیز، ۱۰۱، ۱۰۲	۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴،
شاهرود، ۲۵۲	۲۰۶
شاه عبدالعظیم، ۲۵۱	روم صغری، ۲۰۴
شاه کوه، ۱۸۱	زابل، ۲۳۱
شبین، ۲۰۴	زابل زمین، ۲۳۱
شروان، ۱۷۳	زابلستان، ۲۳۱
شماخی، ۱۷۳	زاینده رود، ۲۶۰
شمیرانات، ۲۵۱	زردکوه، ۲۶۴
شمیرانات طهران، ۲۶۰	زرقان، ۲۶۴
شمیل مینا، ۲۴۹	زهاب، ۱۱
شنب غازان، ۲۰۶	ساری، ۲۵۲
شور آبک، ۲۶۴	سواج بلاغ، ۲۲۳
شهیدیه رشت، ۲۱۲	ساوه، ۲۶۱
شیراز، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۶۴	سبزوار، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
شیروانات، ۲۶۲	سراندیب، ۳۸
صفاهان ← اصفهان	سردره خوار، ۲۶۲
طارم، ۲۶۲	سلطانیه، ۲۰۰
طیس، ۳۵، ۴۹، ۵۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴،	سمنان، ۲۱۴، ۲۶۲
۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۴، ۲۳۶	سند، ۱۶۷
طرق، ۲۳۴	سندج، ۲۶۴
طوس، ۸۳، ۱۳۶	سورت، ۲۲
طهران، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۹،	سهارنیپور، ۲۹، ۶۲
۱۹۰، ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲	سیاه آب ← سیه آب
عباس آباد، ۲۶۳	سیاهکوه، ۲۵۱
عتبات، ۲۱۶	سیاه کوه کاشان، ۱۷۴
عراق (عجم)، ۲۱، ۵۰، ۵۴، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۱،	سیرجان، ۲۲۹
۹۸، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶،	سیستان، ۲۵، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۱۱۸، ۱۲۰،
۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۳،	۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲،
۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۵۹،	۲۳۳، ۲۶۰، ۲۶۴
۲۶۰، ۲۶۱	سیواس، ۲۰۴

۲۶۴، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۳۴، ۲۲۸	عراقین، ۸۰
قوچان، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۸، ۲۳۹	عمارت دمورقاپی، ۲۴۵
قویول حصار، ۲۰۴	عمارت دولتخانه، ۲۵۰
کابل، ۹۴	عمارت رشیدی، ۲۰۴
کازران، ۲۵۶	عمارت طویله، ۱۶۳
کاشان، ۵۱، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲	عمان، ۲۱۸
۲۴۹، ۲۴۵	غوریان، ۲۲۸
کافر قلعه، ۱۲۷، ۲۳۳	فارس، ۲۱، ۱۳۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۵۶
کتابخانه بریتانیا، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲	۲۵۹، ۲۵۷
۳۴	فرانسه، ۲۴۰
کتابخانه بودلیان، ۲۰، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۴۱، ۵۴، ۵۵	فراه، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۹۵
کربلا، ۱۶۱	فرح آباد، ۲۴۵
کردستان، ۲۳۹	فرنگ، ۳۱، (بلاد فرنگ، ۳۲، ۳۷)، ۳۸، ۳۹
کرمان، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۸	فرنگستان، ۳۲، ۳۸
۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰	قبله، ۲۵۶
کرنال، ۲۸	قرباغ، ۱۲۹
کرنک، ۲۵۹	قراحصار، ۲۰۴
کعبه، ۱۱۰، ۲۰۸، ۲۲۷	قریه پای تخت، ۱۰۶
کلات، ۱۳۹	قریه سرق، ۱۲۵
کل مدرسه (در سیستان)، ۲۲۹	قریه محمودی، ۲۱۰
کلیدر، ۲۲۴	قزوین، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۰
کندرک، ۲۲۹	۲۶۰
کوه بنیاد، ۱۲۳	قصبه طیبه عبدالعظیم، ۲۵۱
کوه دماوند، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰	قصبه کوسویه، ۲۲۸
کهدم، ۱۱۷، ۲۴۸	قلعه ارگ، ۱۸۲، ۱۸۵
گلشن آباد، ۳۸	قلعه کلات، ۱۴۷
کهگیلویه، ۱۶۶، ۲۵۶	قلعه مبارک آباد، ۱۸۰
گاو سلوک (گودسلوک)، ۲۲۶	قم، ۱۴۳، ۱۷۲، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱
گرگان، ۲۰۸	قمیشه، ۲۴۲
گرمسیر، ۲۳۱	قنلز، ۸۹
گنجه، ۱۲۹	قندهار، ۱۱، ۱۵، ۳۵، ۴۲، ۵۰، ۱۰۸، ۱۰۹
گیلان، ۲۰۵، ۲۴۸	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
گیلان‌ات، ۷۹	۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۰
گوه (بندر)، ۳۸	۱۶۱، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۷

مکه، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۲۷	لار، ۱۶۷، ۲۵۹، ۲۶۴
مکینه، ۲۰، ۲۲	لاریجان، ۲۶۲
ملتان، ۱۶۹	لامی، ۳۷، ۳۲
مليوار، ۳۸	لاهور، ۱۶۹
مورچه خوار، ۱۹۲، ۲۶۳	لاهیجان، ۱۶۶، ۲۴۸
مورچه خورت ← مورچه خوار	لکهنو، ۳۰
مهماندوست، ۲۶۲	لندن، ۵۵
میمنه، ۸۹، ۲۲۹	ماروچاق، ۲۲۱
نرماشیر، ۲۶۰، ۲۶۴	مازندران، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰
نساء، ۹۶	۲۶۱، ۲۶۲
نقره (رود)، ۲۵۶	ماسوله، ۲۴۸
نگینه، ۲۰	ماوراءالنهر، ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۹۷، ۲۰۵
نهر محمودی، ۲۱۰	محلہ بابا قدرتی، ۳۵، ۱۳۱، ۱۳۳
نیشابور، ۴۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶	مدرسه علوم سیاسی، ۲۲۴
ورامین، ۲۶۲	مدینه، ۱۱۱
ولایت نیم روز، ۴۵	مرو، ۱۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۲
هرات، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۱۰۲	مرو شاجان، ۱۷۹
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۵، ۲۰۶	مستانگ، ۲۵۷
۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۵۵	مستقط، ۱۰۰
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵	مشهد، ۳۵، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۸۳، ۱۰۱
هزار جریب، ۲۳۹	۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷
هلند، ۱۹، ۲۶۳	۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶
همدان، ۲۴۹	۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶
هند، ۲۰، ۲۷، ۳۵، ۳۹، ۵۵، ۶۱، ۲۱۱، ۲۱۳	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۵۸	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱
هندوستان، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۴
۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۵	۲۵۸
۵۶، ۶۱، ۶۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۱۶، ۱۲۱	مشهد طوس ← مشهد
۱۶۷، ۱۶۹، ۲۱۶، ۲۴۹، ۲۶۰	مشهد مادر سلیمان، ۲۶۴
هیرمند، ۲۲۹، ۲۶۴	مصر، ۷۷، ۸۰
یزد، ۱۴، ۵۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۴	معدن فیروزه، ۱۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
۱۴۵، ۱۴۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۶	(دهکده معدن)، ۲۳۳
یونیورسیتی کالج، ۵۵	مغان، ۱۶، ۲۵۷
	مغانات، ۲۴۸

۲. نمایه کسان

- آدینه سلطان صاین خانی، ۲۱۴
آصف الدوله بن شجاع الدوله، ۳۰
آقاسی خان بلوچ، ۲۲۱
آقا کمال، ۲۲۳
آقا محمد، ۱۷۴
آنندی، ۴۰
ابدالی، حسین خان، ۲۶۴
ابدالی، زمان سلطان، ۱۲۷
ابدالی، سعدالله خان، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۲۸،
۲۳۳
ابراهیم، ۲۶۴
ابراهیم خان طسوجی، ۲۴۸
ابن بزاز، ۱۹۸
ابوالبرکات، ۱۲۵
ابوالحسن (میرزا)، ۲۳۴
ابوالغازی خان، ۲۱۹
ابوالفتح میرزا صفوی، ۳۰
ابوالقاسم (میرزا)، ۱۸۷، ۲۵۸
ابوالنصر ← اوزون حسن
اته، هرمان، ۳۱
احراری، عبدالصمدخان، ۱۶۹
احمدخان (سید)، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۴۹
احمد غلام، ۲۶۱
أروم پاپا، ۳۸
استرآبادی، میرزا مهدی خان، ۱۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶،
۵۰، ۵۱، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۸،
۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴
استوری، ۲۸، ۲۹
اسفراینی، هابیل خان سلطان، ۱۵۵
اسفندیار، ۱۰۲، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸
اسکندر بیگ منشی، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱
اسلام خان، ۲۶۲
اسلمش خان، ۲۵۸
اسماعیل، ۱۹۸، ۲۰۵
اسماعیل آغا، ۲۴۵
اسماعیل اول صفوی، ۱۰، ۱۱، ۴۱، ۷۴، ۸۰،
۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۰
اسماعیل دوم صفوی، ۹۰، ۲۱۱، ۲۱۲
اسماعیل میرزا، ۲۴۸
اسماعیل یکم ← اسماعیل اول صفوی

۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۹۴، ۶۳، ۶۲	اسمعيل، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹
اوزلی، ۵۵	اسمعيل عادلشاه بیجاپوری، ۳۸، ۳۹
اوزون حسن، ۳۴، ۲۰۵	اسمعيل عاصم افندی، ۶۴
ایرانی قمی، ۵۷	اسمعيل قلی خان شاملو ← شاملو، اسماعیل قلی خان
ایشیک آقاسی باشی، محمد قلی بیگ چوله، ۱۴	اسمعيل میرزا، ۱۶۶
ایشیک آقاسی، محمد بیک خان افشار، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۶	اشرف افغان، ۵۴، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
افشار باباعلی بیک، ۲۵، ۱۱۷	اصیلی، سوسن، ۵۷
بابا قدرتی، حاجی محمد، ۵۰، ۶۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۳۶، ۲۳۵	اعتماد الدوله، میرزا عبدالکریم، ۲۵۱
بابر، ۴۱، ۸۹، ۲۱۰	اعتماد السلطنه، ۲۲۳، ۲۶۱
باستانی پاریزی، ۲۳۰	افتخار خان، ۲۸، ۲۹، ۶۲
باسورث، ۴۷	افراسیاب، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۴، ۲۰۵
باقر میرزا، ۲۴۶، ۲۶۳	افضل بیک، ۱۴۰، ۱۴۱
بایزید دوم، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳	اکبر، ۶۱
بخت نصر، ۱۶۰	الیاس خان، ۲۵۷
بدیع الزمان میرزا، ۸۰، ۲۰۶	الیوت، ۲۸
بسطامی، شرف الدین بیگ، ۱۸۱	الیوت، هنری، ۶۱
بلوچ، میر سمندر، ۱۶۷	امام قلی بیگ، ۲۵
بوداق منشی، ۲۲۳، ۲۲۴	امام وردی خان، ۱۵۲
بهادرشاه، ۳۰، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۹۴، ۱۱۶	امان الله خان افغان، ۲۵۰، ۲۵۶
بهاءالدین استیری (شیخ)، ۱۰۴، ۲۲۲، ۲۲۶	امیر بیگ ترکمان، ۲۱۰
بیات، فتح علیخان، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۵	امیر تیمور گورکانی ← تیمور گورکانی
بیات، بیرامعلی خان، ۲۲۶	امیر جلال الدین محمد، ۶۱
بیرام خان، ۲۷، ۳۳، ۶۱	امیر خان موصللو، ۲۱۲
بیرم بیگ، ۱۴۰، ۱۴۱	امیر نجم، ۲۱۰
بیرم خان ← بیرام خان	امیر نظام الدین علی، ۶۱
بیگلربیگی، فتح علی خان، ۱۴۰	امین آقا، ۲۳۶
پریخان خانم، ۲۱۲	انوار، ۲۲۶
پیر محمد بیگ، ۲۵۵	انوجه خان، ۲۲۱
پیر محمدخان، ۵۴، ۱۹۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶	انوشیروان کسری، ۱۲۰
۲۵۸، ۲۵۷	اورنگ زیب، محی الدین محمد، ۲۴، ۲۷، ۲۹
پیر محمد سلطان، ۲۶۵	

جهانگیر، ۶۲	پير محمد مروی، ۲۵۶
چشتی، معین الدین، ۲۳	تایمنی، دلاورخان، ۲۵۶
چگنی سبزواری، محمد حسین بیگ، ۲۲۱	تفنگچی آقاسی، محمد قلی خان، ۱۸۰
چنگیز خان، ۸۲	تقی آقا، ۲۳۵، ۲۳۶
حاجی باقر، ۲۴۲	تور، ۲۰۵
حاجی محمد رضا بیک جبه‌دار باشی، ۱۶۲	تهماسب اول صفوی، ۱۰، ۵۳، ۹۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
حزین لاهیجی، محمد علی، ۴۴، ۲۶۱	تهماسب دوم صفوی، ۱۶، ۱۸، ۳۰، ۳۵، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۵۲، ۱۶۶، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۵
بیات، حسنعلی خان، ۲۲۱	تهماسب قلی خان افشار، ۱۶، ۵۲، ۵۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۲۶۳
فرح کردی، حسن، ۱۲۳، ۱۶۴	تهماسب میرزا، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
حسن فره کردی ← حسن فرح کردی	تیت، ۲۳۱
حسین ابن علی بن ابیطالب (ع)، ۱۶۴	تیمور سلطان، ۳۰
حسین میرزا، ۲۱۶، ۲۱۷	تیمور گورکانی، ۲۵، ۲۷، ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۰۳
حضرت عبدالعظیم، ۲۱	جعفر خان، ۱۱۷
حکیمزاده، فرهاد، ۵۷	جعفر قلی خان، ۲۲۸
حمزه میرزا، ۹۱	جلال (میرزا)، ۱۹۱
حیدر میرزا، ۷۹	جمال الدین (سید)، ۱۹۹
خاتون آبادی، میر عبدالحسین، ۱۷، ۲۱۴	جمشید بیک غلام خاصه، ۸۲، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۰
خادم باشی، میرزا ابوالمعالی، ۱۵۶	جنابدی، ۲۱۲
خانجان سردار، ۲۵۷	جنید (شیخ صفوی)، ۱۰، ۳۴، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵
خدابنده، ۹۱	جوجی خان، ۸۲
خرسوار، میرزا محمد، ۱۶۷	جونز، ویلیام، ۵۵
خسروخان گرجی، ۳۵، ۱۱۴، ۲۲۷	جهاندار شاه، ۶۲
خلیل الله خان، ۳۳	
خلیل سلطان، ۱۳۷	
خواجه علی، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵	
خوزانی اصفهانی، یار احمد، ۲۱۰	
داود (میرزا)، ۱۸۷، ۲۴۹	
درانی، احمد سلطان، ۳۰	
دری افندی، ۱۳	
دهشتی، حاجی غلام علی، ۱۳۸، ۱۴۷	
دی رزی، ۳۹	
ذکریا خان، ۱۶۹	

سلطان حسين ثانى، ۳۰	ذوالفقار خان افغان، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۵۶
سلطان حسين صفوى، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،	ذوالفقار خان گرجى، ۱۵۲
۱۷، ۱۸، ۲۸، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۹۰، ۹۱،	رجب على بيگ، ۲۴۵
۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵،	رستم، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۶،
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،	۱۹۴، ۱۵۸
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،	رستم خان، ۲۲۰
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،	رضا قلى خان غلام، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶،
۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷،	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۱
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳،	روح الله خان، ۳۳
سلطان خداينده، ۹۰	روملو (حسن بيگ)، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹
سلطان فريد، ۱۴۰، ۱۴۱	رياحى، محمد امين، ۱۸
سليم، ۲۰۶	رياض الاسلام، ۱۸، ۲۱۴
سليمان صفوى، ۱۲، ۳۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،	ريو، ۲۸
۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷	زبردست خان افغان، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۵۰، ۲۵۱
سمرقندى، عبدالرزاق، ۶۴	زبردست خان كرماني، ۱۷۴، ۱۷۷
سومر، فاروق، ۲۰۳، ۲۰۴	زنگويى، مير ظريف، ۴۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۷،
سوئينتن، آرچيبالد، ۵۵، ۵۶	۱۲۸
سهارنپورى، غلام محمد، ۲۸، ۶۲	زياد اوغلى، صفى قلى خان، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
سهراب، ۱۵۸	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶
سياوش، ۱۸۶	زين العابدين، ۱۷۰، ۲۴۹
سيد احمد (ميرزا)، ۲۵۹	زينل، ۲۴۸
سيد محمد (ميرزا)، ۱۷۰	سام ميرزا، ۲۱۲
سيستانى، حسين خان، ۲۳۰	سام نریمان، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۶
سيستانى، سيد على، ۲۲۹	سپهسالار، اسماعيل قلى خان ← شاملو،
سيف الله خان، ۱۶۷، ۱۶۸	اسماعيلى قلى خان
سيف بن اسد، ۱۲۹	سرجان شور، ۳۰
سيورى، ۲۲۴	سرخندى، شيخ احمد، ۶۲
شاملو، اسماعيلى قلى خان، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،	سرخندى، محمد معصوم، ۶۲
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۳۴، ۲۳۵،	سعدالو، رستم محمد خان، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵،
۲۵۲	۱۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
شاملو، كلبعلى خان، ۲۱۵	سفرهچى باشى، ۱۰۱
شاملو، محمد زمان خان، ۱۱۵	سلطان اكبر، ۹۷، ۹۸، ۲۱۵، ۲۱۶
شاملو، محمد قلى خان، ۲۴۴	سلطان حسين بايقرا، ۸۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷

- شاہ جہان، ۶۲
 شاہرخ تیموری، ۳۷، ۶۴
 شاہزادہ خرسوار سے محمد میرزا
 شاہ طہماسب سے تہماسب اول صفوی
 شاہ طہماسب ثانی سے تہماسب دوم صفوی
 شاہ عباس ثانی سے عباس دوم صفوی
 شاہ عبداللہ مشکین قلم، ۴۰
 شاہ مرتضیٰ، ۴۰
 شاہنوازخان، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲
 شروانشاہ خلیل اللہ، ۱۹۸
 شعبانی، رضا، ۳۲
 شنبہ سے معیرالممالک، محمدعلی بیگ
 شہریاری، میرزا عبدالقادر، ۴۹، ۱۱۹، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۴
 شیبانی خان (شاہی بیک خان)، ۸۰، ۸۱، ۸۲،
 ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۰
 شیبیک خان سے شیبانی خان (شاہی بیک خان)
 ابراہیم (شیخ صفوی)، ۲۰۴
 حیدر (شیخ صفوی)، ۱۹۸، ۲۰۵
 لاهیجی، شیخ زادہ، ۲۰۶
 شیخ زکی، ۱۰۴، ۱۰۶
 شیخ شاہ، ۲۰۵
 شیرازی، میرزا تقی خان، ۲۶۳
 شیرخان افغان، ۲۱۰
 شیر شاہ افغان، ۹۰
 شیر غازی خان، ۱۰۰، ۱۰۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲
 صدرالدین اردبیلی، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴
 صفت گل، منصور، ۵۷
 صفی الدین اردبیلی، ۴۰، ۴۱، ۷۳، ۷۴، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
- صفی صفوی، ۱۱، ۹۳، ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۱۳
 صفی قلی خان ترکستان اوغلی سے زیاد اوغلی،
 صفی قلی خان
 صفی میرزا، ۱۶۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸
 صیدال خان افغان، ۲۲۱ (سیدال)، ۲۶۵
 ضربت خان، ۲۵۷
 طغان، زکی ولیدی، ۱۹۸
 طهرانی، محمد شفیع، ۱۹-۲۹، ۳۱-۴۳، ۴۸،
 ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱،
 ۶۲، ۶۴، ۱۳۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲،
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲،
 ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۰،
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
 طهرانی، ملا سلیم، ۲۲، ۶۱
 طہماسب سے تہماسب اول صفوی
 طہماسب ثانی سے تہماسب دوم صفوی
 طہماسب خان جلایر، ۲۵۶
 طہمورث، ۸۲
 ظریف زنگویی سے زنگویی، میرظریف
 عالم ثانی گورکانی سے بہادرشاہ
 عالمشاہ پادشاہ غازی، ۲۶
 عالم گیر، ۲۲، ۶۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷
 عباس دوم صفوی، ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
 ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۹
 عباس میرزا، ۹۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۶۵
 عباس میرزا نایب السلطنہ، ۲۴۷
 عباس یکم صفوی، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۴۸، ۹۱، ۹۲،
 ۲۱۳، ۲۱۲
 عبدالائمہ (میرزا)، ۲۶۰
 عبدالعزیز خان، ۹۷، ۲۱۶
 عبداللطیف خان، ۵۴
 عبداللہ بیک ضربی، ۱۴۰

قرائی، اسحق خان، ۲۳۴	عبدالله خان، ۱۶۷، ۲۴۹
قرامانلو، عثمان بیگ، ۷۸	ابدالی، عبدالله خان، ۱۱۶، ۱۱۷
قرقلو، محمد علی بیگ، ۲۵۸	بلوچ، عبدالله خان، ۲۵۷، ۲۶۴
قزوینی، ۲۰۶	عبدالله قطب شاه، ۲۲
قزوینی، ابوالحسن، ۱۷	عبدالمطلب خان، ۱۵۹
قللر آقاسی، محمد علی خان، ۱۸۰	علمدخان، ۲۲۱
قلندر اسماعیل، ۲۴۹	علی ابن موسی (ع)، ۸۳، ۱۲۴، ۱۸۷، ۲۰۷
قمی، ۲۰۴، ۲۰۷	۲۲۷، ۲۰۸
کارکیا میرزا علی، ۲۰۵	علی خان، ۲۱۸
کروسینسکی، ۱۹، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۱	علی (ع)، ۱۹۸
کریم خان زند، ۳۰	شاملو، علیقلی خان، ۲۳۴، ۲۳۵
کسروی، ۱۹۷، ۱۹۸	شهسون، علیقلی خان، ۲۴۸
کیخسرو، ۵۳، ۱۳۲، ۱۸۶	علی مردانخان فیروز جنگ، ۱۶۷
کیقباد، ۱۳۲	علیمردان خان بختیاری، ۳۰، ۲۴۴
کیومرث، ۸۲	غلیجایی، حسین خان، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۶۴، ۲۶۵
گرایل جلایر، محمد رحیم، ۱۸۱	غیاث الدین نقاش، ۳۷، ۶۴
گرگین خان گرجی، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳	فتح علیخان، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۸۴
۱۱۶، ۲۲۷	فتحعلی خان افشار، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۲
گرنی، جان، ۵۷	۲۵۴
گلیو، رابرت، ۵۷	فتح علیخان ترکمن، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۲۸
گیلاننتر، پطرس دی، ۲۴۱، ۲۴۳	فتحعلی خان چرخچی باشی، ۲۵۸
لالاوی، ابوطالب خان، ۱۵۹	فتحعلی خان قاجار، ۵۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹
لکنهوی، شاه پیر محمد، ۴۰	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۱
لکهارت، ۴۶، ۴۷، ۲۴۳	فتحی قجر، ۱۷۷، ۱۸۰
مبارز الممالک، ۱۲۱	فرخ سیر، ۶۲، ۱۱۶
مجتهد، میر سید حسین، ۲۱، ۲۱۱	فردوسی طوسی، ۲۳
محبت خان، ۲۵۷	فریدون، ۲۰۵
محمد آقای خواجه، ۲۴۴	فلور، ویلم، ۱۹
محمد اعظم (سلطان)، ۲۷	فندر سکی، میر ابوطالب، ۴۲
محمد اکبر، ۲۱۵	قاجار، محمد خان، ۳۰
محمد امین آقا، ۲۳۴، ۲۳۵	قاجار مروی، شاهقلی سلطان، ۲۵۶
محمد باقر خادم، ۱۲۵	قاجار، مهدی خان، ۲۵۴
محمد بختاروخان، ۶۲	قاضی احمد قمی، ۲۰۰، ۲۰۱

- محمد بقا (شيخ)، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۶۲
 محمد بن عبدالله، ۳۰، ۶۳
 محمد تقی آقا، ۲۳۴
 محمد تقی بيگ، ۱۲۹
 محمد خان، ۲۲۳
 افغان، محمد خان، ۲۵۱
 تركمان، محمدخان، ۵۳، ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۳۹
 محمد داود (ميرزا)، ۲۵۸
 عبدالو، محمدرضا خان، ۲۴۸
 محمد رفيع پيش نماز، ۱۵۶
 محمد رفيع (ميرزا)، ۱۲۱
 محمد زكي (شيخ)، ۴۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۲۲۲
 محمد زمان خان، ۲۲۸
 محمدشاه، ۶۲
 محمد شاه گوركانی، ۲۸ - ۲۴، ۱۶۷، ۱۶۹
 محمد شريف، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۹
 محمد شريف (سيد)، ۶۲
 محمد شيخ الاسلام (سيد)، ۲۲۹
 محمد عظيم (سلطان)، ۲۴
 محمد علی خان (برادر ملك محمود)، ۵۳، ۱۸۶
 محمد علی خان توپچی، ۲۴۵
 محمد علی خان سردار، ۲۳۹، ۲۵۱
 محمد ميرزا صفوی، ۳۰، ۳۱، ۶۳، ۸۳، ۱۶۸
 ۲۴۳، ۲۴۹
 محمدی خمک، جواد، ۲۳۳
 محمود افغان، ۱۳، ۱۶، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۱۶۰
 ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰
 ۲۴۴، ۲۵۱
 مخبرالسلطنه، ۲۲۴
 مدرس، شيخ ابوالبركات، ۱۲۵
 مدرس، ملا محمد شفيع، ۱۱۷
- مرتضى قلی خان، ۱۲۹
 مرعشی ميرزا محمد خليل، ۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۵۹
 مروی، احمدخان، ۲۵۶
 مروی، محمد كاظم، ۱۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸
 مریم بيگم، ۲۱۷
 مستوفی الممالک، ميرزا محمد حسين، ۱۶۲
 مستوفی، محمد محسن، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۴۵، ۶۴
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳ - ۲۴۵، ۲۴۷
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۰
 مظفرالدين شاه، ۲۲۴
 مظفر حسين ميرزا، ۲۰۶
 معيرالممالک، محمد علی بيگ، ۲۴۴
 مغول خانم، ۲۰۹
 ملاروتقی، ۱۳۱، ۲۳۵
 ملازغفران، ۲۶۴
 ملانوروز، ۶۴
 سيستانی، ملك اسحق، ۴۵، ۵۳، ۱۳۹، ۱۴۰
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۶، ۲۳۶
 ملك اسدالله، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲
 ملك اشرف، ۲۰۴
 ملك جعفر، ۲۲۹، ۲۳۱
 سيستانی، ملك سليمان، ۲۳۰
 ملك فتحعلی، ۴۹، ۲۲۹
 سيستانی، ملك فتح علی، ۱۱۸
 سيستانی، ملك محمد حسين خان، ۴۹، ۵۰
 ۵۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۷، ۳۲ -
 ۲۲۹، ۲۳۵
 ملك محمدعليخان، ۵۳، ۱۸۷، ۲۲۵
 سيستانی، ملك محمود، ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۴
 ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳

ندر قلی بیگ ے نادرشاه افشار	۶۱، ۶۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴،
نجم ثانی، ۸۹	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،
نجم رشتی، ۲۱۰	۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،
ندر محمد خان، ۹۷، ۲۱۶	۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
نریمان، ۱۳۰	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،
نصرالله خان، ۲۴۲	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴،
نصرالله میرزا، ۲۵	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹،
نصیرالدین ہمایون، ۹۰	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
نصیری، ۲۱۷	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸
نظام الدین (میرزا)، ۱۹۱	ملک محمود کیانی ے سیستانی، ملک محمود
نظامی گنجوی، ۲۳، ۲۴، ۱۷۲	سیستانی، ملک نصرت خان، ۴۸
نعمت اللہ ولی (شاه)، ۴۰	عبدالو شاهشون، منصورخان، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
نیریزی، قطب الدین، ۱۸	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸
نیشابوری، شیخ بہاء الدین، ۱۰۴	منصوری، فیروز، ۲۰۳
وارد ے طهرانی، محمد شفیع	منکباشی بافتی، میرزا عنایت بیگ، ۱۳۴
وزیری، احمد علی خان، ۲۳۰	مورگان، دیوید، ۲۱۴
وصفی، ۴۰	میران شاه، ۸۳، ۱۳۷
ولی قلی شاملو، ۴۸	ابوالسعید میرزا، ۸۳
ہابیل خان سیاه منصور، ۲۳۹	میر عبدالهادی اصالت خان، ۲۹
ہدایتی، محمد علی، ۲۱	میرمیران نعمت اللہی، ۳۳
ہزار جریبی، خاندان بیگ، ۱۸۱ خانیکوف،	میرویس، ۱۳، ۱۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،
۲۲۵	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۰، ۱۷۰، ۲۲۶،
ہمایون، ۶۱، ۲۱۰، ۲۱۱	۲۲۷
ہوشنگ، ۸۲	نادرشاه افشار، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۸،
یار علی غلام شاه، ۱۲۷	۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۲،
یزدی، شرف الدین علی، ۲۰۰	۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،
یزید، ۱۶۱	۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
یعقوب پادشاه، ۳۴، ۷۹	۱۷۸، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲،
یعقوب خان، ۱۸۹	۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷،
یلدرم بایزید، ۷۶، ۷۷	۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
	ندر قلی بیگ افشار ے نادرشاه افشار

۳. نمایه اقوام، قبایل، سلسله‌ها و اصطلاحات

۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،	آق‌ایان، ۱۴۰، ۲۵۸
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۴،	آق‌قویونلو، ۲۰۵
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰،	آماج‌خانه، ۲۴۱
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،	آوارجه‌نویس، ۲۲۴
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱،	ابدالی ← ابدالیان
۲۶۲، ۲۶۳	ابدالیان (افاغنہ)، ۱۱۷، ۱۹۵، ۲۶۵
افغان ← افغانها	اخباری، ۱۵
افغانان ← افغانها	ارقام، ۲۵۰
الله داد، ۱۵۶	ارمنیان، ۲۴۱
الوار، ۲۵۶	اروپائیان، ۱۰، ۳۲
الواط، ۲۳۵	ازبک ← ازبکان
الوسات، ۱۵۸	ازبکان، ۴۱، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷،
امامیه، ۱۶۰	۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۳
امیر الامرا، ۱۸۵	ازبکیه ← ازبکان
انگلیسیه، ۳۰	استرآبادیان، ۲۱۱
اورگنجان، ۴۲، ۱۰۱، ۲۱۹	اصولی، ۱۵
اورگنجی ← اورگنجان	افشار ← افشاریه
اوزبکان ← ازبکان	افشاریه، ۴۴، ۴۶، ۱۸۳
اویماقات، ۱۵۸	افغانها، ۱۵، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۱۱۴، ۱۱۶،
اهل سنت، ۹۰	۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹،
ایرانیان، ۳۱، ۲۳۷، ۲۴۸	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰،

ترکان، ۲۰۵، ۲۴۹	ایشیک آقاسی باشی، ۲۴۴، ۱۴۷
ترکمانان، ۹۹، ۲۱۴، ۲۵۲	ایلخانان، ۱۰، ۲۲۷
ترکمان ← ترکمانان	بابائی، ۱۲۰
تشیع، ۹۰	بارزی (طایفه)، ۲۴۹
تفنگچیان قادر انداز، ۱۹۰	بارگیری، ۲۴۰
تکامیشی، ۱۹۳	بالیوز، ۲۴۰
توپچی باشی، ۲۴۵	بامدی، ۲۳۳
تولیت، ۲۱، ۶۱، ۲۲۱	بامری، ۲۳۳
تیموری، ۷۷	بخشی، ۶۲
تیموریان، ۱۰، ۲۷، ۲۰۶	بریتانیایی، ۵۶
تیموریان هند، ۳۲، ۳۴	بلوچان، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۷،
تیول، ۲۲۵	۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸
جات‌ها، ۲۱۴	بلوچان مودار، ۵۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۱
جبه خاصه، ۱۲۹	بلوچ ← بلوچان
جرید بازی، ۲۲۶، ۲۳۸	بندوق، ۱۲۵
جملة الملك، ۲۵۴	بنکشری، ۲۵۸
جنگ مورچال، ۲۰۸	بهمدین، ۲۳۲، ۲۳۳
جهان تیغ، ۲۳۰	بیگزادگان چگنی، ۱۴۰، ۱۴۱
چرخچی، ۲۳۰	بیگلربیگی، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۹۱، ۲۲۸،
چرکس، ۸۵، ۹۲	۲۳۴، ۲۵۷
چغناء، ۹۸	بیگلربیگیان ← بیگلربیگی
چمشگزک، ۱۱۸، ۲۲۸	پرتغالیان، ۳۸، ۳۹
حکیم باشی، ۲۴۳، ۲۴۴	پیشدادیان، ۸۲
خادم، ۱۲۵	پیشکش، ۲۰۸
خاناندان صفویه، ۳۵	تاتار، ۱۸۰، ۲۵۳
خراسانیان، ۱۴۵	تاجیک، ۱۶۵
خواجه سرایان، ۶۲، ۲۱۷، ۲۵۱	تاجیکان بازاری، ۱۱۶
خواجه سفید پوست، ۲۴۵	تایمنی، ۲۵۶
خوارج، ۱۰۰، ۱۰۸، ۲۱۸	تیرا، ۲۱۱
خوارج مسقط، ۱۰۷	تیرانیان، ۲۱۱
خوارزمشاهیان، ۸۲	تحت القهوه، ۱۲۸، ۲۳۴
داروغه، ۲۳۳	تخماق، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۳۸
داروغه غواصان، ۶۲	ترک، ۱۶۵

شيعيان، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۷	درويشان، ۲۴۸
صاحب نسق، ۲۳۴	دفتر موقوفات، ۲۲۷
صدور، ۲۲۷	دو تير پرتاب راه، ۱۲۸
صفاريان، ۴۷	دودمان ملائي، ۱۴۳
صفوي، ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱	دولتخانه، ۲۴۵
صفويان ← صفويه	ديوان اعلي، ۲۴۴
صفويه، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۵۴، ۸۰، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۲	ديوان بيگي، ۱۱۵
صوفيان دشتوند، ۲۴۸	ديوان صدارت، ۲۲۷
طريقت صفوي، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵	راجپوت، ۲۱۴
طريقه اماميه، ۳۱	رزازي، ۲۴۱
عباسيان، ۸۲	رقم، ۱۸۸
عثمانيان، ۱۱، ۱۸، ۴۱، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰	روسها، ۲۴۸
۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵	روسيان، ۲۴۸
عثمانيها ← عثمانيان	روملو، ۲۰۳
عراقيان، ۱۴۵	رومي، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۷۳
عراقي ← عراقيان	روميان ← رومي
علم شده، ۱۲۵	روميه، ۴۵
علوفه، ۲۲۳	زنديه، ۲۳۳
غزنويه، ۸۲	زنگويي (ايل)، ۱۲۷
غلام، ۱۲۷، ۱۹۰	ساسانيان، ۸۲
غلامان، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۸۱، ۲۵۱	سامانيان، ۸۲
غلامان افشار ابيورد، ۲۵۳	ساوري، ۲۰۸
غلامان خاصه شريفه، ۲۴۴	سپه سالار، ۱۲۷، ۱۳۰، ۲۲۸، ۲۴۸
غلز (افغنه)، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۵۹	سته ضوريه، ۱۹۲
غلز قندهاري (افغنه)، ۱۱۵	سرکرده‌ها، ۲۱۷
فراشان، ۲۲۳	سلجوقيان، ۸۲
فرعون، ۱۰۹	سلطانيات، ۲۲۷
فرنگيان، ۳۸، ۳۹	سيبه، ۲۰۸
فرنگي ← فرنگيان	شاديانه، ۱۸۲
	شاطر، ۱۸۵
	شاملو، ۲۰۳
	شاهسونها، ۲۴۸

کنجلیو کلاوند، ۱۰۱، ۱۰۲	فلونیا، ۲۱۲
کیان، ۴۵	فیروزکوهی، ۲۵۶
کیانی، ۸۲	قابوی، ۱۸۴
کیانیان، ۴۶، ۴۷	قاجار ے قاجاریان
گبران کرمان، ۱۶۱	قاجاریان، ۳۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۳،
گرجیان، ۹۲، ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳،	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۲
۱۱۴، ۱۱۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۹	قاجاریہ ے قاجاریان
گرچی ے گرجیان	قادرانداز، ۱۷۵، ۲۶۱
گروه غلام، ۱۸۰	قانکوی، ۱۰۹
لاریان، ۲۶۴	قحط و غلا، ۱۶۱
لالاوی، ۱۲۰	قدر انداز ے قادرانداز
لالوئی، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	قراقلیق، ۲۲۱
لزگیان، ۲۴۹	قرخلو، ۱۴۷، ۱۷۶، ۲۳۸
لله، ۲۴۴	قزاق، ۲۲۱
متولی، ۲۱	قرلباشان، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۴۲، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۸۸،
متولیان شرعی، ۶۱	۸۹، ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹،
متولیان قدیمی، ۶۱	۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۲،
مثال، ۱۰۸، ۱۲۷، ۲۲۷	۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۷، ۲۵۱، ۲۴۳، ۲۲۸، ۲۱۹
مثال پادشاهی، ۱۱۵، ۱۲۲	قرلباشیہ ے قزلباشان
مثال پادشاهی ے مثال پادشاهی	قلاوزی، ۱۹۳
محمودیان، ۴۹	قلماق، ۸۵
مدرس، ۱۲۵	قلندران، ۲۴۸
مرته، ۲۱۴	قلندر ے قلندران
مروانیان، ۸۲	قلندریہ، ۲۴۸
مشہدیان، ۳۵	قورچی، ۲۲۸
معیر الممالک، ۲۴۴	قورچی باشی، ۱۱۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۴۸
مغولان، ۱۰	کتخدایی، ۱۷۹
مغولان ہند، ۱۰، ۲۴، ۲۱۰، ۲۱۳	کرانی (طایفہ)، ۲۴۸
ملاباشی، ۲۴۳، ۲۴۴	کرت (ایل)، ۱۵۸
ملکان سیستان، ۱۹۲	کرد، ۲۳۹
ملوک سیستان، ۴۸	کلاتر، ۱۱۹، ۲۳۴
ملوک کیانی، ۴۶	کلاتران میش مست، ۱۵۹
ملوک نیمروز، ۴۷، ۴۸	کمپانی ہند شرقی بریتانیا، ۳۰

نخی، ۱۲۰، ۲۳۱، ۲۳۲	منشی الممالک، ۲۶۳
نواب هند، ۵۵	منقلای، ۱۴۱
نوبت نوازی، ۲۰۶	منکباشی، ۱۴۶
واقعہ نگاری، ۶۲	مواجب، ۲۲۳
وبا، ۱۶۱	مورچال، ۱۲۳، ۱۳۳
وظیفہ، ۹۸، ۹۹، ۲۱۷	مورچل، ۲۰۸
وقایع نویس، ۲۶۳	موصللو، ۲۰۳
وقیہ، ۲۴۰	مہرکنان، ۲۵۹
وکیل الدولہ، ۱۸۱، ۲۵۲، ۲۵۳	میخ کوب، ۲۲۳
ہراتیان، ۲۶۵	میر سامان، ۶۲
ہلندیان ← ہلندیہا	میرشکار باشی، ۱۱۷، ۲۲۸
ہلندیہا، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۳	ناظر بیوتات، ۲۶۳
یزدیان، ۱۴۵، ۱۴۶	ناظم، ۱۶۸، ۱۶۹
یوزباشیان، ۱۷۷، ۲۴۴	نایب، ۲۶۳
یوزباشی ← یوزباشیان	نایب ایشیک آقاسی باشی، ۲۵۸

منابع و مأخذ

- ۱- احمد غلام، جنگ احمد غلام. نسخه خطی شماره ۳۴۵۵، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- ۲- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، مرآة البلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی و میر هاشم محدث، چاپ یکم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- ۳- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، مطلع الشمس، در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن خراسان، به کوشش تیمور برهان لودهی، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۳.
- ۴- ابن بزاز اردبیلی، صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، ناشر مصحح، تبریز، ۱۳۷۳.
- ۵- استرآبادی، میرزا مهدی خان، جهادگشای نادری، به کوشش عبدالله انوار، چاپ یکم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷.
- ۶- اسکندربیک، منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، جلد دوم، به کوشش ایرج افشار، چاپ یکم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۰.
- ۷- بریگل. یو.ا، ادبیات فارسی بر مبنای تالیف استوری. مترجمان یحیی آرین پور و دیگران. جلد دوم، چاپ یکم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۸- پیرزاده زاهدی، شیخ حسین بن شیخ ابدال. «سلسله النسب صفویه» به کوشش حسین کاظمزاده ابرانشهر، برلین ۱۳۴۳ قمری. پنج اثر ارزنده از انتشارات ابرانشهر. اقبال، تهران ۱۳۵۶.
- ۹- تاگر، ارنست. «نادرشاه: مشروعیت سلطنت و پادشاهی در تاریخ عالم آرای نادری» ترجمه منصور صفت گل. کتاب نخل. سال دوم، شماره ۳-۴. زاهدان ۱۳۷۴.
- ۱۰- جعفریان. رسول (مصحح). علل برفتادن صفویان. چاپ یکم، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، بی جا، ۱۳۷۲.
- ۱۱- جنابدی، میرزا بیگ حسن بن حسینی. روضة الصفویه. به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد. چاپ یکم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۸.
- ۱۲- حزین لاهیجی. محمدعلی. تاریخ و سفرنامه حزین. به کوشش علی دوانی، چاپ یکم، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۵.
- ۱۳- حسینی تربتی، ابوطالب. (تحریر) تزوئات تیموری. کتابفروشی اسدی. تهران ۱۳۴۲.

- ۱۴- خاتون آبادی، عبدالحسین. وقایع السنین والاعوام. به کوشش محمدباقر بهبودی، چاپ یکم، اسلامیه. تهران ۱۳۵۲.
- ۱۵- خانیکوف، نیکلای ولادیمیریویچ. سفرنامه خانیکیف. (گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی) مترجمان اقدس یغمایی و ابوالقاسم بیگناه. چاپ یکم، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۷۵.
- ۱۶- خطائی، علی اکبر، خطای نامه، به کوشش ایرج افشار، چاپ یکم، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران ۱۳۵۷.
- ۱۷- خواجهگی اصفهانی، محمد معصوم بن. خلاصه السیر، به کوشش ایرج افشار، چاپ یکم، علمی تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۸- خواند میر، امیر محمود. ذیل تاریخ حبیب السیر، تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، به کوشش محمدعلی جراحی، چاپ یکم، گستره، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۹- خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی. تاریخ حبیب السیر فی اخبار بشر. به کوشش جلال همایی. جلد چهارم. خیام، تهران.
- ۲۰- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه. چاپ جدید جلد ۳ و ۵ و ۱۱، دانشگاه تهران.
- ۲۱- رحیم لو، یوسف (مصحح)، القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، چاپ یکم، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۷۱.
- ۲۲- روملو، حسن. احسن التواریخ. به کوشش عبدالحسین نوایی. چاپ یکم، بابک، تهران ۱۳۵۷.
- ۲۳- رویمر. هر. «برآمدن صفویان». تاریخ ایران دوره صفویان، ترجمه یعقوب آژند، چاپ یکم، جامی، تهران ۱۳۸۰.
- ۲۴- ریاض الاسلام. تاریخ روابط ایران و هند (در دوره صفویه و افشاریه) ۱۱۵۸-۹۱۶ / ۱۷۴۵-۱۵۱۰. ترجمه محمدباقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، چاپ یکم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۳.
- ۲۵- رئیس الذاکرین، غلامعلی. زادسروان سیستان، شرح منثور و منظوم احوال طوایف سیستان. جلد ۱ و ۲، ناشر مؤلف، مشهد ۱۳۷۰.
- ۲۶- سپهر، محمد تقی خان (لسان الملک)، ناسخ التواریخ در تاریخ قاجاریه، به کوشش جمشید کیانفر، جلد سوم، چاپ یکم، نشر اساطیر، تهران، ۱۳۷۶.
- ۲۷- سفارتنامه‌های ایران. ترجمه محمد امین ریاحی، چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۶۸.
- ۲۸- سلطان هاشم میرزا. زبور آل داود. (شرح ارتباط سادات مرعشی با سلاطین صفویه) به کوشش عبدالحسین نوایی. چاپ یکم، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۹.
- ۲۹- سومر، فاروق. نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی. مترجمان احسان اشراقی و محمد تقی امامی، چاپ یکم، گستره، تهران ۱۳۷۱.
- ۳۰- سیوری، راجر. درباب صفویان. ترجمه رمضان علی روح الهی. چاپ یکم. نشر مرکز. تهران ۱۳۸۰.
- ۳۱- سهارنپوری، محدبقا. مرآت جهان نما. نسخه خطی شماره Or.11777. کتابخانه بریتانیا.
- ۳۲- شاردن، ژان. سفرنامه شاردن. ترجمه اقبال یغمایی. جلد چهارم، چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۷۴.

- ۳۳- شاملو، ولی قلی بن داود قلی، قصص الخاقانی. به کوشش حسن سادات ناصری. جلد یکم، چاپ یکم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۱.
- ۳۴- شاملو، ولی قلی بن داود قلی، قصص الخاقانی، به کوشش حسن سادات ناصری، جلد دوم، چاپ یکم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۳۵- شعبانی، رضا. تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، جلد یکم، چاپ دوم، قومس، تهران ۱۳۶۵.
- ۳۶- شهیدی مازندرانی، حسین. مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی، چاپ یکم، نشر بلخ، تهران ۱۳۷۶.
- ۳۷- صفت گل، منصور. «پژوهشی دربارهٔ سیستم‌شناسی مورخان ایرانی: از فرمانروایی صفویان تا برآمدن قاجاران». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. ویژه تاریخهای محلی (۱). سال چهارم، شماره ۴۵-۴۴، ۱۳۸۰.
- ۳۸- طهرانی، محمد شفیق. تاریخ چغتایی، نسخه خطی شماره Or. 1705. کتابخانه بریتانیا.
- ۳۹- طهرانی. محمد شفیق (وارد). تاریخ نادرشاهی "نادرنامه". به کوشش رضا شعبانی، چاپ یکم (دوم). مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران ۱۳۶۹.
- ۴۰- طهرانی، محمد شفیق. مرآت واردات. نسخه خطی شماره Add.6579. کتابخانه بریتانیا.
- ۴۱- طهرانی، محمد شفیق، مرآت واردات. نسخه خطی شماره Ms.Ouseley.213. کتابخانه بودلیان. اکسفورد.
- ۴۲- ظهیرا. شجرة الملوك، نسخه خطی.
- ۴۳- فلور، ویلم. اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ترجمه ابوالقاسم سری، چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۶۷.
- ۴۴- فلور، ویلم. برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان. ترجمه ابوالقاسم سری. چاپ یکم، توس، تهران ۱۳۶۵.
- ۴۵- فلور، ویلم. حکومت نادرشاه، ترجمه ابوالقاسم سری، چاپ یکم، توس، تهران، ۱۳۶۸.
- ۴۶- فندر سکی، میرزا ابوطالب، تحفة العالم. نسخه خطی شماره ۲۴۶۵. کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- ۴۷- قائم مقامی، جهانگیر، مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی، چاپ یکم، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۰.
- ۴۸- قزوینی، ابوالحسن. فوائد الصوفیه، به کوشش مریم میراحمدی، چاپ یکم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
- ۴۹- قزوینی، بوداق منشی، جواهر الاخبار. به کوشش محسن بهرام نژاد، چاپ یکم، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۸.
- ۵۰- قزوینی، بوداق منشی. جواهر الاخبار. به کوشش محمدرضا نصیری و کوئچی هانه‌دا. چاپ یکم. دانشگاه مطالعات خارجی. توکیو ۱۹۹۹.
- ۵۱- قزوینی، یحیی بن عبداللطیف، لب التواریخ. چاپ یکم، انتشارات بنیاد و گویا. بی جا، بی تا.
- ۵۲- قمی، قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی. خلاصة التواریخ. به کوشش احسان اشراقی، جلد یکم. چاپ یکم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۹.
- ۵۳- کرو سینسکی، تائودزیوا، بصیرت نامه. ترجمه عبدالرزاق دنبلی. به کوشش یدالله قانندی. چاپ یکم، بی تا، بی جا.

- ۵۴- کروسینسکی، تائودوزیوا. سفرنامه کروسینسکی. ترجمه عبدالرزاق دنبلی. به کوشش مریم میراحمدی. چاپ یکم، توس، تهران ۱۳۶.
- ۵۵- کسروی. احمد. شیخ صفی و تبارش، جار قلم. تهران ۱۳۵۵.
- ۵۶- گیلانتز، پطرس دی سرکیس. سقوط اصفهان، گزارشهای گیلانتز درباره حمله افغانان و سقوط اصفهان، ترجمه محمد مهریار، چاپ دوم، گلها، اصفهان ۱۳۷۱.
- ۵۷- لکهارت. لارنس. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران. ترجمه مصطفی قلی عماد. چاپ سوم، مروارید، تهران ۱۳۶۸.
- ۵۸- لین پل، استانلی. طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال. دنیای کتاب. تهران.
- ۵۹- محمدی خمک، جواد (سکایی سیستانی). ماتیکان سیستان، چاپ یکم، واژیران، مشهد ۱۳۷۸.
- ۶۰- مرعشی، میرزا محمد خلیل. مجمع التواریخ، در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری. به کوشش عباس اقبال. طهوری، تهران، ۱۳۶۲.
- ۶۱- مروی، محمدکاظم، عالم آرای نادری، به کوشش محمد امین ریاحی، جلد یکم. چاپ یکم، زوار، تهران، ۱۳۶۴.
- ۶۲- مزای، میشل. پیدایش دولت صفوی. ترجمه یعقوب آژند. چاپ یکم، گستره، تهران، ۱۳۶۳.
- ۶۳- مستوفی، عبدالله. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه. جلد دوم. زوار. تهران ۱۳۷۱.
- ۶۴- مستوفی، محمد محسن. زبده التواریخ. به کوشش بهروز گودرزی. چاپ یکم، بنیاد موقوفات افشار. تهران ۱۳۷۵.
- ۶۵- مورگان، دیوید. ایران در قرون وسطی. ترجمه عباس مخبر. چاپ یکم نشر مرکز، تهران ۱۳۷۳.
- ۶۶- منصور، فیروز. مطالعاتی درباره تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان. چاپ یکم، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۷۹.
- ۶۷- مینورسکی. و. سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک. ترجمه مسعود رجب نیا. چاپ دوم، امیر کبیر، تهران ۱۳۶۸.
- ۶۸- ناجی، محمد یوسف. رساله در سلطنت، نسخه خطی شماره ۷۳۷۱. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- ۶۹- نصیری، محمد ابراهیم بن زین العابدین. دستور شهریاران. به کوشش محمد نادر نصیری مقدم. چاپ یکم. بنیاد موقوفات افشار. تهران ۱۳۷۲.
- ۷۰- نوایی، عبدالحسین. اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ ه.ق. همراه با یادداشتهای تفصیلی. چاپ یکم. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۶۰.
- ۷۱- نوایی، عبدالحسین. شاه اسمعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی. چاپ دوم، انتشارات ارغوان. تهران ۱۳۶۸.
- ۷۲- نیریزی، قطب الدین. فصل الخطاب (رساله سیاسی در تحلیل علل سقوط دولت صفویه). به کوشش رسول جعفریان، چاپ یکم، کتابخانه عمومی حضرت آیت الله مرعشی نجفی. قم ۱۳۷۱.
- ۷۳- واله اصفهانی. محمد یوسف. خلد برین. به کوشش میر هاشم محدث. چاپ یکم بنیاد موقوفات افشار. تهران ۱۳۷۲.

- ۷۴- وحید قزوینی، محمد طاهر. عباسنامه. یا شرح زندگانی ۲۲ ساله شاه عباس ثانی ۱۰۷۳-۱۰۵۲. به کوشش ابراهیم دهگان، چاپ یکم، داوودی. اراک ۱۳۲۹.
- ۷۵- وزیری، احمد علی خان. تاریخ کرمان. به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی. چاپ چهارم، علمی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۷۶- هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه) خاطرات و خطرات. چاپ چهارم، زوار، تهران ۱۳۷۵.
- ۷۷- هینتس، والتر. تشکیل دولت ملی در ایران. ترجمه کیکاوس جهاندار، چاپ دوم، خوارزمی، تهران ۱۳۶۱.
- ۷۸- یزدی، شرف الدین علی، ظفرنامه، به کوشش محمد عباسی، جلد دوم، امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶.
- 79- Bosworth, Clifford Edmund. *The History of Saffarid of Sistan and Maliks of Nimruz (247/861 to 949/ 1542-3)*. Mazda Publishers. 1994.
- 80- Cotton. Sir Evan, *The Journal of Archibald Swinton*. Calcutta. Government of India Press. 1926.
- 81- Ethe, Herman. *Catalogue of The Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, part 1. The Persian Manuscripts*. Oxford. 1889.
- 82- Riue, Charles. *Catalogue of The Persian Manuscripts in British Muesum*. vol 1. London, 1879.
- 83- Tucker, Ernest Shreeves. *Religion and Politics in the Era of Nadir Shah: The Views of Six Contemporary Sources*. Unpublished Ph.D Dissertation. The University of Chicago. 1992.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MĪRĀS-i MAKTŪB BOOK

© Written Heritage Publication Centre, 2004

First Published in the I. R. of Iran by Mirās-i Maktūb

ISBN 964-6781-85-3

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

MIR'ĀT-I VĀRIDĀT

The History of the Safavid's Fall, It's
Consequences and the Rule of
Malik Maḥmūd Sīstānī

Introduced, Edited & Annotated

by

Dr. Maṣṣūr Şifatgol



Mirās-i Maktūb

Tehran, 2004